

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

امام علی (ع) صدای عدالت انسانی

جرج جرداق

مترجم: سیدهادی خسروشاهی

اسلام و توطئه ها

ریاست طلبی قبل از اسلام

هرگاه نظر کوتاهی به تاریخ گذشته کنید و عناصر تاریخ سیاسی و اجتماعی را از دیر زمان تاکنون مورد مطالعه قرار دهید، درک خواهید کرد که مبارزه برای زمامداری بیشترین قسمت تاریخ را اشغال کرده و سرچشمه بسیاری از نقشه ها و مبارزات خونین بوده است.

از زمانی که جمعیت ها و دولت هایی به وجود آمده اند، در میان آرزوهایشان چیزی مانند میل به خونریزی و نبرد برای ریاست و زمامداری وجود نداشته است.

در این مبارزه، افراد و جمعیت ها، دولت، حزب و یا عشیره در نمونه های مختلف مبارزه ریاست تفاوتی ندارند؛ به طور حتم ملت هایی فدای همین مبارزه شدید ریاست طلبی شده اند و در خون طمع ورزی ریاست طلبی و زمامداری غلطیده اند. این مبارزه به جایی رسیده که حتی یک ملت نیز از قتلگاه وحشتناکی که طمع های ریاست به وجود می آورد، برکنار نمانده است!!

نبردهای قدرت طلبی در میان ملت های پیشین فراوان تر بوده است، زیرا عوامل قدرت طلبی به قدری قوی بوده که مقاومت در برابر آنها دشوار می نموده است. و هرکس مختصر امیدی به درک ریاست داشته، حاضر بوده است که حتی جان خود را در راه رسیدن به آن فدا کند. چرا که زمامداری در اجتماعات کهن مخصوصاً آنها که با رژیم های استبدادی اداره می شده، عبارت بوده است از: هرگونه نعمت و آسایش، فرمانروایی مطلق، اراده بی چون و چرا، قدرت نامحدود و منافع مادی که فقط افراد انگشت شماری به جای هزارها و میلیون ها نفر، از آن ها بهره مند می شدند.

زمامداران آن عصر، در هر موردی آزاد بوده و مسئولیتی نداشتند و بسیار خودخواه بوده اند و مقامشان را تا حد پرستیده شدن بالا می بردند تا جایی که در ردیف خدا قرار می گرفته اند. زمامدارانی که در عصرهای گذشته آرزوی ریاست را در سر می پروراندند در پستی و نادانی به مرحله ای رسیده بودند که بسیاری از اوقات، در درک و فهم شبیه به حیوانات بودند. این گونه افراد هرگاه ریاستی نداشتند برای به دست آوردن آن و هرگاه ریاست را در دست داشتند در راه حفظ آن و نابود کردن مخالفین خویش مبارزات سیاسی فراوانی به راه می انداختند که صفحات تاریخ را سیاه کرده و رودهایی از خون ملتها جاری ساخته است.

ما می توانیم تاریخ زمامداران قبل از اسلام را در این جمله خلاصه کنیم: آمادگی برای نابود کردن نزدیکان مخالف و تسلیم ساختن زمامدارانی که آثار ضعف شان آشکار بود و سرکوبی ملتی که می خواست از زیر بار ظلم و خودسری رها شود.

روی این اصل، تاریخ این زمامداران (که قبل از اسلام می زیسته اند) با چنین شرایطی که نقل شد فقط داستان دزدان پستی است که دارای هیچ ارزشی نیستند جز همان بهایی که گرگهای ناپاک در شبنمهای زمستان هنگام حمله به شکارهای خود واجد آنند.

این مطلب را نمی توان نادیده گرفت که مبارزات سیاسی دیگری هم وجود داشته که تاریخ برای ما ضبط کرده است و علل آن به بازگرداندن آزادیهایی که جنگ های زمامداران، آن ها را از بین برده است و یا ریشه کن کردن انواع ظلم و بیدادگری آن ها باز می گردد. گاهی مبارزات سیاسی دست کمی از تباهی نیست و کاملاً به یک نوع سرقت شباهت دارد. این نوع مبارزات سیاسی مخصوص آرزومندان ریاست است که هدفی غیر از غرق شدن در نعمت زمامداری ندارند؛ هرچند اهم اهدافشان بر نبردهای خونین و کشتارهای هولناک متمرکز باشد!!

گاهی مبارزات سیاسی برای اجتماع مفید است و شباهت زیادی به کارهای قهرمانان دارد. این نوع مبارزه مخصوص کسانی است که می کوشند تا ارکان اسارت ملت ها را واژگون سازند و آزادیهایی را که زیر پا گذاشته شده و ثروت هایی را که به غارت رفته است بازگردانند. ریشه این نوع مبارزات را در خود ملت باید جستجو کرد. گرچه مبارزات سیاسی یاغیان و غارتگران از جهت تعداد، زیادتر و از نظر سنگدلی و خونریزی، دردناکتر است ولی تاریخ، هر دو نوع مبارزه را ضبط کرده است. همان طوری که تاریخ سایر ملت ها، مبارزات سیاسی خود را ضبط کرده، تاریخ عرب هم این مبارزات را از بدو پیدایش جمعیت عرب ضبط کرده است.

وقتی مبارزات سیاسی آغاز شد قسمتی از این مبارزات، صورت خشونت آمیز و هولناکی به خود گرفت تا جایی که گاهی روح انسانیّت در آن به انتهای درجه پستی و رذالت رسید!!

برای آنکه نمونه ای از مبارزات دردناکی را که در ممالک عربی به وقوع پیوست و هدفی غیر از ایجاد هوا و هوس در مغزهای اسیر شده در خود نداشت برای شما معرفی کنیم و برای این که صفتی که به زمامداران گذشته نسبت دادیم و عمل شان را سرقت پست خواندیم، روشن شود، این داستان هراس آور را که از توطئه وحشتناکی حکایت می کند برای شما نقل می کنم. و این واقعه ای است که یک زمامدار عرب مسبب به وجود آمدن آن است و مورخین روم و لبنان قدیم و عرب آن را نقل کرده اند تا شاهد گویایی باشد برای یکی از حقایق تاریخی.

جنگ برادران

در اواخر قرن پنجم میلادی در «نجد»، خاندان کنده (۱) حکومت می کردند و زمام امور به دست حارث بن عمرو، جدّ امرءالقیس شاعر مشهور عرب بود. قبایل عرب از طایفه مضر (۲) و ربیعہ نزد حارث آمدند و از وی درخواست کردند که فرزندان خود را به ریاست آنان منصوب کند تا اختلافاتی که بین آنان وجود دارد برطرف شود.

حارث، چهار نفر از فرزندان خود را در میان این قبایل تقسیم کرد تا هر یک زمام امورِ گروهی را به دست گیرند.

طایفه اسد و غطفان، حجر بن حارث (۳)، پدر امرءالقیس را برای ریاست خود برگزیدند و طایفه بکر بن وائل به برادرش شرحیل راضی شدند و معدی کرب، زمامدار قبایل قیس عیلان شد و برادر دیگرشان سلمه به حکومت عشایر تغلب، نمر و ابن قاسط انتخاب شد. چند صباحی نگذشته بود که حارث پدر فرمانداران از دنیا رفت.

گردش روزگار چنین اراده کرده بود که حارث قبل از مرگ خود از «حیره» پایتخت سلسله منازره لخمی (۴) فرار کند و پایتخت او به تصرف منذر، زمامداری که معروف به «ابن ماء السماء» است و به خاطر عظمت و شرف خود می خواست حارث را نابود کند درآید!!

حارث به سرزمین طایفه کلب و نجا وارد شد و منذر، اموال و مرکبهای سواری او را غارت کرد و چهل و هشت نفر از بازماندگان پادشاه کنده را که در میان آنان دو پسر او به نامهای عمرو و مالک نیز بودند که هر دو، عموی امرءالقیس شاعر معروف هستند را به اسارت گرفت. منذر مدتی کوتاه آنان را نزد خود نگاهداشت و سپس به قتل رسانید و بدن هایشان را در بیابان ها انداخت تا لاشخوران و حیوانات درنده بخورند.

امراءالقیس، قصیده سوزانی در مصیبت آن ها سروده است. پس از این که حارث از دنیا رفت، چهار فرزند او بر کرسی ریاست خود استوار ماندند. منذر تصمیم گرفت توطئه ای برای قتل آنان طرح کند تا هم قلبش آرام شود و هم از آنان انتقام بگیرد و خودسری زمامدارانِ ستمگر را آشکار سازد. منذر برای ایجاد اختلاف بین این چهار برادر از تمام امکانات خود سود جست و آنقدر کوشید تا این که دو نفر از آنان را فریفت و به جان یکدیگر انداخت.

سلمه، فرمانروای تغلب و برادر او شرحیل، فرمانروای بکر به جنگ با یکدیگر پرداختند. مبارزه شروع شد و جنگ علیه شرحیل به پایان رسید و او به دست سربازانِ برادرش کشته شد. وقتی سلمه از مرگ برادرش آگاه شد در غم و اندوه فراوانی فرو رفت و دریافت که منذر تصمیم گرفته است که این برادران، یکدیگر را به قتل برسانند. به همین جهت از آینده خود بیمناک شد و دیگر احساس امنیت نمی کرد و به همین علت رهسپار طایفه بکر شد و دست از قبیله تغلب کشید.

طایفه بکر به او گفتند: بعد از مرگ برادرت فقط تویی که باید زمامدار ما باشی.

وقتی منذر از این مطلب آگاه شد هوسِ زمامداری، خونس را بجوش آورد و نماینده ای به نزد طایفه بکر فرستاد و آنان را به اطاعت از خود دعوت کرد و به آن ها دستور داد که باید اختیارات خود را به دست من بسپارید.

طبیعی بود که طایفه بکر زیر بار چنین امری نمی رفتند؛ غرورِ نادانی و جهلِ منذر و تکبر در زمامداری او اعصابش را تهییج کرد و به شرف پدر خود سوگند یاد کرد که به سوی طایفه بکر حرکت کند و چنانچه بر آنان دست یافت بر روی کوه «اواره» آنقدر خونشان را بریزد که جوی خون از دره کوه جاری شود!!

سوزاندن و کشتن

منذر در میان عده ای نادان همانند خود به سوی طایفه بکر که در نهایت فقر و بیچارگی و درماندگی به سر می بردند رهسپار شد و با توطئه مختصری که قبلاً ترتیب داده شده بود، در کوه «اواره» در مقابل هم قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. گرچه در این نبرد شدید، طایفه بکر، شجاعت و شرافت زیادی از خود نشان دادند، اما نبرد با شکست طایفه بکر پایان یافت و یزید فرزند شرجیل (فرماندار طایفه بکر) اسیر شد. منذر دستور داد که او را به قتل برسانند. فرزند امیر طایفه بکر با عده فراوانی از افراد او به دستور منذر به قتل رسیدند. منذر باقیمانده افراد زنده را اسیر کرد و به جمع اسرای که قبلاً گرفته بود افزود. او دستور قتل این عده را که به هزاران نفر بالغ می شدند و همگی از طایفه بکر بودند صادر کرد و سرهای همه آن ها را بر روی کوه «اواره» از بدن هایشان جدا کرد؛ اما خونها بالای کوه می خشکید و به دره کوه جاری نمی شد تا پادشاه به سوگند خود عمل کرده باشد!!

اطرافیان نیرنگباز او که گویا او را به این گونه کارها تحریک می کردند به او گفتند: «عمل تو قابل تبریک و تهنیت نیست چرا که هنوز هم به قولت جامه عمل نپوشانده ای (۵)؛ اینک اگر تمام طایفه بکر را که بر روی زمین هستند به بالای کوه بیاوری و به قتل برسانی خونشان از دره کوه جاری نمی شود، بهتر آن است که فرمان دهی روی آن خونها آب بریزند تا خونها جاری شود».

منذر به گفته درباریان خود عمل کرد و خون از دره های کوه جاری شد. سپس نگاهی به زنان این طایفه کرد و دید تعدادشان زیاد است و از غم و مصیبت ناله می کنند و فریاد و ناله آنان بلند است. منذر دستور داد آنان را به تدریج به آتش بسوزانند و بدین طریق بود که دفتر زندگی عده فراوانی از قبیله ستمدیده بکر بسته شد!!

در اینجا این سؤال پیش می آید که کار این زمامداران در تاریخ به کجا می انجامد و چنین توطئه هایی که به خاطر حفظ ریاست و یا تحصیل آن چیده می شود به چه پایه از زشتی و پستی خواهد رسید. زیرا وقوع چنین سرگذشت های وحشت انگیزی به محض آشنایی زمامداری با غرور و هوس، به کرات در تاریخ دیده شده است و سوابق ممتد تاریخی دارد.

توطئه دشمنان محمد صلی الله علیه و آله

اشتباه نشود نظایر این جنگ ها و مبارزات در تاریخ قبل از اسلام، در میان عرب فراوان بوده است. و تعداد آن آنقدر زیاد است که نزدیک است داستان توطئه ها و اجرای آن ها، تمام تاریخ سلسله پادشاهان سبا، حمیر، غسان و منذر را اشغال کند!!

در آن هنگام که دعوت محمد صلی الله علیه و آله در بدو پیدایش خود بود و اجتماع عرب آن روز روح دعوت اسلام و هدفهای ادبی و اجتماعی محمد صلی الله علیه و آله را هنوز درک نکرده بود، نیز این مبارزات وجود داشت.

در آن زمان که دعوت محمد صلی الله علیه و آله علنی شد، قریش علیه او و یارانش مجمعی تشکیل دادند، که منظور از آن، دفاع از قدرت، نفوذ، و منافع خود و باز برای تثبیت رژیمهای اجتماعی و رسوم محلی و اعتقادات دینی که به زورمندان و متنفذین خدمت می کرد و برعموم مردم ستم می ورزید و زیردستان را ذلیل می کرد و داغ بندگی را بر پیشانی آنان همیشگی می ساخت بود.

طایفه قریش برای عوام فریبی و گمراه ساختن مردم، فعالیت های خود را بر ضد محمد صلی الله علیه و آله به رنگ دینی درآوردند و چنین وانمود کردند که می خواهند دین خود و پدرانشان را از دعوت جدید نجات بخشند! اما در حقیقت یک هدف سیاسی معینی داشتند که در پشت آن هدف سیاسی، منافع طبقاتی محض نهفته بود. قریش می خواستند که دعوت محمد صلی الله علیه و آله را ریشه کن سازند به این جهت که کاخ ریاست های دینی آن ها را واژگون می ساخت و به دنبال آن، تمام منافعشان از دست می رفت و نفوذشان به پایان می رسید؛ و از امتیازات زمامداری سیاسی آن تاریخ، تکیه بر مذهب بود و قدرت سیاسی و دینی با یکدیگر تلفیق می شد و در یک فرد تجسم می یافت.

روزی که شایع شد محمد صلی الله علیه و آله بعد از این که یارانش به مدینه کوچ کرده اند، تصمیم دارد به مدینه مهاجرت کند، مکر و حيله آنان زیادتیر شد و غضب شان افزایش یافت. فضای مکه دگرگون و قلب های مردم سیاهتر شد.

طایفه قریش تا آنجا که می توانستند افرادی را که در میان قبایل خود نفوذ و ریاستی داشتند با حيله و نیرنگ در «دارالندوه» جمع کردند و درباره محمد صلی الله علیه و آله به مشاوره پرداختند و بالأخره تصمیم گرفتند که او را به هر قیمتی که تمام شود به قتل برسانند (۶). اجرای این تصمیم به تعداد فراوانی از مردان نیرومند واگذار شد که هر یک، نماینده قبیله معینی بودند.

قریش می خواستند با این نقشه، قتل آن حضرت را به گردن تمام مردم مکه بیندازند تا تنها یک نفر و یا یک قبیله معین مسؤل قتل آن حضرت نباشد و همگی در این جرم شریک باشند! و بدین طریق خون محمد صلی الله علیه و آله در میان قبایل عرب پخش شود و یاران وی نتوانند از تمام قبایل عرب مطالبه خون او را بکنند!!

تاریخ طلوع اسلام به ما خبر می دهد که مبارزات دنباله دار قریش وقتی به پایان رسید که محمد صلی الله علیه و آله توانست راه خود را از میان انواع سختیها و ریشخندها و انتقامها به سوی پیروزی باز کند و مبارزات قریش پایان نیافت تا زمانی که عده ای از آنان که دارای اخلاقی بزرگ و پسندیده و حاضر به جانبازی و فداکاری در راه آن حضرت بودند و همچنین گروهی از رنجبران و ستمدیدگان اطرافش را گرفتند، و مخالفین وی اسلحه را به زمین نگذاشتند تا این که محمد صلی الله علیه و آله اساس دعوت جدید خود را استوار کرد و ترندها و کینه های دشمنان خود را که در روحشان رسوخ کرده بود ریشه کن ساخت!

ریاست های دینی

گرچه در میان مسلمانان هم توطئه هایی به وجود آمد ولی آن ها با توطئه هایی که قبلاً ذکر شد تفاوت داشت. مبارزات مسلمانان و همدستی نیکوکاران علیه فساد، نفاق و حيله گری بود. مهم ترین آن ها توطئه ای بود که به کشته شدن «اسود عنسی» (۷) منجر شد.

داستان این مبارزه از این قرار است که پیروزی دعوت اسلام که بر اساس عدالت، روشن بینی و درک زمان و افکار مردم بنا شده بود، عده ای را به فکر انداخت تا ادعای پیامبری کنند؛ اما این مدعیان نبوت نفهمیده بودند که آن چشمه هایی که آب زلال و خوشگوار رسالت بزرگ محمد صلی الله علیه و آله را سیراب ساخته، چشمه های ادعا و دروغ نبوده است که این دروغگویان تنها به آن تمسک می جستند و حربه دیگری هم نداشتند.

در میان این مدعیان نبوت، نیرومندتر و بانفوذتر از شعبده باز ماهری به نام «اسودعنسی» سراغ نداریم. وی توانست افراد زیادی را پیرامون خود جمع کند و آنگاه که در میان عده ای نفوذ کرد، به اتفاق آن ها رهسپار یمن شد و پس از آن به سایر نقاط جزیره العرب حرکت کرد.

جای تعجبی ندارد که اسود، عده ای از مسلمانان یمن را همراه سازد و جمعیتی اطراف این حلیه گر تجمع کنند. زیرا دین آنان به این جهت که ارتباط محکمی با وجود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و چشمه رسالت نداشتند، ضعیف مانده بود. و این عدم ارتباط قوی به خاطر این بود که بین حجاز که گهواره اسلام بود و یمن که پایگاه اسود حيله گر، بیابان های وسیع خشک و سوزانی فاصله بود.

از این نظر که افراد حيله گر همیشه طرفدارانی دارند، محمد صلی الله علیه و آله ترسید که این بازیگر در سرزمینی که هنوز نور اسلام به آن نتابیده است، جای خود را باز کند. مخصوصاً هنگامی ترس محمد صلی الله علیه و آله افزایش یافت که مشاهده کرد «اسود عنسی» در یمن حکومتی به وجود آورده که به زودی ممکن است برای زمامداری جزیره العرب با حکومت مدینه وارد جنگ شود. به دنبال همین فکر بود که محمد صلی الله علیه و آله به نمایندگان یمنی خود نوشت: هرچه می توانید در راه نجات از شرّ عنسی بکوشید و هر عملی را که صلاح دانستید انجام دهید.

نمایندگان محمد صلی الله علیه و آله ، یک انجمن مخفی تشکیل دادند و به خاطر محفوظ ماندن از خطر و تعداد زیاد نیروهای عنسی پیشنهاد کردند که او را غافلگیر سازند.

به دنبال همین نقشه، شبی راهی اقامتگاه او شدند و وی را به قتل رساندند و بدین ترتیب بود که ادعای پیامبری و حکومت اسود پایان یافت.

چرا عمر کشته شد؟

پس از حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، دوران خلافت خلفای راشدین شروع شد و اولین نفر آنان ابوبکر بود. غیرممکن بود که مسلمانان از حقایق اوضاع جزیره العرب آگاه نباشند و از کینه و طمع ها و یا هواها و هوس هایی که در سینه های بزرگان و افراد بانفوذ و صاحبان منافع شخصی وجود داشت غفلت ورزند. روی همین اصل بود که ناگزیر شدند سیاست را با دین و زمامداری رابا خلافت توأم

سازند تا امور مسلمانان اداره شود و آتش طمع رؤسایی که در کمین اسلام نشست و به دنبال فرصتی بودند تا موقعیت های ازدست رفته خود را بازیابند خاموش شود (۸). هنوز مرغ روح محمد صلی الله علیه و آله به شاخسار بهشت پرواز نکرده بود که طمع ها و هوس های زمامداران شکست خورده در سینه ها آشکار شد. و به مشاوره پرداختند، تا دینی را که فقط به صورت ظاهر پذیرفته بودند نابود سازند و به گمراهی سابق خویش بازگردند. به همین جهت خلیفه اول که به زمامداری رسید قسمتی از نیروهای خود را در راه مبارزه با این مخالفین صرف کرد.

مبارزه علیه اسلام تا زمان عمر ادامه داشت. زیرا در هر روزی که بر زندگی عمر می گذشت، پیروزی جدیدی نصیب مسلمانان می شد و در میدانهای مختلفی پیروز می شدند. کار پیروزی مسلمانان بدانجا کشید که پایه حکومت اسلامی را بر ویرانه های کاخهای کسری (پادشاه ایران) و قیصر (پادشاه روم) بنا کردند و استوار ساختند، اما ضربه محکمی کار عمر را یکسره کرد؛ مشکل است که به این مطلب اعتماد کنیم که عمر کشته مسائل شخصی شد و علت آن کینه ای بود که از عمر در دل ابولؤلؤ باقی مانده بود.

با این که اکثر مورخین عرب و خاورشناسان بیگانه معتقدند که سبب قتل عمر، کینه شخصی ابولؤلؤ بود که از مالیات دو درهم سرچشمه می گرفت، ولی ما می توانیم در سبب این حادثه تردید کنیم. زیرا بعید نیست که عمر در اثر یک نقشه سیاسی از پیش طرح ریزی شده به قتل رسیده باشد و این نقشه از طرف افرادی که عمر، دستشان را در غارتگری و اختلاس بیت المال و یا نفوذ در دستگاه اداری باز نگذاشته بود، طرح ریزی و اجرا شده باشد، و همان کسانی که در اعماق روحشان هوای ریاست و سودجویی نفوذ کرده بود و از عدم سازش و انعطاف ناپذیری عمر و در هم کوبیده شدن افکار و آرزوهایشان به تنگ آمده بودند، وی را به دست کسی سپرده باشند که او را با خنجر به قتل برساند.

مخالفت با عثمان

عثمان فرزند عفان، سومین خلیفه (ظاهری) هم در راه مبارزه کشته شد؛ ولی علل مبارزه ای که عثمان را به کشتن داد با علل قتل عمر تفاوت دارد. زیرا عثمان عده ای را پیرامون خود جمع کرد که گمان می کرد افراد خوبی هستند.

رهبر این عده، مروان فرزند حکم بود. مروان کسی است که گفتار وی و اندرزهای او به عثمان در غالب امور، علیه عثمان و مسلمانان بود.

به خاطر درباریان کثیفش، سیاست عثمان رنگ سودجویی و مصالح خانوادگی به خود گرفت. هنوز بر کرسی ریاست تکیه زده بود که استانداران، فرمانداران و بخشدارانی را که عمر برگزیده بود و اصول عدالت را به آنان تلقین کرده بود از کار برکنار، و به جای آنان افرادی از فامیل خود را نصب کرد.

عثمان مرکز هر قدرتی را به خود اختصاص داد و در تدبیر امور مملکت و ولخرجی از دارایی ملت، طبق خواسته های فامیل خود عمل می کرد.

وی دست فرمانداران و نمایندگان خود را که اغلب از طایفه او بودند، در همه شهرها باز گذاشت. آن ها نیز به خودسری پرداختند؛ ملت را تحت شکنجه قرار دادند، وسایل آسایش ملت را درهم ریختند و اموال مردم را به سود خود غارت کردند.

کار فرمانداران عثمان و نمایندگان او به جایی رسید که نزدیک بود در عصر او خلافت، شکل و ابعاد سود شخصی به خود بگیرد و همان سود شخصی که منتهیات اسلام را تجویز می کرد و با ساده ترین اصول عدالت اجتماعی سازگار نبود آشکار شود.

فداکاری علی علیه السلام در خانه عثمان

نمایندگان شهرها برای شکایت از فرمانداران و نمایندگان عثمان راهی مدینه شدند تا از خودسری و هواپرستی کارگزارانش او را آگاه کنند.

این نمایندگان انتظار داشتند که مختصری از انصاف دوره خلافت عمر به دست عثمان آشکار شود.

عثمان هم به آنان وعده مساعدت و انجام خواسته هایشان را می داد اما در یکی از مسافرتها که راهی شهر خود بودند نامه ای از مروان فرزند حکم به دستشان رسید که دستور قتل نمایندگان شهرها به هنگام ورود به شهر در آن مکتوب شده بود.

نمایندگان از رفتن منصرف و بار دیگر راهی مدینه پایتخت مسلمانان شدند و از عثمان خواستند که مروان، همان کسی را که دستور قتل این عده را صادر کرده است به دستشان بسپارد؛ اما او زیر بار این کار نرفت؛ نمایندگان هم روی درخواست خود پافشاری کردند و عثمان هم مصر بود که تقاضای آن ها را برنیاورد.

این رفتار او بر خشم نمایندگان افزود و آتش غضب شان را شعله ور کرد و عثمان را خانه نشین ساخت.

علی بن ابی طالب علیه السلام نزد عثمان رفت و کوشید روی اصولی که منطق آن را بپذیرد، اختلاف را ریشه کن سازد، اما کوشش او سودی نبخشید زیرا که عثمان روی خواسته خود باقی بود و روش او بر دشمنی و فشار مردم غضبناک افزود. انقلابیون وقتی قوی شدند که افراد زیادی از مدینه و خارج به آنان پیوستند و در نهایت ناراحتی و خشم، خانه عثمان را محاصره کردند. افرادی که داخل منزل عثمان بودند وقتی متوجه خطر شدند، همه عثمان را ترک گفتند و خارج شدند. کار تنهایی عثمان بدانجا کشید که حتی نزدیکان وی که از خاندان بنی امیه بودند و همانها بودند که عثمان و مسلمانان را به این بلا گرفتار کرده بودند، چنانچه ادامه این مطلب روشن می کند، همه او را رها کردند و رفتند. اینان ترجیح دادند که مخفیانه به شام بگریزند همانجایی که معاویه یکی از بستگانشان هنوز فرماندار عثمان بود و حکومت می کرد.

در خانه عثمان فقط دو تن از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام باقی مانده بودند که به اتفاق گارد محافظ عثمان می کوشیدند تا شاید بتوانند آشوبی را که علیه عثمان برپا شده بود دفع کنند و از حوادثی که در کمین او بود، نجاتش دهند.

محاصره عثمان چهل روز به طول انجامید و به تدریج به افراد محاصره گر و انقلابی افزوده می شد و نگهبانان اختصاصی عثمان هم از وی دفاع می کردند ولی پایان کار عثمان روشن بود.

محاصره وقتی پایان یافت که عده ای از انقلابیون از دیوار به منزل عثمان ریختند و او را به قتل رساندند. بعد از پایان دوره خلافت عثمان، مبارزه دیگری در تاریخ عرب به وجود آمد. مبارزه علیه امام علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس فرزندان او که تداوم بخش راه وی بودند و باز مبارزه عمر بن عبدالعزیز، همان اموی بزرگ که در میان اطرفیان و ملت خود راه حق و عدالت را پیمود و دوست می داشت که همه مردم برادروار همانند دندانهای شانه با یکدیگر به طور مساوی زندگی کنند.

فرزند عبدالعزیز دستور داد غارتگریها متوقف شود و مخارج زمامداری را کنترل کنند؛ و به همین جهت عده ای از بنی امیه نقشه قتل وی را کشیدند و او را به قتل رساندند. مبارزه دیگری هم بود که مبارزان فراوانی را در «دامان خود پرورش داد» و بین مسلمانان شکاف بزرگی به وجود آورد و عده ای از پیروان علی علیه السلام را تحت شکنجه قرار داد؛ فرزندان ابی طالب را به قتل رساند، تبعید کرد، آواره ساخت و به کشتن داد و این همه حوادث را به تدریج به وجود آورد.

قبل از این که به تفصیل مبارزه بزرگی را که علی علیه السلام به وجود آمد مورد بحث قرار دهیم باید حقیقت طایفه بنی امیه را روشن سازیم؛ و گردانندگان این مبارزه را بشناسیم و به طور خلاصه روحیه بنی امیه و بنی هاشم را در این مدت طولانی به دست آوریم، تا علل حقیقی این مبارزه خونین و طولانی را که بین مسلمانان به وجود آمد، روشن ساخته باشیم.

پی نوشتها:

۱. Kendah

۲. Mozar

۳. Hogribn hareth

۴. Manazereh lakhmi

۵. در متن عربی این جمله بدینصورت آمده: «ابیت اللعن» و این مطلب در زمان جاهلیت به جای سلام و تبریک به شاهان به کار می رفته است. - مترجم.

۱. در میان عرب جاهلیت همانند ممالک آزاد که به هنگام حادثه ای غیر منتظره و بزرگ در مرکزی جمع می شوند، در مکه به «مسجدالحرام» می رفتند و به گفتگو درباره حادثه جدید می پرداختند و پس از تبادل نظر، تصمیم می گرفتند!

۲. Asvade Anasii

۳. محمد صلی الله علیه و آله ، اساس اسلام را بر اتحاد دین و سیاست بنا گذاشت و ابوبکر هم باید از این برنامه تبعیت می کرد. روی این اصل، ابوبکر برای مصلحت زمامداری خود چنین عملی را انجام نداد.

دو خانواده قریش

* هرگاه تعداد فرزندان عاص به سی نفر بالغ شود، بیت المال را ملک شخصی خود قرار می دهند و بندگان خدا را مخدوم خویش می سازند.

محمد صلی الله علیه و آله

* این رشوه خوارانند که اگر بر شما مسلط شوند، غضب، خودخواهی، قدرت طلبی، ستمگری و اخلاص را آشکار می سازند.

علی علیه السلام

شرایط سقوط مسلمانان

محمد صلی الله علیه و آله سخنی راستین فرمود که: «هلاک امت من به دست کودکان قریش است». به راستی کلمه «کودکان» که به زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری شده چه تعبیر زیبایی است. زیرا کانون حقّه بازی و توطئه چینی را که در داخل آن اشخاصی مانند یزید بن معاویه، همان شخص لالایی می زیستند مجسم می کند. پیامبر اکرم چه زیبا واقعیت را ترسیم می کند وقتی که به دشمنان خویش می نگرد (همان دشمنانی که برای حفظ ریاست خود با محمد صلی الله علیه و آله مبارزه کردند و سپس برای طمع ریاست، مسلمان شدند) و سپس چشم به اطراف افق می دوزد و با کمال ناراحتی و حسرت می فرماید: «هلاک امت من به دست کودکان قریش است».

و آنگاه که محمد صلی الله علیه و آله وضع بنی امیه را بررسی کرد و یک به یک را شناخت، افکار و اخلاقشان را آزمود و تمام حالات درونی آنان را به دست آورد و از راه یک نتیجه گیری منطقی به آینده آنان پی برد، درک کرد زمانی فرا می رسد که میل شدیدی به سودجویی، قدرت طلبی و بی اعتنائی به مسائل زندگان از آنان آشکار می شود و ارکان سود را به تسلط خود می گیرند. به دنبال همین فکر بود که در میان عده ای از مردم این مطلب را به طور صریح بیان فرمود که: «هنگامی که فرزندان عاص به سی نفر بالغ شوند، بیت المال را ملک اختصاصی و بندگان خدا را مخدومان خویش می سازند». برای درک تاریخ فرزندان عاص و کودکان قریش، تاریخ قریش را از نظر تمایلات و خواسته ها بررسی می کنیم تا آنان را یک به یک بشناسیم.

اعتقادات بنی هاشم

اختلافات بنی امیه و بنی هاشم و فرزندان ابی طالب که از بنی هاشم بودند، قبل از مبارزه بر سر قدرت (با اختلاف نظر ایشان در مفهوم قدرت) پیش از پیدایش اسلام، وجود داشته است. ریشه عمیق این اختلاف به امتیازات فراوانی که در تربیت، اخلاق، عمل و مفاهیم

عمومی حقیقت اشیا است باز می گردد. و همین امتیازات سبب شد که فرق بزرگی از جهت مناقب، اخلاق و اسلوب کار و تدبیر میان آنان به وجود آید. بنی هاشم و بنی امیه در جاهلیت همدوش یکدیگر ریاستمدار بودند اما سهم بنی هاشم، ریاست دینی مردم جاهلیت بود و سهم بنی امیه، زمامداری سیاسی، تجارت و ریاست اداری.

همه مورخین عرب و بیگانه متفقند که بنی هاشم در ریاست دینی خود همانند کاهنانی که ریاست بت پرستان قدیم را داشتند نبودند که کاهنت را وسیله ای برای فریفتن ساده دلان و بهره برداری از ایمان آنان قرار دهند به طوری که دستاویزی برای جلب اموال و گسترش نفوذ و رهبریهای سودجویانه شود؛ بلکه به عکس دیگران، دارای ایمان به خدای کعبه و حلال و حرام او بودند. آنان دارای آرمانی اخلاقی بودند که جوانمردی در آن فراوان دیده می شود. بنی هاشم در ایمان خود راستگو بودند و خدعه و نیرنگ در ایمانشان راه نداشت. برای نمونه:

عبدالمطلب هاشمی جدّ محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، می خواست یکی از فرزندان خود را در راه خدای کعبه که به او ایمان داشت قربانی کند.

وی می خواست با این کار به عهدهی که با خدای خود بسته و نذر کرده بود که اگر خدا ده پسر به او عنایت فرماید یکی از آنان را در برابر کعبه قربانی کند وفا کرده باشد.

عبدالمطلب وقتی از این کار منصرف شد که ایمان وی به زبان کاهنی او را راهنمایی کرد که خدای کعبه از کشتن پسرش راضی نیست.

برنامه های اجتماعی بنی هاشم

بنی هاشم در آرمان اخلاقی خود نیز راستگو بودند. خلاصه اعتقاد آنان، یاری مظلوم، کمک به درمانده و دفاع از حقّ مظلومین و مستمندان بود. آنان طرفدار پیمان مشهوری بودند که گروهی از قریش، غیر از بنی امیه آن را امضاء کرده بودند.

در این پیمان، موادی چون این مطالب ذکر شده بود: «باید در کنار مظلوم ماند تا حقش را بگیرد. باید در امور زندگی با یکدیگر همکاری و برادری کرد. باید نیرومندان را از ظلم به بیچارگان منع کرد. باید از ستمگری مردمان بومی نسبت به مسافرین ممانعت به عمل آورد».

داستان این معاهده از اینجا شکل گرفته بود که یکی از افراد طایفه قریش، جنسی را از یک نفر غریب خریده و شرط کرده بود که پولش را به تدریج بپردازد. اما به خاطر این که مرد غریب، فقیر و گمنام و دور از شهر خود بود و از طرف دیگر، مرد قریشی قدرتمند بود و خویشاوندانی داشت و در شهر خود به سر می برد حاضر نشد پول مرد غریب را بدهد!

در مقابل این عمل، فریاد اعتراض بنی هاشم برای یاری مرد غریب و ستمدیده و مجازات مرد قریشی تجاوزکار بلند شد؛ تا به وظیفه برقراری عدالت و انصاف عمل کرده باشند؛ و به همین دلیل پیمان بالا را بین خود بستند. اما چون این معاهده با افکار بنی امیه سازش نداشت نه تنها زیربار آن نرفتند بلکه به مبارزه علیه آن پرداختند!

اخلاق نمونه

شاید زمامداری دینی که در عصر جاهلیت به بنی هاشم به ارث رسیده یکی از چیزهایی بود که با سرشت و اخلاق نمونه آنان سازگاری کامل داشت. و همین اخلاق و طبیعت در نهاد این خانواده ریشه دوانیده و از پدران به پسران رسیده بود و با آن نشو و نما و رشد می کردند. این گونه اخلاق به تدریج در خاندان ایشان ریشه دوانید تا این که محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد و بر حق بودن سرشت و خصوصیات خاندان بنی هاشم را ثابت ساخت و بعد از آن حضرت این وظیفه به عهده علی بن ابی طالب علیه السلام محوّل شد.

اگر شما تاریخ یک نسل، دو نسل و یا پنج نسل بعد از اسلام را ورق بزنید از این که دودمان هاشمی که ما ایشان را بعد از مرگ محمد صلی الله علیه و آله به فرزندان ابی طالب منحصر می کنیم، همگی از نظر مردانگی، شجاعت، صراحت، راستگویی، وفا و اتحاد قلب و زبان، نمونه های زنده ای از پدرانشان هستند متعجب خواهید شد.

راستی اگر اصالت خانوادگی و قدرت شخصیت انسانی در این خاندان وجود نداشت، اعضای آن در عصرهای مختلفی که سودجویی، خودخواهی، چرب زبانی و سقوط اخلاقی رواج داشت نمی توانستند عنوان اخلاق نمونه و شایستگی خود را حفظ کنند در صورتی که راه سقوط و پستی اخلاق در آن عصرها آسانتر و آماده تر از راه تکامل و استقامت بود.

امتیازات بنی امیه

روش زندگی خاندان بنی امیه برخلاف بنی هاشم بود. بنی امیه در جاهلیت، بازرگان و زمامدار سیاسی بودند. تجارت یا ریاستمداری آن عصر بیش از یک سری مساعی و کوشش در راه ثروت اندوزی، قدرت طلبی و یا ریاست خواهی نبود و این فعالیت ها در یک فرد و یا افراد یک طایفه جمع شده بود.

ناگفته پیدا است که اعمالی که این گونه افراد برای نیل به آرزوها و آمال خود باید انجام بدهند عبارت است از: ظلم، احتکار، سودجویی، حقه بازی، رباخواری، دلال بازی، تقلب و ایجاد بازار سیاه!

بنی امیه این گونه کارها را به این جهت انجام می داد که با طبیعتشان سازگار بود چنانکه بنی هاشم هم اعمالی را اختیار کرده بودند که با اخلاقشان سازش داشت. بنی امیه اگر اخلاق سودجویی را انتخاب نکرده بودند حداقل مدتها روی آن کار کرده و بر معیارهای آن نشو و نما کرده بودند.

این روش آنان بیشتر به عمل افرادی شباهت داشت که بر سر معامله ای چانه می زنند یا برای نفوذ خود حيله به کار می برند. نمونه اخلاقشان همان است که به یاری غریبی مظلوم بر نمی خاستند. زیرا یاری مظلوم کاری بود که با اسلوب سودطلبی و نیرنگ کاری ایشان سازگار نبود و در این نوع عملکردشان دلیلی علیه کارهای روزانه آنان به وجود می آمد.

ابن امیّه، بزرگ خاندان ایشان است که مانع اخلاقی برای تعرض به زنان نداشت و این عمل او نیز از تزویر و دلال بازی خالی نبود.

برای نمونه، وقتی که عبدالمطلب هاشمی، جدّ علی علیه السلام و حرب بن امیه، جدّ معاویه اختلافشان را پیش «نفیل بن عدی» بردند. نفیل نزاع افتخارات را به نفع عبدالمطلب قضاوت کرد و به او ادای احترام کرد. سپس جمله ای به حرب گفت که به طور خلاصه حقیقت بنی هاشم و بنی امیّه را در عصر جاهلیّت آشکار می کند:

پدر تو زناکار است و پدر او پاکدامنی است که فیل سواران را از خانه خدا بیرون راند.

نفیل به داستان عبدالمطلب اشاره می کند که قیام کرد و ابرهه را که با لشکریان فیل سوارش به خانه خدا حمله کرده بودند دفع کرد. و از طرف دیگر، امیّه پسر حرب و سرسلسله بنی امیّه را به زناکاری وصف می کند. و اخبار او در تعرض به زنان شاهی است بر این که افکار حيله گری و دلال بازی در وجود او رسوخ داشته است.

نقل می کنند که یک بار به طور ناشایسته ای متعرض یکی از زنان «بنی زهره» شد، لذا با شمشیر به او حمله کردند، اما شمشیرشان خطا رفت. داستان های عجیب دیگری هم از او نقل شده است.

اسلام یا انتقال زمامداری؟

محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد و ابوسفیان فرزند حرب اموی، رهبر دشمنان زمامدار قریش علیه محمد صلی الله علیه و آله ، پیشوای برحق مبارزات و قهرمان اسلوبهای شکنجه علیه پیروان و یاران دعوت جدید بود! راستی اگر مخالفت ابی سفیان با محمد صلی الله علیه و آله بر پایه عقاید دینی و یا دفاع از رسوم اخلاقی و روحی معینی استوار بود در اعمالی که مرتکب می شد عذری می داشت. زیرا صاحب آرمانهایی که در ایمان و اعتقاد خود راستگو هستند هر قدر هم که عقیده آنان فاقد ارزش باشد و رسوم اخلاقی و روحی آنان که از آن حمایت می کنند بهایی نداشته باشد باز برای اعمال خویش عذری دارند؛ ولی قلب و زبان ابی سفیان با عقیده رابطه ای نداشت.

بعثت محمد صلی الله علیه و آله در نظر ابی سفیان پیرامون زمامداری موروثی بنی امیّه که براساس آن بازگانی توأم با زورگویی و سودطلبی و به اسارت کشیدن بیچارگان وجود داشت دور می زد و به عینه می دید که به خاطر دعوت پیغمبر جدید صلی الله علیه و آله ، ارکان پوچی که ریاست بنی امیّه بر آن استوار است، متزلزل و متلاشی می شود.

ابوسفیان به حکم غریزه سودجویی خود که در مقابل اخلاق بنی هاشم باید بگوییم «غریزه بنی امیّه» به دعوت اسلام، حتی آن موقعی که مسلمان شد به این رویداد بزرگ تنها با دید انتقال زمامداری از بنی امیّه به بنی هاشم می نگریست.

روش پیغمبر صلی الله علیه و آله ، استقامت و قربانی شدن یارانش و یا رسالت سترگ آن حضرت، کوچک ترین شعاعی از نور ارزشهای انسانی در روح ابی سفیان پدید نیاورد!!

و به همین جهت در فتح مکه وقتی عده ای از سربازان اسلام را پیرامون محمد صلی الله علیه و آله دید و مشاهده کرد که در پیش روی آن حضرت عده ای از ارادتمندان وی حرکت می کنند، نگاهی به عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: «به خدا سوگند ای ابوالفضل، اکنون سلطنت فرزند برادرت بسیار توسعه یافته است...» آنگاه که ابوسفیان این مطلب را ادا می کرد هیچ یک از آن مطالبی که بنی هاشم به خوبی درک کرده بودند و در آن کوشش و جانفشانی می کردند به ذهنش خطور نمی کرد.

افکار ابوسفیان

اسلام آوردن خاندان ابی سفیان از این جهت که در نظر او و همسرش هند، دختر «عتبه» در حکم تسلیم شدن مغلوب بود، برایشان بسیار دشوار بود. روزی ابوسفیان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله با نظر حیرت به حضرت نگریست و با خود گفت: «ای کاش می فهمیدم محمد صلی الله علیه و آله به چه وسیله ای بر من غالب شد».

محمد صلی الله علیه و آله متوجه او شد و دست خود را به شانه ابوسفیان زد و فرمود: «ای ابوسفیان به وسیله خدا بر تو غلبه کردم».

گرچه محمد صلی الله علیه و آله در اثر روح بزرگ گذشت و عطفی که با دشمن و منافقین داشت به ابوسفیان احترام می گذاشت اما مسلمانان زیربار نمی رفتند و حتی از نگریستن و همنشین شدن با ابوسفیان خودداری می کردند؛ تا این که ابوسفیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله پناه برد و از آن حضرت درخواست کرد که فرزندش معاویه را جزو نویسندگان وحی قرار دهد تا شاید در میان مردم احترامی به دست آورد.

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله دار فانی را وداع گفت و در میان بزرگان مهاجر و انصار اختلاف افتاد که با چه کسی بیعت کنند، ابوسفیان خوشحال شد و گمان کرد که این اختلاف، راهی برای ریاست مجدد او است و می تواند قدرت جدیدی را از راه اسلام به دست آورد!

ابوسفیان به همین منظور به افروختن آتش رقابت همت گماشت؛ باشد که به اختلاف و سپس به کشتار، راه برای دخالت او باز شود. جریانی که به همین جهت بین او و حضرت علی علیه السلام واقع شد پرده از روی سرشت ایشان برمی دارد و حقیقت اموی ها و هاشمی ها را روشن می سازد. پس از این که مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به نزد علی علیه السلام و عمویش عباس فرزند عبدالمطلب رفت و مشغول سمپاشی و تحریک آنان علیه ابوبکر شد و همکاریهای خود را شرح داد. ابوسفیان در ضمن سخنان خود گفت: «ای علی و ای عباس، چرا باید ریاست در میان ذلیل ترین و کم عددترین طایفه های قریش باشد؟ مقصود وی قبیله ابوبکر بود. به خدا سوگند اگر بخواهم زمین را از سرباز و اسب پر می کنم و زمامداری مسلمانان را از دست او می گیرم!»

ابوسفیان فراموش کرده بود که با مردی روبرو است که دنیا را با یک کلمه حق از دست می نهد و بر او پوشیده نیست که ابوسفیان از نیفتادن خلافت به دست بنی هاشم، ناراحت و خشمگین نشده است، زیرا اگر زمامداری به دست بنی هاشم می افتاد ابوسفیان از عصبانیت خودکشی می کرد و یا این که تصمیم می گرفت که با هم فکran خود، دنیا را علیه بنی هاشم منقلب سازد! اما علی علیه السلام در مقابل

گفتار ابوسفیان با کمال نرمی و اعتماد و ایمان فرمود: «اختلاف را کنار بگذارید، امتیازات خود را شماره و افتخارات خویش را ذکر نکنید؛ هرکس با بالهایش پرواز کند پیروز می شود آن کس که در اثر نداشتن یاور، خانه نشین شود راحت و آزاد است...» (۹) «ای ابوسفیان، پیروان قرآن نسبت به یکدیگر یک رنگند؛ اما منافقین مردمی حیلہ گردو به یکدیگر خیانت می کنند و نزدیکی منزل و یا جسم برای آنان فایده ای ندارد».

علی علیه السلام از راه کنایه، اوصاف ابوسفیان را بیان داشت؛ زیرا «ابوسفیان مردی اشرافی و خوش گذران بود که در مکتب «آریستوکراسی» (۱۰) جای می گرفت. اینها برای خود و طبقه خویش، شرافتی بر تمام مردم قائل بودند. یعنی که آنان آقا هستند و دیگران ذلیل و بنده.

ابوسفیان که از دریچه فکر این مکتب به اسلام می نگریست، تصوّر می کرد که اسلام یک جنبش سودجویانه است که مبادی انقلاب خود را به عنوان اسلحه ای استخدام کرده است و روحاً با سازمان سودجویی بت پرستی اختلافی ندارد.

مطالبی که محمد صلی الله علیه و آله درباره آن فریاد می زد در نظر ابوسفیان مانند بتهایی بود که برای اطاعت بزرگان و اشراف بر مردم تحمیل می شد؛ فقط فرق بت پرستی و اسلام در نظر ابوسفیان در نتیجه بود. و اصول اسلام وقتی بهتر بود که نافع تر و بانفوذتر باشد و دیگران را بهتر به خدمت زمامداران وادار کند و آنگاه که اسلام خدمت به ریاستمداران را واجب نکند و نفوذ طبقه ایشان را واجب نداند، نفع آن ها از بین می رود و باید به اصول مفید و نفعی که به بزرگان و زمامداران و اشراف خدمت کند تبدیل شود» (۱۱). آنگاه که خلافت به عثمان بن عفان که از خاندان بنی امیه بود رسید، ابوسفیان دریافت که قسمتی از عظمت دودمان آنان آشکار شده است و می رود که از نو استوار شود. در این هنگام «کینه خونهایی که ابوسفیان را مضطرب ساخته بود وی را به کنار آرامگاه حمزه عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام کشاند.

ابوسفیان با پای خود به قبر حمزه علیه السلام می زد و می گفت: آن ریاستی که تو بر سر آن با ما مبارزه کردی اکنون به ما بازگشته است».

«ابوسفیان این جمله را با جوش و خروش جاهلانه ای می گفت که دلیلی بر نهایت ناراحتی و حرص وی بر انتقام جویی است.» (۱۲)

آرزوهای بر باد رفته!

آنگاه که ابوبکر و عمر به ریاست رسیدند، طایفه بنی امیه نمی توانستند کینه های قبلی خود را آشکار سازند و یا انتظار ریاستمداری را بکشند و در فرصت مناسب زمامداری را از خلافت به سلطنت تبدیل کنند! و اگر ما بگوییم: بنی امیه به مفهوم خلافت اسلامی و مزایایی که آن را از سلطنت جدا می کرد ایمان داشتند، سادگی کرده ایم. زیرا اسلام بنی امیه همیشه ضعیف بود و آنگاه که مسلمان شدند از روی ناچاری بود.

تعصب جاهلیتشان پیوسته آنان را به سوی عقب می کشاند و مبعوث شدن محمد صلی الله علیه و آله از میان بنی هاشم از عواملی بود که کینه های دیرینه آنان را علیه مخالفین تحریک می کرد. اما چون ابوبکر و عمر چنان غافل نبودند که فرصتی به دست طمعکاران و بیهوده گران بدهند، طایفه بنی امیه با تمام غم و اندوهی که داشتند ساکت ماندند و برای بازگرداندن قدرت از دست رفته روزشماری می کردند.

گرچه عثمان مایل نبود، اما خلافت وی اولین فرصت را به طایفه بنی امیه داد که آرزوهای دیرینه خود را جامه عمل بپوشانند؛ هنوز عثمان به خلافت نرسیده بود که «آوارگان» پیرامونش گرد آمدند و او را به طور کامل از ملت جدا کردند و کوشیدند که شکایات مردم به دست او نرسد.

بنی امیه دستگاهی صددرصد اموی به وجود آوردند که در رأس ایشان مروان بن حکم قرار داشت و او نخستین کسی بود که کینه مسلمین را علیه مسلمین و خشم ملت را علیه عثمان تحریک کرد. مروان اولین کسی بود که عملاً به طور آشکار می گفت: «سلطنت بهتر از خلافت است. و این سلطنت هم وقف بر بنی امیه و حقی از حقوق آن ها است. روش مروان، عثمان را وادار کرد که استانداران و فرمانداران سابق را عزل کند و به جای آنان کسانی از بنی امیه را بگمارد. او سعی کرد که دولت جدید، اموی خالص باشد».

هیچ کس نباید در منافع دولت طمع کند و از اموال و مقام آن انتظاری داشته باشد مگر این که در درجه اول از طایفه بنی امیه باشد و در درجه دوم از حزب آنان.

این باران از آغاز... دریا بود. (۱۳) در فصلهای آینده در مورد عمق جنایاتی که از روح شخصی مانند مروان بن حکم سرچشمه گرفت و حدود ارتباط او با خلافت بحث خواهد شد.

او می خواست ریاست کند گرچه بر سر کشتگان باشد و به همین جهت به فرماندار یزید پیشنهاد می کرد که گردن حسین بن علی علیه السلام را بزند تا از خطر وی نجات یابد. و آنگاه که نماینده یزید از وی اطاعت نکرد او را توبیخ کرد.

مروان بن حکم همانند اجداد خود، ریاست طلب بود و دوست می داشت که اگر ریاست به چنگ او نمی آید به دست یکی از بنی امیه که یاران، برادران و فرزندان خاندان او هستند برسد. روش مروان در به دست آوردن ریاست از نظر مقیاس انسانی، نه مقیاس بازرگانی که شغل آنان بود روشی بود که دلالت بر روحی پست و خبیث می کرد که مقام زمامداری هم نمی توانست او را به شرافت برساند!

معاویه و جانشینانش

* هر که را ملاقات کردی و دیدی هم عقیده تو نیست او را به قتل برسان و هر کس زیر بار اطاعت ما نیامده است هر چه از اموالش به دست آوردی غارت کن!

معاویه

* روحیه بنی امیه، ترکیبی بود از طمع بی حد در ثروت و علاقه به کشورگشایی به خاطر غارت.

کازانو (۱۴) * حلم معاویه چنان وسعتی می یافت که مصر و ملت آن را به پسر عاص می بخشید و چنان به تنگی می گرایید که مصر و ملت آن و همگی حقوق حیاتی ایشان را ملک شخصی خود به حساب آورده و آن ها را به مردی هدیه می داد!

معاویه، علی علیه السلام را موعظه می کند!

بهترین فردی که اخلاق و مشخصات بنی امیه را تجسم می بخشد، معاویه فرزند ابوسفیان است. اولین مطلبی که از صفات معاویه به هنگام بررسی دقیق اخلاق او به دست می آوریم این است که بویی از انسانیت اسلام و اخلاق مسلمانان که در آن عصر درخشان داشتند به مشامش نخورده است.

اگر ما اسلام را انقلابی علیه اکثر آداب و رسوم عقاید گذشته عرب بدانیم که از جمله آن ها سودجویی خالص، کار برای نفع شخصی، مردم را تنها وسیله ای برای جنگ دانستن و ملت را سرچشمه قدرت و ثروت برای صاحبان نفوذ و مال شمردن است در این صورت باید با اطمینان کامل بگوییم که معاویه هیچ ارتباطی با اسلام نداشت چنانکه تفصیل آن ذکر می شود. از طرف دیگر، اگر اسلام را آیینی بدانیم که با اوامر و هشدارهای خود می کوشد تا اخلاق فردی و روش شخصی را مستقیماً اصلاح کند و سعی دارد که افراد اجتماع را از راه ارتباط با خدا و ترساندن کافرین از آتش و بشارت دادن مؤمنین به بهشت، افرادی شایسته بارآورد، برای ما این مطلب یقینی می شود که معاویه هیچ ربطی به اسلام نداشته است چنانکه اعمال او هم بر این مطلب گواهی می دهد. معاویه حریر می پوشید و در ظرفهای طلا و نقره غذا می خورد. تا این که ابودردا به او اعتراض کرد و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «کسی که از ظرفهای طلا و نقره غذا یا آب بخورد در روز قیامت آتش جهنم در دلش مانند آواز شتر صدا می کند». معاویه بدون پروا گفت: اما من در این کار عیبی نمی بینم! هرگاه سرسختی مسلمانان صدر اسلام را در امور دینی و جانبازیهای ایشان را در راه حفظ دین و تنفرشان را از منهیات الهی و شدت ناراحتی آنان را از انجام گناه و احترام عظیمی که برای دستورات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله قائل بودند، در نظر بگیریم و سپس لابلایگری معاویه را در برابر اعتراض بر عمل ناشایسته او که مخالف دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و موجب شعله ور شدن آتش در درون او است تماشا کنیم و نیز به مخالفت علنی وی نسبت به اراده صاحب شریعت و ابطال عملی آن بنگریم

درمی یابیم که معاویه از آن مسلمانانی که دارای اعتقادی روحی و اخلاقی باشد که او را به اعمالی وادارد و یا از اعمالی نهی کند نبوده است. چنان که به این عنوان نیز داخل گروه مسلمانان نشده بود تا جزو آن سپاهیان انقلاب اجتماعی و سیاسی به حساب آید که هدفشان اصلاح همه جانبه ملّتی است که از دیرزمان، فردپرستی بر آن حکمفرما بوده است؛ بلکه آنچه بیشتر مورد توجّه معاویه بوده است افکار شخصی بود و التفاتی به خواسته های بنیانگذار انقلاب اسلام نداشت. راستی آیا علتی غیر از ضعف اسلام معاویه وجود داشته که این کلمه مسخره را برای علی بن ابی طالب علیه السلام که در نظر دوست و دشمن «پیامبر دوستی و ارزشهای عالی» بوده است بنگارد که: «اما بعد، ای علی علیه السلام، درباره دین خود از خدا بترس!»

در این جمله ای که معاویه برای علی علیه السلام می نویسد، هر چه بخواهید، بازی با کلمات و بی اعتنائی به مضمون آن وجود دارد. هر چه بخواهید تظاهر و استخدام کلماتی که مورد اعتماد مسلمانان است و بهره برداری به نفع شخصی که بویی از ایمان به دماغش نخورده موجود است.

معاویه از دیدگاه علی علیه السلام

در مقام مقایسه اخلاق معاویه ای که مسلمان شده است با اخلاق پدرش که در زمان جاهلیت داشت تغییری به چشم نمی خورد. مرد سرشناسی بود که مردم را زیر سلطه و خدمت خود می آورد و به عقاید و اخلاق آنان و آنچه مورد اعتمادشان بود تا آنجا اظهار علاقه می کرد که ملّت را به اسارت بکشد. و آنگاه که مسلمان شد از روی ناچاری بود و ادامه تظاهرش به اسلام نیز از روی ناگزیری و یا به خاطر سودجویی!

راستی آیا چه کسی به اخلاق معاویه و اسلام او از دوستان و دشمنان زمان او آگاهتر است؟ آیا همه آنان معاویه را به مطالبی که خواهیم خواند متهم نساختند؟

آیا علی علیه السلام از تمام مردم از احوال معاویه آگاهتر نبود و در این مورد حقیقت وجود او را آشکار نساخته است که می گوید: «حتماً راه نیاکان خود را در ادعاهای بوج و فرورفتن در غرور و نیرنگ و دروغ پیموده ای».

آیا کسی که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین ادّعای باطل می کرده و دروغ می گفته مسلمان بوده است؟

آیا کسی که علی علیه السلام درباره او و افراد خانواده اش می گوید: «مسلمانان فقط از روی ناچاری اسلام آوردند!» از مسلمانان آن عصر به شمار می رود؟!

اگر معاویه به صورت ظاهری دارای حلم، مدارا، جود و حوصله بود به علّت این بود که به کمک هوشش دریافته بود که به مدد این وسایل می تواند به زمامداری و سلطنت برسد.

من فکر می‌کنم که روش معاویه و معاصرین او از خاندان بنی امیه و توجّه مردم به پستی بنی امیه و ناچیزی وضع موجودشان در مقابل اسلام، معاویه را بر آن داشت که لباس حلم و سخاوت را بپوشد و با مردم عوام فریبی کند تا به وسیله عرضه داشتن اخلاق خوب و شایستگی خویش، مردم به حقیقت وجودی او پی نبردند!

بدون تردید، حوصله و سخاوت معاویه فقط به منظور آماده ساختن مردم برای سلطنت خویش بود؛ زیرا بخشش راهی بسیار عالی است که مردم را آماده می‌سازد و طریقی است که بدیهای تازه و کهنه بنی امیه را می‌پوشاند.

آنان که در ستایشگری معاویه زیاده روی می‌کردند و با در نظر گرفتن این مطلب که سیاست او منحصر به روش ستمگران در برابر ستمدیدگان و زورمندان در برابر درماندگان بود، معلوم نیست که چه حلم و چه جوانمردی ای، در او می‌یافتند؟

سیاست معاویه بر اساس ستمگری، سنگدلی و سودجویی بنا شده بود.

برنامه های این سیاست را برای افرادی که پس از وی می‌آمدند و از خاندان او بودند آماده ساخت و آنان هم با ناله میلیون هانفر در سراسر امپراطوری اموی از آن بهره برداری کردند.

سیاست معاویه

آیا ستایشگران معاویه چه مروّت و حلمی از معاویه سراغ دارند آنگاه که «بسرین ارطاة» را به مدینه می‌فرستد که علیه علی علیه السلام اخلاّگیری کند و این توصیه را سرمایه راه او قرار می‌دهد که:

«به سوی مدینه روانه شو، مردم را متواری کن! به هر کس برخورد کردی او را بترسان! اموال کسانی را که از دستورات ما اطاعت نمی‌کنند غارت کن!»

راستی این ستایشگران چه حلمی از معاویه ای به دست آورده اند آنگاه که سفیان بن عوف غامدی را به سوی عراق به منظور مخالفت با علی علیه السلام می‌فرستد و این کلمات را توشه راه او قرار می‌دهد که: «ای سفیان حمله های ما به مردم عراق، رُعبی در دلشان ایجاد می‌کند و علاقمندان ما را خوشحال می‌سازد و افراد ترسو را به سمت ما جلب می‌کند. هر که را هم عقیده خود نیافتی به قتل برسان! به هر مرکز عمرانی رسیدی آن را ویران ساز! اموال را غارت کن؛ زیرا چپاول کردن اموال همانند قتل و چه بسا از آن هم برای قلب دردناکتر است.»

تا آخرین پند و اندرزها که دستور قتل ضعفا و بیچارگانی است که نمی‌خواهند به بنی امیه سواری بدهند! معاویه خونخوار به ضحاک بن قیس فهری، آنگاه که او را برای حمله به بعضی از سرزمین های علی علیه السلام اعزام می‌دارد همین وصیتهای را می‌کند. ضحاک هم این سفارشات را همانند دیگران انجام می‌دهد: غارت می‌کند، می‌کشد و در تجاوز و افترا فروگذار نمی‌کند!

آیا این ستایش گویان، چه حلم و مردانگی ای در او یافته اند که درباره «موالی» (۱۵) که بر صدها هزار نفر بالغ می شدند که هر کدام دارای عقل و قلب و جسم هستند می گوید: «من فکر کرده ام که عده ای از آنان را به قتل برسانم و عده ای را هم برای اصلاح بازار و آباد کردن راه ها زنده بگذارم».

اگر «احنف بن قیس» از این کار او جلوگیری نکرده بود، رأی خود را به مرحله عمل می گذاشت و به جرم این که عده ای «موالی» او هستند هزاران نفرشان را به قتل می رساند و صدها هزار نفر را اسیر می ساخت و در راه منافع خود همانند سایر وسایل و حیوانات، انسان ها را اجیر می کرد.

معاویه سازشکار

معاویه دارای «نرمش، بردباری و کرم» است؛ در صورتی که در مقابل شخصی قرار گیرد که دارای قدرت و یا صاحب نفوذی باشد که برای ریاست معاویه خطرآفرین محسوب شود و آنگاه که چنین شخصی به معاویه حمله کند و او را مورد مذمت قرار دهد و مطالبی به وی بگوید که مانند زهر و یا کشنده تر از آن باشد، معاویه خود را حفظ و کنترل می کند و خشنودی طرف را به دست می آورد و گفتار او را قبول می کند. و آنگاه که مرد بانفوذی به او حمله سختی کند و او را در میان درباریان به باد حمله بگیرد از ترس قدرت و نفوذ وی، مدارا و حوصله می کند و به مأمورین امین خود با این کلمات دستور می دهد که توبیخ گوینده را ثبت کنید: «این مطلب حکمت است آن را بنویسید» (۱۶). اما اگر مردی ستمدیده، بی کس و یاور باشد، دیگر معاویه مدارا نمی کند و حوصله به خرج نمی دهد و اگر چه آن فرد ضعیف به معاویه حمله و یا اعتراض و شماتتی نکرده باشد، ولی برای معاویه ممکن است که دستور بدهد: «فردی را به طریقی بکشند که قبلاً کسی را در اسلام به آن صورت نکشته باشند». معاویه، «سازشکار، بردبار و کریم است» اما وقتی که مصلحت شخصی اقتضا می کند که با فردی که از وی نفع می برد روبرو شود... از چنین شخصی هر مطلب و عملی را قبول می کند؛ اما به شرط این که در نگاهداری ریاست او هر چند ستمگر باشد کمک کند و در چنین موقعی است که مصر و مردم آن را به او می بخشد. آن چنان مصر و مردم آن را ملک حلالِ عمروبن عاص می کند که هیچ کس حق اعتراض به او را ندارد.

آری، حلم معاویه آنقدر وسعت می یابد که مصر و مردم آن را به عمروبن عاص می بخشد و آنقدر محدود می شود که حق زندگی مردم مصر را ضمیمه سرزمین مصر می کند و به عنوان «هدیه مخصوص» به شریک ریاست خود می دهد!

ناگفته روشن است که اگر حلم و مدارا و کرامت این است، پس باید تمام خونخواران تاریخ را حلیم، رفیق و کریم بنامند!

عدالت اجتماعی از نظر معاویه

هرگاه کسی در سیاست معاویه که درباریان آن را «پایه گذاری دولت» می نامیدند دقت کند، از شدت جنایت و حيله گری که برنامه زمامداری او را تشکیل می داد وحشت می کند. روش او، همان روش «ماکیاول» است و از تفصیل جنایت آمیزانه آن شخص جنایتکار چیزی کم ندارد. چپاول و ایجاد وحشت، کشتار و شکنجه از سیاستهای قدیمی معاویه است.

تطمیع، تهدید و ریختن خون نیکوکاران و آزادگان و پذیرفتن خیانتکاران و مزدوران و ستمگران از عملکردهای رایج معاویه است. استخدام سخنگویانی که آسمان را زمین معرفی کنند و زمین را آسمان، از برنامه های معاویه است. حيله گری علیه ارزشهای انسانی به قصد کسب و استفاده و خرید افراد سیاهدل برای مبارزه با حق و عدالت از روشهای معاویه است. معاویه از افراد خونخواری که خود را وقف خدمت امیر کرده بودند، تقدیر می کرد و با آن ها انس می گرفت؛ و خدمتشان وقتی صحیح بود که در غارت اموال مردم و سرکوب کردن آزادیها و اسیر ساختن مردم برای زمامدار خود مهارت داشته باشند!!

معاویه بارها علیه خود گواهی داد که در سیاست، عدالت و انصاف ندارد؛ هیچ گاه در زندگی خود از حق آشکار و یا عدل روشن طرفداری نکرد. از مواردی که معاویه به ضرر خود گواهی داده، داستانی است که سیاست و نظریه عمومی او را درباره معنای عدالت اجتماعی و ارزش آن روشن می کند.

مطرف بن مغیره بن شعبه می گوید: «من با پدرم به دربار معاویه می رفتیم، پدرم نزد وی می رفت و با او صحبت می کرد، چون بازمی گشت از معاویه و عقلش تعریف می کرد و از چیزهایی که از او می دید دچار تعجب می شد. شبی از پیش معاویه بازگشت و از صرف غذا خودداری کرد و آثار غم بر چهره او آشکار بود. من مدتی صبر کرده و فکر می کردم سخن نگفتن و غم او به خاطر ناراحتی از دست ما است. به پدرم گفتم: چرا امشب شما را غمناک می بینم؟ پدرم گفت: فرزندم، امشب از پیش کافرترین و خبیث ترین مردم آمده ام. گفتم پدرجان، او کیست؟

پدرم گفت: من به نزد معاویه رفتم و با او خلوت کردم و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین عمری را سپری کرده ای. ای کاش از روی عدل رفتار می کردی و اکنون که پیر شده ای کار خیری می کردی؛ و ای کاش نگاهی به برادران خود، طایفه بنی هاشم می کردی و با آن ها صله رحم به جا می آوردی! به خدا سوگند اکنون در نزد بنی هاشم چیزی نیست که تو از آن بترسی! اگر درباره آنان اکرام کنی نام و ثواب آن برایت باقی می ماند.

معاویه گفت: افسوس، افسوس! من انتظار داشته باشم چه نامی باقی بماند؟ ابوبکر، فرزند بنی تمیم زمامداری کرد و از روی عدالت رفتار کرد و کرد، آنچه کرد؛ اما وقتی که از دنیا رفت نام او هم نابود شد و فقط گاهی می گویند: «ابوبکر». و عمر فرزند طایفه عدی زمامداری کرد؛ کوشش کرد و ده سال به سرعت پیشروی کرد و هنوز از دنیا نرفته بود که نام او هم محو شد فقط گاهی کسی می گوید: «عمر». اما فرزند «ابی کبشه» هر روز پنج مرتبه فریادش (به اذان) بلند می شود و می گوید: «اشهدان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله» «مرگ بر پدرت! دیگر چه عملی و چه نامی بعد از این باقی می ماند؟!»

معاویه به حکم این که در خانه ابوسفیان به دنیا آمده بود از کسانی بود که با کراهت از صاحبان رسالت های عالی رشد کرده بود. سپس شاهد شده بود که پدرش چگونه می کوشید که با محمد صلی الله علیه و آله مبارزه کند و می دید که چگونه در پیشاپیش مخالفین عازم جنگ می شود و به یاران محمد صلی الله علیه و آله حمله می کند. دیده بود که پدرش سعی می کند پیغمبر را از بین ببرد، تا زمامداری سیاسی و بازرگانی خویش را حفظ کند و برای همیشه زمامدار بنی امیه باشد؛ هر چند این ریاستمداری سبب شود که عرب از وجود با عظمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از بزرگانی چون یاران انقلابی او و از آن دموکراسی روح رسالت محروم شوند.

شاید ابوسفیان در این مبارزه گناهی نداشته، زیرا او الگو و نمونه پدر اول خویش، امیه بن عبدشمس است.

هند، مادر معاویه

تأثیر ابوسفیان در تربیت و پرورش معاویه، با روح بازرگانی و دفاع از امتیازات قدیمی و تجارت نوین بیش از تأثیر مادر او هند جگر خوار در تربیت او نبود. این هند کیست؟

شاید تاریخ زن عرب، نمونه ای نظیر خودخواهی، سودطلبی، رذالت، بداخلاقی و سایر اوصاف هند دختر عتبه همسر ابوسفیان را به خود ندیده باشد.

این زن به درجه ای از قساوت و سنگدلی رسیده بود که از پست ترین افراد خونخوار و وحشی هم سنگدل تر بود! در آن هنگام که قریش بعد از حمله به مسلمانان و شکست از ایشان، برای کشتگان خود ماتم گرفته بودند، زنها برای یک ماه تمام نوحه گری کردند. و تعدادی از آنان نزد هند رفتند و به او گفتند: چرا همانند ما بر کشتگان ما گریه نمی کنی؟ مگر نمی دانی که در میان آن ها، از خاندان تو هم بوده اند؟

هند (همسر ابوسفیان) از روی لجاجت و قساوتی که زنان با آن آشنایی ندارند، گفت: می خواهید من گریه کنم و خبر به گوش محمد صلی الله علیه و آله و یاران او برسد و ما را سرزنش کنند و زنان طایفه «بنی خزرج» خرسند شوند؟! به خدا سوگند گریه نمی کنم تا از محمد صلی الله علیه و آله و یاران او انتقام بگیرم! من روغن را برای خود حرام کرده ام، تا جنگ با محمد صلی الله علیه و آله را به پایان برسانم!

هند پس از ادای این سخنان، مردم راعلیه محمد صلی الله علیه و آله و یاران او آن قدر تحریک کرد تا داستان جنگ مشهور احد را به وجود آورد.

تا چه اندازه روح باید خشن باشد که طبیعت خود را از دست بدهد و احتیاج به گریه بر نزدیکان را احساس نکند و به درخواست عواطف زنانه خود پاسخ ندهد، بلکه به دنیا از دریچه فکر کسانی بنگرد که آن را نبرد احتیاج و مبارزه بر سر نفوذ و جنگ برای برپاداشتن پرچم می دانند. آنگاه که مخالفین محمد صلی الله علیه و آله آماده جنگ احد می شدند، هند خود را موظف دید که به

سرکردگی عده ای از زنان برای این کار عازم جنگ شود که سربازان را علیه محمد صلی الله علیه و آله و یارانش و کشتن آنان تحریک کند؛ و تشنگی خویش را از دیدن جوی خون شهیدان و دست و پا زدن کشتگان برطرف سازد.

هند به آن کس که به شرکت زنان در جنگ اعتراض می کرد، حمله کرد و گفت: «می خواهم در جنگ شرکت داشته باشیم تا کشتار را تماشا کنیم!»

هند مطابق میل خود به ریاست زنان قریش عازم جبهه جنگ شد و در خونخواهی و انتقام، شدیدترین حالات درندگان را به خود گرفته بود. و آنگاه که جنگ آغاز شد، زنان قریش در میان صفوف سربازان راه می رفتند و دف و طبل می نواختند و همگی به سرکردگی هند، دختر عتبه این اشعار را می خواندند:

«مرحبا طایفه بنی عبدالدار، مرحبا ای حامیان نیاکان! مرحبا که همگی با شمشیرها حمله می کنید!»

«اگر به میدان جنگ روی آورید، شما را در آغوش می کشیم و برای شما بسترهای نرم می گسترانیم. اگر پشت به جنگ کنید از روی بی مهری از شما جدا می شویم و جدایی ما دیگر دوستی بردار نیست». هند، به «وحشی حبشی» در برابر کشتن مسلمانان وعده فراوانی داده بود؛ مخصوصاً اگر حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله را شهید کند، وحشی در تیراندازی مهارت داشت و کینه هند بر ضد حمزه می جوشید.

قریش در این جنگ حمله سختی به مسلمانان کردند و نزدیک بود هند از خوشحالی این پیروزی به آسمان پرواز کند. یکی از کشتگان این جنگ حمزه است که وحشی به تحریک هند او را به شهادت رساند. و ابوسفیان فریاد زد: «امروز به روز بدر؛ و تاریخ نبرد دیگر ما سال آینده». اما برای هند (همسر ابوسفیان) این پیروزی کافی نبود و کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب هم آتش کینه او را خاموش نساخت. بلکه زنان قریش را گرد خود جمع کرد و به اتفاق آنان به کشتگان مسلمانان هجوم بردند و آن چنان گوش و بینی از شهیدان بردند که حتی شقی ترین وحشی ها نیز از این کار کراهت داشتند.

هند گوش ها و بینی ها را می برید و از آن ها برای خود گردن بند و گوشواره می ساخت. سپس شکم حمزه را درید و با کمال سنگدلی و سفاقت عقل، جگر او را بیرون آورد و در زیر دندانهای خود قرار داد و جوید و خواست آن را بخورد، اما نتوانست به خوبی بجود و ببلعد. کار او به درجه ای از رذالت رسیده بود که همه کس حتی شوهرش از اعمال او بیزار می جستند و به همین جهت ابوسفیان به یکی از مسلمانان گفت: «گوش و بینی کشتگان شما را بردند به خدا سوگند من نسبت به این کار، رضایت و خشمی نداشتم و در این باره نه امری صادر کرده و نه نهی کرده بودم». این بود که هند به لقب جگرخوار مشهور شد. آنگاه که در فتح مکه، ابوسفیان از روی ناچاری مسلمان شد، هند دختر عتبه پس از اسلام آوردن شوهرش فریاد می زد: «این شخص پست و ناپاکی را که امید خیری به او نیست به قتل برسانید. ذلیل باد رئیس طایفه! چرا جنگ نکردید و چرا از خود و سرزمینتان دفاع نکردید؟!» آنگاه که هند این کلمات را ادا می کرد، لطف محمد صلی الله علیه و آله و عفو و بزرگواری او را درباره خود، شوهر، پسر و خاندانش ارزیابی نکرده بود.

فرصتهایی که به معاویه کمک کرد

معاویه را پدری چون ابوسفیان و مادری چون هندجگرخوار، دختر عتبه تربیت کردند. اخلاق طایفگی معاویه را هم به تربیت خانوادگی او اضافه کن و حداقل ریاست طلبی و رسیدن به آن را از راه سیاستی که با نیرنگ و حیله، مبارزه، عوام فریبی، و تبعید و امثال آن همراه است در نظر بگیر! معاویه با مردمی تربیت یافته و خانه زاد کسانی است که علی علیه السلام درباره آنان می گوید: «رشوه خواران، افرادی که خیانتکاران و فاسقین را با اموال مردم می خرند. اگر چنین اشخاصی بر شما مسلط شدند، خشم، تفاخر، قدرت طلبی، خودخواهی و اخلا لگری را در زمین آشکار می کنند».

در زمان ریاستمداری عمرین خطاب، معاویه استاندار شام بود و مخفیانه در زیر ماسک حیله و چاپلوسی، تعصب جاهلیت خود را به کار می انداخت. اما در عصر هم فامیلش عثمان به تدریج پرده های نیرنگ او کنار می رفت. زیرا معاویه برای زمامداری خود و فرزندانش شروع به فعالیت کرده بود و توجهی به خلافت و یا اسلام نداشت! معاویه در اطراف خود سد محکمی از نیرو و ثروت به وجود آورد و بیت المال را که متعلق به مسلمانان بود به منظور خریدن افراد صرف می کرد.

معاویه در کمین فرصتی بود که بتواند دولتی به وجود آورد که قدرت استحکام و بقا برای خود و بنی امیه و مخصوصاً فرزندانش را داشته باشد. معاویه مترصد موقعیتی بود که موضوعی را که پدرش از رسالت درک کرده بود و به عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته بود که: «سلطنت پسر برادرت خیلی عظمت پیدا کرده است»، در مورد خود و فرزندانش نیز چنین عظمتی را به وجود آورد و این ریاست از خانه فرزند برادر عباس که راه سلطنت را نیموده است بیرون آید! گرچه معاویه شخصاً در کشته شدن عثمان، همانند هم فامیل او مروان بن حکم دست داشت، اما کشته شدن وی فرصت خوبی برای معاویه پیش آورد. اینک فصلهایی از نبوغ معاویه در خدعه و نیرنگ آغاز می شود و نبردی بزرگ بین اخلاق نمونه، استقامت و صفات قهرمانی که همگی در علی بن ابی طالب علیه السلام تجسم می یافت در برابر عشق به سلطنت و سیاست ماکیاولی و ظاهرسازی مال اندوزی و سایر اوصافی که معاویه و خویشاوندان او که وارث مشخصات بنی امیه هستند در خود مجسم ساخته اند در می گیرد.

سربازان عسلی خدا!

شعار علی بن ابی طالب علیه السلام این بود که: «در دین خودبا کسی سازش نمی کنم و در کار خود به کسی نان قرض نمی دهم... آنچه را برای خود دوست می داری برای دیگران هم دوست بدار! و آنچه برای خود ناپسند می دانی برای دیگران هم میسند! همان طوری که دوست نمی داری به تو ظلم کنند به کسی ظلم نکن! و مبادا نیروی دوست تو بر کار بد بیش از نیروی تو بر کار خوب باشد.»

اما شعار معاویه این بود که: «خدا سربازانی از عسل دارد.» مقصودش این بود که عسلها را زهرآلود می ساخت و به دشمنش هر که بود می خوراند تا راه زمامداری خویش را باز کند! دشمنان معاویه هم همگی افراد شرافتمندی بودند که بر سر راه او قرار داشتند.

معاویه با همین غسل زهرآلود امام حسن علیه السلام را به قتل رسانید و با اموال ملت، افرادی را خرید و یاوران و جنگجویانی برای خود آماده ساخت. و آنگاه برای راضی ساختن مردم مکه به بیعت با یزید به همراهی سربازان و ثروتی فراوان وارد مکه شد و به مردم گفت: «من می خواهم یزید را برای خلافت انتخاب کنید و خودتان عزل و نصب و صدور اوامر را به دست گیرید و مالیاتها را جمع آوری و تقسیم کنید».

و آنگاه که مردم از بیعت با یزید اظهار نفرت کردند و زیربار ریاست او نرفتند آنان را تهدید کرد و گفت: «بیم دهنده معذور است. من در میان شما سخنرانی می کردم کسی برخاست و در میان مردم گفته مرا تکذیب کرد. به خدا سوگند اگر کسی تا من اینجا ایستاده ام خلاف سخن من حرفی بزند، پیش از آنکه پاسخ من به او برسد شمشیر به سر او خواهد رسید. پس هر کس باید به فکر جان خویش باشد و بر خود رحم کند».

آنگاه که به معاویه اعتراض می شد که چرا اموال ملتی را که علی بن ابی طالب علیه السلام فقط برای ملت حفظ می کرد، تو حیف و میل می کنی؟ معاویه با این جمله اموی مآبانه پاسخ می داد که: «زمین از آن خدا است و من هم خلیفه او هستم. هرچه به حساب خدا گرفته ام ملک من است و هر چه را نگرفته ام، مجاز بوده ام». و آنگاه که افکار مردم و زبانیشان به فریاد می آمد و به او اعتراض می کردند و از او می خواستند که مردم را در مسائل فکری و عقیده ای آزاد بگذارد در پاسخ آنان نظایر مطالب زیر را اظهار می کرد: «تا زمانی که مردم فاصله و مانعی در راه من و ریاستم نشوند من کاری به آن ها ندارم».

درباره چنین فضای دیکتاتوری و طغیان فردی، محمد غزالی (۱۷)، صاحب کتاب الاسلام والاستبدادالسیاسی، شرحی به مضمون زیر دارد: «یاغی گری افراد، در میان ملت جنایات بزرگی است. زمامدار، در صورتی قانوناً حق بقا و تأیید را دارد که از روح ملت الهام بگیرد و در راه اهداف ایشان قدم بردارد».

و در جای دیگر کتاب خود می نویسد:

«استبداد کور، دشمن خدا، دشمن پیغمبر و دشمن ملتها است و این مطلب واضح است که نوع تفکر دیکتاتورها در هیچ یک از زمانها تفاوتی ندارد. هر قدر اصلاح طلبان با آنان نرمش به خرج دهند باز غرور و خودخواهی خویش را کنار نمی گذارند».

با این نوع سیاستهای «ماکیاولی»، معاویه قدرت را غصب کرد و خلافت را تبدیل به سلطنت و شورا را تبدیل به ارث پدری برای فرزندان خود و این گونه اعمال به طور صریح، روحیه بنی امیه را در جاهلیت و اسلام مجسم می سازد.

هنوز علی بن ابی طالب علیه السلام به دست ابن ملجم به قتل نرسیده بود که معاویه در صدد برآمد تا کسانی را که او را خلیفه الهی خوانند به هلاکت برساند! معاویه اعلام کرد که فقط وقتی مردم را رها می کند که نوکر او باشند. «ما مردم را به حال خود می گذاریم اما تا زمانی که بین ما و ریاستمان فاصله نشوند».

معاویه اعلام کرد که سلطنت متعلق به شخص او و سپس مخصوص طایفه بنی امیه است و مردم فقط این آزادی را دارند که به نفع بنی امیه دست از آزادیها و حقوق خود بردارند.

معاویه پس از قتل علی علیه السلام مردم را برخلاف روش زمامداران گذشته با تهمت و احتمال می گرفت و در کشتن یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و سایر کسانی که افکار عمومی را منعکس می ساختند و راه صحیح و صریحی را پیش گرفته بودند فروگذار نمی کرد.

معاویه و جانشینی یزید

هنوز ریاست معاویه استوار نشده بود که به ثبت رساندن املاک مردم و اموالشان را به عنوان میراث فرزند بی بندوبارش یزید شروع کرد. معاویه برای تثبیت جانشینی یزید، لباس های رنگارنگی که مناسب مصلحت یزید بود می پوشید.

نمونه ای از هزاران نقشه ای که معاویه برای گرفتن امضای جانشینی یزید برخلاف میل مردم طرح کرد از این قرار است و فقط همین نقشه کافی است که ماهیت زمامداری و خلافت یزید و جانشینان او را روشن سازد: معاویه، اجتماعی برای نمایندگان شهرها ترتیب داد تا آنان را وادار کند که به جانشینی یزید تسلیم شوند و او نسبت به آینده حکومت خود اطمینان پیدا کند.

آنگاه که نمایندگان اجتماع کردند و معاویه و فرزندش در میان آنان حاضر شدند یکی از چابلوسان منافق به نام «یزید بن مقفع» به پا خواست و در حالی که به معاویه اشاره می کرد گفت:

«این امیرالمؤمنین است» و اضافه کرد: «اگر از دنیا رفت این!» و اشاره به یزید کرد، «هر کس زیر بار نرود این!» و اشاره به شمشیر کرد. معاویه به این سخنگوی متملق گفت: «بنشین تو رئیس سخنورانی».

داستان های مردم حجاز و خودداری از قبول ولایت عهدی یزید و وجود زر و زور، داستان های شگفت آوری است.

معاویه وقتی می بیند مردم حجاز، زیربار جانشینی یزید نمی روند با کلمات زیر آنان را تهدید می کند و می گوید: «به خدا سوگند اگر تا من اینجا ایستاده ام یکی از شماها کلمه ای برخلاف من بگوید و اعتراض کند، شمشیر، پیش از جواب من سر او را برمی دارد. هر کس باید در اندیشه جان خود باشد». و سپس برای هر فردی که در مجلس بود دو مأمور گمارد تا بالای سر مردم حجاز بایستند و به رئیس سربازان خود چنین دستور داد که: «اگر کسی خواست سخنی بگوید، خواه به نفع من باشد یا به ضرر، باید به وسیله این دو سرباز به قتل برسد». در همین زمان بود که بنی امیه کوشیدند از افکار جاهلی و «اتوکراسی» (۱۸) خود برای خویش و مردم نقشه طرح کنند: سرهای کسانی را که زیر بار جانشینی یزید نمی رفتند از بدن جدا می ساختند و برکف دست افرادی که دست به دست یزید می دادند علامت استبداد و بندگی را نقش می کردند.

جانشینان معاویه

آنان که از طایفه بنی امیه بودند و جانشین معاویه شدند، گمراه تر از همه مردم بودند و بهتر از همه به برنامه های او عمل می کردند و گاهی به اعمال زشت و ننگین او می افزودند در صورتی که کوچک ترین کار خوبی که معاویه در ظاهر انجام می داد هم انجام نمی دادند؛ به همین جهت بود که مردم در طول زمامداری بنی امیه، مشکلات زیادی را تحمل کردند و ناگزیر بودند که جان و مال خود را در اختیار بنی امیه و نمایندگانشان که افرادی صد درصد جنایتکار بودند بگذارند.

عمال بنی امیه، مردم سرزمین هایی را که به دست نمایندگان و فرمانداران معاویه می افتاد به انواع ناراحتی ها و شکنجه ها آزار می دادند.

این شکنجه ها ملت های غیر عرب را هم فرا گرفت و با کمال ذلت، آنان را در نهایت سختی، به بندگی و اسارت می کشیدند. بنی امیه با یهود و نصاری، برخلاف دستورات اسلام رفتار می کردند.

عربی که از روی میل حاضر نبود گوشت و خون خود را در اختیار بنی امیه بگذارد به قتل می رسید. بنی امیه افرادی را برای دریافت مالیات بر سر مردم گمارده بودند که بر انواع و مقدار آن بیفزایند و با شدیدترین شکنجه و سنگدلی ها آن را وصول کنند.

سعید بن عاص یکی از نمایندگان بنی امیه است که ماهیت اخلاق این خاندان را مجسم می سازد. سعید که به نمایندگی بنی امیه بر عراق مسلط شده بود می گفت: «عراق، بوستان قریش است. هر چه بخواهیم از آن برمی داریم و هر چه را خواستیم رها می کنیم».

و آنگاه که صاحب «اخنا» از عمرو بن عاص درباره مقدار جزیه سؤال می کند؛ وی می گوید: «شما خزینه ما هستید».

هدف زمامداران بنی امیه این بود که بیت المال را غارت کنند و به درباریان و دوستان پراکنده خویش ببخشند. فرمانداران بنی امیه در شهرستانها هرچه از مال و ثروت به دست می آوردند می دزدیدند و در مقابل یاری زمامداران بنی امیه و انجام خواسته هایشان، حقوقهای فراوانی درخواست می کردند.

نمونه این گونه افراد، خالد بن عبدالله قسری، فرماندار هشام بن عبدالملک در عراق است. از بیت المال مسلمانان سالیانه یک میلیون درهم حقوق می گرفت و از اموال مردم صد میلیون اختلاس می کرد.

پایه های عدالت علوی و عدل اسلامی به دست بنی امیه وازگون و امتیازات طبقاتی در اجتماع آشکار شد؛ دسته ای غرق در نعمت بودند و دسته ای دیگر گرسنه؛ جمعی ستمگری می کردند و جمیعی ظلم می کشیدند.

در عصری که مردم نانی به کف نمی آوردند تا گرسنه نمانند، یکی از زمامداران بنی امیه از مال ملت، دوازده هزار دینار (متجاوز از دویست هزار تومان) به «معبد» می بخشد؛ زیرا وی آوازی خوانده که این ریاستمدار اموی از آن خرسند شده است.

در عصری که مردم می کوشیدند تا زندگی آزادی داشته باشند، دهها هزار غلام پیش روی سلیمان بن عبدالملک بودند که او شخصاً و به تنهایی هفتاد هزار زن و مردشان را آزاد ساخت. در عصر بنی امیه، برخلاف اسلام، کار امتیازات نژادی، فامیلی، قبیله ای و قومی بالا گرفته بود و کسی که از قبیله قیس بود با کسی که از اهل یمن بود در حقوق تفاوت داشت و مزایای عرب غیر از عجم بود.

مفتخوران دستگاه بنی امیه

در عصر بنی امیه شکم گنده هایی که مقرب درگاه بودند، غیر از خوردن و خوابیدن کاری نداشتند؛ فراوان بودند صاحب منصبانی که بدون متحمل شدن هیچ زحمتی، اموال مردم به جیب آن ها سرازیر می شد، همان طوری که تاریخ در بعضی از موارد این نمونه ها را ذکر کرده است.

کار مفتخوران و راحت طلبان دستگاه بنی امیه به جایی رسیده بود که تاریخ ذکر می کند: ولید بن عبدالملک، نام بیست هزار نفر را از دفتر جیره خواران حذف کرد.

بر آنچه گفته شد باید این مطلب را افزود که بنی امیه عموماً (به استثنای عمر بن عبدالعزیز) سرزمین ها را با سنگدلی و خشونت تصاحب می کردند. مثلاً عبدالملک بن مروان در حکومت خود، روش «اتوکراسی» را که برای جان مردم ارزشی قائل نبود پیش گرفت و دستور داد: چاه ها و چشمه های بحرین را ویران کنند تا اهالی آن به فقر و فلاکت بيفتند و در برابر حکام تسلیم شوند» (۱۹). او، حکومت حجاز و عراق را به مرد پست و خونخواری چون حجاج بن یوسف سپرد.

از رویدادهای جالبی که ما را به روش عده ای از زمامداران بنی امیه آشنا می سازد و نظر آنان را در ارزش «رعیت» و بازی آنان را با خلافت و معنای ملت برای ما روشن می کند مطلبی است که مورخین می نویسند: «یزید بن عبدالملک بن مروان روزی سخت در مستی فرو رفت و یکی از کنیزانش به نام «حبابه» در نزد او بود. موقعی که به طرب آمد گفت: بگذارید پرواز کنم.

حبابه گفت: مردم را به چه کسی می سپاری؟ یزید پاسخ داد: به تو!

امین ریحانی درباره بنی امیه می نویسد: «اما عدالت در رعیت همان عدالتی که اساس زمامداری است از روش صدرنشینان منعکس می شود. و شما دیدید که صدرنشینان بنی امیه، عاجز، سفیه، لابلای، مست و ستمگر بوده اند» (۲۰). و بالأخره، عمل ننگین بنی امیه را هم به خاطر داریم که بر روی منبرهای شهرها به علی علیه السلام و فرزندان دشنام می دادند.

دادگستر بنی امیه

این نکته را نمی توان نادیده گرفت که در سلسله بنی امیه، مردی بزرگ به خلافت رسید که روش وی موجب افتخار سلطنت شرق شد و برشرف انسانیت افزود. این مرد عمر بن عبدالعزیز بود. وی حکومت خود را با رفع ظلم و ستم از عموم مردم آغاز کرد. و حق هر کس را به خودش بازگرداند و فرمانداران ستم پیشه را عزل و به جایشان افرادی دادگستر را نصب کرد و به آن ها تأکید کرد که با مردم مدارا و ملایمت ورزند و از روی عدالت رفتار کنند.

فرزند عبدالعزیز، بین عجم و عرب و مسلمان و غیرمسلمان مساوات حقیقی برقرار کرد و برای حفظ آزادیها و حقوق حیاتی مردم دستور داد که: کشورگشایی متوقف شود و بار سنگینی مالیاتهای گزاف را از دوش مردم برداشت و فقط اجازه داد که به میل خود هر چه خواستند به دولت کمک کنند. بدگویی به امیرالمؤمنین علیه السلام را منع کرد و از آن حضرت تکریم به عمل آورد. کوشید که مردم روش عالی او را تعقیب کنند. دست فرمانداران و بزرگان را از غارتگری کوتاه کرد و به آنان دستور داد تا کار کنند و از درآمد مشروع خود ارتزاق کنند.

این مرد بزرگ در اثر حيله گری و توطئه ای که به دست بنی امیه و یارانشان ترتیب داده شده بود به قتل رسید و حکومت او دوامی نیافت. بنی امیه قبلاً معاویه دوم، فرزند یزید را هم به قتل رسانده بودند، زیرا او هم با ستمگری آنان مخالف بود و به تجاوز به حقوق ملت اعتراض داشت؛ معاویه و پدر خود را محکوم کرد و به عافیت رسید.

بنی امیه از نظر افکار عمومی

به زودی در جای خود، حقیقت چهره بنی امیه و معنای زمامداری را از نظر افکار و افعال آنان مورد بحث قرار می دهیم. ولی حقیقتاً تعجب آور است که یکی از نویسندگان معاصر به دفاع از اوباش زمامداران بنی امیه و فرمانداران و یاورانشان پرداخته است. و مطالبی را عنوان ساخته که اتهامی را برطرف نمی کند و کار مثبتی هم انجام نداده است؛ گفتار او حتی خودش را هم قانع نمی سازد. انگیزه این نویسندگان در این گونه دفاعیه های سست و بی مایه، چیزی جز تعصب ورزیدن نسبت به گذشتگان نیست (۲۱). راستی آیا معاصرین بنی امیه و ناظرین زمامداری آنان، داناتر و آگاه تر نیستند که درباره بنی امیه در زمان خودشان مطالبی می گویند که این گونه دفاعیه ها را صریحاً نقض می کند و خاندان بنی امیه را در پیشگاه تاریخ، به طور صریح مدیون می گرداند.

آیا این عده که کوشش می کنند از روح اموی، افکار اموی و اخلاق زمامداران اموی دفاع کنند وقتی داستان زیر را بشنوند چه جوابی می دهند: روزی عبیده بن عبدالله یشکری و ابو حرا به تمیمی با یکدیگر برخورد کردند.

عبیده به ابو حرا به گفت: من چند سؤال از تو دارم. ممکن است پاسخ صحیح به من بدهی؟

ابو حرا به: بلی پاسخ صحیح می دهم.

عبیده: درباره رهبران اموی خود چه می گوئید؟

ابوحرابه: خون حرام را حلال می شمردند.

عبیده: درباره مال چه می کنند؟

ابوحرابه: از راهی که نباید، به دست می آورند و در غیرراهش مصرف می کنند.

ابوعبیده: درباره یتیم چه می کنند؟

ابوحرابه: به مالش ظلم می کنند، حقش را نمی دهند و با مادرش هم ازدواج می کنند.

ابوعبیده: وای بر تو؛ آیا باید از چنین افرادی اطاعت کرد؟!

ابوحرابه: پاسخ را که دادم، به من حمله نکن!

در گفته ابوحرابه که می گوید: «به من حمله نکن» دلیل صریحی است که او جرأت نداشته، درباره زمامداری بنی امیه و فرماندارانش اظهار عقیده کند و نظر خود را بگوید!!

آیا این مدیحه سرایان بنی امیه و مدافعین آنان، وقتی که مردم مدینه، فرمانداران اموی را بیرون کرده اند و اظهارنظر می کنند، چه جوابی می دهند؟

ابوحمزہ خارجی که پیروان بنی امیه را از مدینه خارج کرد، از مردم سؤال کرد که در زمان زمامداری شامیان چه مصیبت هایی دیدید؟

مردم مدینه پاسخ دادند: بنی امیه مردم را به گمان و احتمال به قتل می رساندند و آنچه را که اسلام حرام کرده بود، حلال می شمردند. و آنچه را عقل، فکر و روح بلند، ناپسند می دانست انجام می دادند.

ابوحمزہ در خطابه ای که ایراد کرد، گفت: «مگر به خلافت خدا و امامت مسلمانان نمی نگرید که چگونه نابود شد و به دست بنی مروان افتاد؟ و آنچه که از آن خداست هرطور که بخواهند می خورند و دین خدا را به بازیچه می گیرند. بندگان خدا را غلام خویش ساخته اند و این اخلاق را بزرگها به کوچکها به ارث می دهند! زمام مردم را به دست گرفته اند و بدون مزاحم بر اریکه قدرت تکیه زده اند. همانند زورمندان حمله می کنند، از روی هوا و هوس حکم می رانند، از روی غضب مردم را می کشند و از روی گمان مردم را زندانی می کنند. قوانین خدا را با وسایط تعطیل می کنند، به خیانتکاران امان می دهند اما افراد امین را گناهکار می دانند. صندوق دارایی را از جایی که نباید پر می کنند و در غیر مورد خود مصرف می نمایند.» آیا این مدافعین بنی امیه وقتی بشنوند، شاعر «بحتری»، در شعر خود عقاید مردم عصر بنی امیه را مجسم ساخته و شعر زیر را سروده است چه جوابی می دهند؟

«ما تمام طایفه بنی امیه را تکفیر می کنیم، زیرا خلافت را از روی ظلم و ستم و گناه ربودند».

مدافعان بنی امیه

آنچه تاریخ‌نویسان سابق درباره بنی امیه و روشِ ستمگرانه آنان در زمامداری و هدفهایشان نوشته اند، تاریخ‌نویسان جدید هم آن را تأیید کرده اند.

و آنچه مورد اعتماد مورخین عرب بوده است و ستمگری های مفتضحانه ای را از بنی امیه نوشته اند، تاریخ‌نویسان بیگانه هم به آن اعتماد کرده اند. و باز مدافعین بنی امیه از نویسندگان معاصر مصر و غیر مصر به آن اعتراف دارند.

برای نمونه، یکی از نویسندگان در مقام دفاع از بنی امیه می نویسد (۲۲): اکثر مورخین شرق و غرب حملاتِ سختی به بنی امیه می کنند؛ فقط «یولیوس، فلهازن» است که راه مخصوصی که تا حدودی معتدل است پیش گرفته.

خواننده محترم دقت کند که این خاورشناس منحصر به فرد که با سایر خاورشناسان هم صدا نشده، تازه به عقیده این آقا تا حدودی بر طبق عدالت رفتار کرده است.

در همین مطلب، اعتراضی از نویسنده مصری منعکس است که این مستشرق منحصر به فرد ادله کافی به دست نیاورده است که راه دفاع از بنی امیه برای او باز باشد و بدون خدشه درباره آنان سخن بگوید و از هر جهت روی عدالت رفتار کند! اما بهتر است که این نویسنده مصری را به خاورشناس دیگری که او را فراموش کرده راهنمایی کنم. اگر این نویسنده مصری توجه داشت می دانست که در میان اروپائیان، افرادی پیدا می شوند که از هر جهت از بنی امیه دفاع کنند.

مقصود من از خاورشناس دیگر، «لامنس» است (۲۳). وی که یک دانشمند فرانسوی است علم سرشار خود را در راه مقاصدِ مخصوصی به کار بسته که در بحث های آینده این کتاب از روی آن مقاصد پرده برداری می شود.

اما اکثر خاورشناسان، حقیقت چهره اموی را آن چنان نقاشی کرده اند که مدافعین ابی سفیان و اولادِ مروان از آن راضی نیستند.

پیشاهنگ این خاورشناسان، آقای «کازانووا»، مستشرق فرانسوی است. وی می نویسد:

«روحیه تمام افراد بنی امیه از این امور ترکیب شده بود: طمع سیری ناپذیر در ثروت، علاقه به کشورگشایی به قصد غارت، حرص ریاست برای عیش و عشرت!»

هر چه باشد تاریخ‌نویسانِ عرب و بیگانه، روح بنی امیه را بیش از آنچه ولید بن یزید (که خود از خلفای اموی است) شرح داده است توضیح نداده اند. وی در شعر خود فاش می کند که بنی امیه در زمان جاهلیت با چه روحیه ای ریاست می کردند و در زمان اسلام با چه ایده ای به ریاست رسیدند.

از میان اشعار او این چند شعر نقل می شود: «صحبت از آل سعدی را کنار بگذار، زیرا ما از جهت عدد و ثروت افزون تریم. ماییم که به زور مالک مردم شدیم. و ایشان را به خواری و شکنجه مبتلا ساختیم. ما ملت را با کمال ذلت به وادی نیستی رهسپار می سازیم و جز تباهی چیزی برایشان نمی خواهیم».

اگر مدافعین بنی امیه، سخنان مورخین و نویسندگان قدیم و جدید اعم از عرب و فرنگ و از خاصه و عامه را رد می کنند، آیا اظهارات خود ولید بن یزید را هم در این شعر رد خواهند کرد؟!

سوز دل نیکوکاران

* وقایعی را که امام حسین علیه السلام آفرید به اثبات می رساند که در مقیاس اخلاقی، آسمانی است برین. همان طور که حوادثی را که یزید به وجود آورد ثابت می کند که از نظر مقیاس اخلاق، زمینی است زیرین!

داستان جانسوز کربلا دلیل گویایی است بر این مطلب و دارای اشاراتی است رسا!

یزید، شرابخواره همیشه مستی بود که جامه ابریشمی می پوشید و تار و طنبور می نواخت!

امام حسین علیه السلام در دامن محمد صلی الله علیه و آله

هرگاه اخلاق فرد، نمودار صحیحی از محیط تربیتی او باشد، این تابلوکه باعجله از زندگی امام حسین علیه السلام ویزیدترسیم می کنیم نشان دهنده مشخصات محیط پرورشیشان خواهد بود: حسین علیه السلام که در دامن فاطمه علیها السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام تولد یافت، جدش او را در آغوش گرفت و در گوشش اذان گفت، تا از روح خویش در روح او جاری کند و او را نمونه وجودی خویش سازد و به او تعلیم دهد که از هنگام ولادت، زندگی او مبدئی و رفتار او پایه ای دارد که هر دو از روح رسالت سرچشمه می گیرد.

و باز مقصود محمد صلی الله علیه و آله این بود که وجود حسین علیه السلام را با وجود خویش مرتبط سازد و او را به بالاترین خصلتهای پسندیده اوج دهد و به افقهای وسیعی از نیکوکاری و انسانیت شایسته و اخلاق پاک به پرواز درآورد.

آنگاه که محمد صلی الله علیه و آله «نوه» خود را در آغوش گرفت و آهسته به گوشش اذان گفت، روحش از صفایی مطلق لبریز، و به قلبش جاری شد. نوای اذان از راه گوش نوزاد در اعماق وجود او و در خون او نفوذ کرد و به صورت آوازی آشکار درآمد تا همواره روانش را راهنمایی کند و قدمهایش را به سوی کارهای شایسته مصممانه سوق دهد و نگذارد زر و زیورهای دنیا آنگاه که با ستم و شکنجه همراه باشد، بر او دست یابد و او را از راه راستی که جد و پدرش می پیمودند، منحرف کند.

در روز هفتم ولادتش باری دیگر او را در آغوش گرفت و با کمال خوشحالی و خرسندی فرمود: نام او را حسین گذاشتم.

این کودک بزرگ می شد و در همان حال در سرشت او، روح جدش و حرکات قلب پدرش و دانه های رسالت و نیکوکاری رشد می یافت. و امتیازات پدران و نیاکانش که ارتباطی نزدیک با ارزشهای معنوی انسان و ادراک باطنی نجات بخش دارند تقویت می شد.

روح حسین با فکر ذاتی که انسان را به سوی فرار از خودخواهی و شخصیت طلبی و مفساد آن می کشاند رشد پیدا می کرد و در ذات او جمع می شد و با تمام اعضا و جوارحش رشد می کرد.

انتقال امتیازات فکری و اخلاقی روحی از پدران به پسران، یک قانون طبیعی حتمی است و همانند امتیازات مادی انتقال می یابد و هرگاه امتیازات فکری و اخلاقی روحی، احتیاج به اصلاحات زندگی و معاشرت داشته باشد، این احتیاج برای حسین علیه السلام وجود نداشت و از او این جهت کامل بود.

محیط تربیتی حسین علیه السلام

حسین علیه السلام در سایه لطف جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله هفت سال زندگی کرد و آنگاه که روح رسول خدا به شاخسار بهشت پرواز کرد، یارانِ محمد صلی الله علیه و آله در دوستی حسین علیه السلام از محمد صلی الله علیه و آله تقلید می کردند. دوستی مردم نسبت به حسین علیه السلام از این جهت فراوان بود که حسین علیه السلام در اخلاق و ساختمان بدنی (آن طوری که افرادی که هر دو را دیده بودند، روایت کرده اند) شباهت فراوانی به محمد صلی الله علیه و آله داشته است.

محیطی که حسین علیه السلام در آن متولد شد و وضع آن در روح او تأثیر گذاشت و به حکم وراثت، اخلاق و اوصافش با آنان اتحاد طبیعی پیدا کرد، و بعد از او، افرادی که با او زندگی می کردند و سکونت داشتند، نمونه آشکاری برای آرمان علمای روانشناس و رشد اخلاق شدند.

ما برای روشن شدن مطلب مثالی را که دانشمند ایتالیایی، «بستالوزی» برای تکامل و پرورش بیان کرده است نقل می کنیم.

این دانشمند می گوید: «تربیت برای من، در درخت ثمربخشی که در کنار جدول آب جاری قرار گرفته است مجسم می شود. این درخت، قبلاً یک دانه کوچکی بوده است که خدا، شکل و امتیازات این درخت را در آن قرار داده است. موقعی که دانه کوچک کشت می شود و کشاورز، همدوش طبیعت از آن مواظبت می کند، دانه به شکل درخت کوچکی آشکار می شود و به تدریج رشد می کند، تا بزرگ می شود و ثمر می بخشد در صورتی که قبلاً غیر از دانه کوچکی که قابل رشد و نمو باشد چیز دیگری نبود.»

«وضع کودک هم به همین صورت است. خدا نیروهای مختلفی را در نهاد او به ودیعه گذاشته که قابل رشد است و با تعلیم آشکار می شود. اعضای کودک و ملکات او به تدریج رشد پیدا می کند تا تبدیل به فرد کاملی شود.

و به همین جهت، پرونده کودک باید با نیروی بدنی، اخلاقی، و عقل کودک هماهنگی کند تا او دوران رشد طبیعی خود را بگذراند و باید کودک را رشد داد ولی نه با بحث کلامی و استدلالی، بلکه باید هماهنگ با رشد کودک، او را چنان پرورش داد که عقاید در روح او رسوخ پیدا کند» (۲۴). حسین علیه السلام از پدر گرامی خود حقایق را آموخت در استقامت، عدل، محبت، یاریِ مظلوم، تعقیبِ ستمگر و پیشی گرفتن در احسان به دشمن؛ حسین علیه السلام با علی بن ابی طالب علیه السلام زندگی می کرد و جز این هم انتظار نمی رفت. و باز در مشکلات زندگی هم از پدر مهربانش مطالبی آموخت و نمونه های مختلفی از شجاعت بی مانند پدرش را به چشم مشاهده کرد. زیرا حسین علیه السلام در جنگ جمل، صفین، و نهروان در کنار پدر بود و آداب نبرد در راه خیر و فداکاری برای برطرف ساختن ظلم از سر مردم را از او آموخت!

از مسائل مهمی که در روح حسین علیه السلام تأثیری به سزا گذاشت، وقایعی است که از آثار اجداد دور و نزدیکش به وی می رسید و او را در راه مطالب عالی یاری می داد و در اعماق روح او نفوذ و کالبد او را ترکیب می کرده است، علاوه بر همه این ها غم و اندوه مادرش نیز بوده که او را رها نمی کرده است، آنچه در قلب حسین علیه السلام می جوشید نتیجه حتمی نبردی بود که داستان های آن را درباره پدران خود شنیده بود.

شنیده بود که در راه حق جانبازی و در مقابل باطل ایستادگی می کرده اند. روح حسین علیه السلام نشأت گرفته از نبردی است که در طول روزگار خود، بین راستی و نفاق مردم دیده بود. در میان صراحت و دورویی مشاهده کرده بود. بین عدالت و انحراف، شاهد شده بود.

زندگی حسین علیه السلام با علی علیه السلام، عامل بسیار نیرومندی بود که چشمه های اندوهی عمیق را در روح او بشکافد؛ همان طور که زندگی سایر نزدیکانش نیز چنین تأثیری را در روح او به جای می گذاشت.

غمهایی که حسین علیه السلام را تحریک کرد

زمانی که حسین علیه السلام در دامن مادر مهربانش متولد شد، مادرش بیش از بیست بهار از عمرش نگذشته بود (۲۵). مادر حسین علیه السلام دارای روحی لطیف و بسیار مهربان بود. این دلتنازی و لطف در روح او امواجی از ناراحتی بی پایان و طولانی به پا می کرد. این غمها را ناراحتی پدر و بستگانش که از دست قریش می کشیدند و یاران و بستگان محمد صلی الله علیه و آله را گوش و بینی می بریدند، دامن می زد و او را منقلب می کرد. دل سوزان مادر حسین علیه السلام از این همه غم و تألم می شکافت. غم واندوه به صورت مخصوصی در روح فاطمه علیها السلام نفوذ کرده بود و اندوه و ناراحتی وی به حدّ اعلی رسیده بود؛ مخصوصاً در جنگ احد که قریش حمله سختی به مسلمانان کردند و کشتگانشان را گوش و بینی بریدند، ناراحتی آن حضرت به اوج خود رسید.

راستی تا چه اندازه برای زهرا علیها السلام دردناک است که ببیند، پدرش برای عموی خود حمزه و فرزند خوانده خود، زید بن حارثه گریه می کند. این گریه در دل یگانه دختر محمد صلی الله علیه و آله تأثیری عمیق گذاشت و تا دم مرگ هرگز او را رها نکرد!

در این بحرانا و ناراحتی های عمیق، حسین علیه السلام در رحم مادر بود و این غم واندوه ها را به میراث می برد. آثار این ناراحتی ها در کودکی و جوانی حسین علیه السلام آشکار شد: به گوشه گیری علاقه داشت. همیشه فکر می کرد و کم می خندید. در برابر کوچک ترین مظاهر اندوهی که برای دیگران پیش می آمد خیلی حساس بود.

حسین علیه السلام هنوز به هفت سالگی نرسیده بود که مشاهده کرد تمام مردم برای مردن جدّ او گریه می کنند. جدّ او هم نسبت به حسین علیه السلام سرچشمه مهر و لطفی بی پایان بود. مردم شهرهای مختلف دسته دسته به خانه محمد صلی الله علیه و آله می آمدند در حالی که چشمانشان گریان بود و حزن صورتشان را مورد حمله قرار داده و زبانشان را گرفته بود. حسین علیه السلام در کنار مادرش در منزل نشست و هیچ گاه خارج نشد. فاطمه علیها السلام خاطرات خویش را با پدر در ذهنش مرور می کرد و آن خاطرات، او را شدیداً می گریاند؛ و حسین علیه السلام را نیز به گریه درمی آورد. تاریخ نشان نمی دهد که فاطمه علیها السلام بعد از مرگ پدر حتی یک بار خندیده باشد.

نقل شده است که انس بن مالک از فاطمه علیها السلام اجازه گرفت و به نزد آن حضرت رفت و از وی درخواست کرد که بر خود رحم کند و صبر پیشه سازد و از اندوه و گریه خود بکاهد. فاطمه علیها السلام فقط این کلام را در پاسخ او گفت: «چگونه دل تو قرار گرفت

که کالبد نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله را تسلیم زمین کنی؟» فاطمه علیها السلام بلندبند گریه می کرد، انس بن مالک با گریه شدیدی رهسپار شد، اما آنگاه که از خانه فاطمه علیها السلام بازگشته بود غمی فراوان از دیدن اندوه و حزن او در دلش جای گرفته بود.

حسین علیه السلام تمام این صحنه ها را مشاهده می کرد و خواهر غمدیده اش زینب نیز در همین گهواره ناراحتی ها بود. قلبش می گرفت و نفس عمیقی با حسرت و ناراحتی می کشید!!

حسین علیه السلام به مادر و خواهر خود می نگریست و گویا در آینه غیب، تصویر غمهای رنگارنگی را که دست تقدیر برای خود و فرزندان شان آماده ساخته بود می دید. و گویا می دید که به زودی به اتفاق خواهرش زینب برای مادرشان گریه می کنند و به زودی برای پدرشان اشک می ریزند و سپس برای برادرشان حسن علیه السلام زاری می کنند، و می دید که بستگان وی همگی به سوی یک رشته ناراحتی های وحشتناک رهسپارند. حسین علیه السلام چندی بعد شنید مادرش به خواهر مهربانش زینب سفارش می کند: «نسبت به حسن و حسین علیهما السلام دوستی کن و مواظب آنان باش و پس از من برای آنها مادری کن!»

مادر حسین علیه السلام پس از حدود سه ماه بعد از وفات پدرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و حسین علیه السلام با مادر عزیزش آخرین وداع را به جای آورد. او نگاهی به زینب کرد و دید گریه مجالش نمی دهد. به پدرش نظر افکند، دید با قلبی محزون، حتی در وقت شب بر سر مدفن گرامی زهرا علیها السلام آمده است و گریه می کند.

بدین طریق حسین علیه السلام دوران اول زندگی خویش را در محیطی مملو از غم و اندوه بی پایان سپری کرد؛ حسین علیه السلام در سنین جوانی بود که مشاهده کرد مردم چگونه در راه پدرش دامها می افکنند.

داستان عایشه و یاران او نسبت به امام علیه السلام از یک طرف اندوه فراوانی متوجه او ساخت و از طرف دیگر، حمایت از طرفداران حق را به وی آموخت و در روح او امواجی عظیم از عذوبت و مهربانی نسبت به تمام مظلومین را به وجود آورد.

حسین علیه السلام، خدعه معاویه و عمرو بن عاص و یارانشان را نسبت به پدرش مشاهده کرد و این حبله گری و تزویر، دنیا را به صورت اندوهناکی در مقابلش مجسم ساخت.

و هر آینه اگر حسین علیه السلام دارای شهامت بی مانندی که از پدرش آموخته بود، نبود، و به سوی اصلاح کجها کشیده نمی شد، دنیا در نظرش بی فایده جلوه می کرد.

موجبات اندوه حسین علیه السلام موقعی به کمال درجه خود رسید که دست جنایتکاری با شمشیری به غایت فرومایه در حالی به پیشانی پدرش دراز شد که در مسجد از درگاه خدا مسألت می کرد که او را در اصلاح مفاسد اخلاقی مردم یاری دهد.

علی علیه السلام پس این ضربت مرگبار بیشتر از دو روز زنده ماند و با دنیا وداع کرد تا حکومت ظلمی که دشمنانش خواهان آن بودند به وجود آید.

برادر حسین علیه السلام با زهر خیانت به قتل رسید و ناگاه حسین علیه السلام با چنین منظره هولناکی روبرو شد که بنی امیه و یارانشان جنازه برادرش را تیرباران می کنند. و دریافت که معاویه دستور داده است: پدر و برادرش را روی منبرهای دولت بنی امیه لعن کنند؛ بلکه با دو گوش خود شنید که معاویه پدرش را لعن می کند!

ایرهای غم و اندوه در روح حسین علیه السلام متراکم می شد، عواملی که فردا در کربلا به نهایت شدت و کثرتش می رسد، در کربلایی که حادثه جنایتبار و شومی به دست سرداران و سربازان پست و فرومایه خاندان بنی امیه به افراد انگشت شماری از برادران، بستگان، اطفال و یاران وی به وجود می آید، اما آثار این تألم بی پایان به زودی و برای همیشه برای خواهر مهربان و فرزندش زین العابدین باقی می ماند.

این بود محیط تربیتی و توارثی حسین علیه السلام و اسبابی که موجب حزن و اندوه بی پایان وی می شد.

از روزی که حسین علیه السلام دیده بر جهان گشود، همانند جدّ و مادر و پدرش با غم و اندوه روبرو بود و روح آن حضرت به این غمها آمیخته و اخلاق او را ملایم ساخته بود و سبب شده بود که بادردهای مردم شریک باشد و تا پای جان از مظلومین دفاع کند و با ستمکاران مخالفت ورزد.

روی همین اصول ارثی و تربیتی، حسین علیه السلام سخن می گفت و روح گفتار زیر را زنده می ساخت: «حلم زینت است، وفا مردانگی است. خودخواهی، ادعای پوچ کردن و خودستایی است. نادانی ضعف است. همنشینی با فاسقین، موجب تهمت است» و «جز در آن کاری که خود را لایق آن می دانی دخالت مکن» و «زندگی با ستمگران به عقیده من فقط زجر کشیدن است» و «راستگویی عزّت و دروغگویی عجز است».

یزید بن معاویه کیست؟

یزید تمام امتیازات خاندان بنی امیه را در خلقت، روش و بررسی امور جهان به ارث برده بود و به این اخلاق توارثی، آنچه شیطان در روح ستمگران و خوش گذرانها به وجود می آورد، افزوده شده بود. یزید اخلاقی که می گویند خوب است ولی فقط برای حفظ ریاست و سلطنت مؤثر است، از پدرش به ارث نبرده بود؛ بلکه باید گفت: یزید تمام بدیهای نیاکان خود را یکجا در خود جمع داشت در صورتی که از هر صفت خوبی که امتیازش باشد عاری بود. در میان بنی امیه کسی را سراغ نداریم که او را لذت، کشته باشد، ولی یزید را لذت کشت؛ زیرا می گویند: یزید با میمونی مسابقه گذاشته بود و در هنگام مسابقه به زمین سقوط کرد و همین زمین خوردن از اسب او را هلاک کرد. از سخنان پیشینیان که حاکی از اعتقاد مردم درباره یزید است این کلام جالب است که: «یزید همیشه مست و شرابخوار بود. ابریشم می پوشید و تنبور می نواخت!»

به همان اندازه ای که حسین بن علی علیه السلام با درخت نبوت و اخلاق علوی ارتباط داشت یزید هم با روحیه سفیانی مربوط بود. و به همان میزان که در روح حسین علیه السلام موجبات اندوهی متراکم شده بود که لازمه روان پاکان به هنگام شدائی است که مردم را به دو دسته ظالم و مظلوم تقسیم می کند، به همان اندازه در روح یزید هم اسباب وقاحتی بود که علل و نتایج آن در مقابل سوز دل نیکوکاران قرار گرفته بود.

یزید در خانواده ای تربیت یافته بود که اسلام را یک انقلاب سیاسی می دانستند که برای انتقال ریاست از طایفه ای به طایفه دیگر به وجود آمده است و برای مردم کشور خود بیش از ارزش «سپاه برای زمامدار» ارزش دیگری قائل نبودند!

دودمان یزید، فقط یک هدف از وجود مردم داشتند و آن این بود که ملت منبع ثروت برای بیت المالد و اندوخته آنان متعلق به زمامدار است. چون یزید در چنین خانواده ای بزرگ شده بود باید هم راهی را بپیماید که بستگان و خاندان او در جاهلیت و اسلام پیموده اند. به تربیت ارثی او، تربیت خانوادگی را هم اضافه کن که در خانه ای رشد کرده بود که اموال مسلمانان در آن می آمد و در راه ریاستمداری خواسته های بستگان به مصرف می رسید.

هرگاه ثروت، ضمیمه جهل و تربیتی شود که احساس مسئولیت نمی کند، نتیجه آن خوش گذرانی و لاپالیزی است. و بدین طریق یزید به دائم الخمری بسیار فرومایه مشهور شده بود که تنها مونس او سگان بودند و عادت نادان های خوش گذران را پیش گرفته بود.

آنگاه که زمامداری غصب شده به او رسید، براساس خواسته های خویش و خوش گذرانیهای مخصوص خود، حکومت را اشغال کرد و دوستان، کنیزان، نوکران، ندیمان و آوازه خوانهایش اموال مردم را غارت کردند. در موقعی که تازیانه کارگران یزید، پشت فقرا را برای جمع مالیات و جزیه به آتش می کشید، یزید به سگهای شکاری خود که فراوان هم بودند دستبندهای طلا و خلخالهای نقره می زد و لباس های گرانبهایی ابریشم سفید به آن ها می پوشانید. یزید سه سال و شش ماه زمامداری کرد و در تمام این مدت خود را به ننگبارترین جنایاتی که بر اساس سیاست اموی پی ریزی شده بود آلوده ساخت و کار او فقط شهوترانی های حرام بود. صرفنظر از این جنایتها که روش زندگی او بود، حسین بن علی علیه السلام و یاران او را به قتل رسانید و زنان آنان را اسیر کرد. این همه خونریزی و جنایت در سال اول زمامداری او انجام پذیرفت! در سال دوم حکومت خود، مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدون پروا و احترام غارت کرد و این شهر را برای سربازان خود حلال اعلام کرد! از مردم مدینه یازده هزار نفر را به قتل رسانید که در میانشان هفتصد نفر از مهاجرین و انصار و یاران پیغمبر نیز بودند. پرده عفت بیش از هزار دختر باکره را دریدند!

در وقتی که در سرشت حسین علیه السلام خون مبارزه با ظلم و ستم به پیروی از جد و پدرش به جوش آمد و می رفت که مردانه بجنگد، فرمود: «به عقیده من زندگی با ستمگران فقط زجر است». و درست در نقطه نظر مخالف او یزید از خونخواران، ستمگران و انتقامگیران قدردانی می کرد و آنان را به خود نزدیک می ساخت و در برابر جنایتکاری و ستمگری به ایشان پاداش می داد. و درباره آنان سفارش می کرد که اکرام شوند.

برای نمونه، روزی در بزم شراب خود نشسته بود و در طرف راست او فرماندار کوفه، «عبدالله بن زیاد» یکی از سردمداران فاجعه کربلا قرار داشت.

این اجتماع ستمگران، مدتی کوتاه بعد از قتل حسین علیه السلام اتفاق افتاد. در همین موقع یزید به شرابدار خود گفت: «شریتی به من بده که جگرم خنک شود؛ سپس جامی هم مانند آن به ابن زیاد بده! رازدار و امانتداری پیش من است. می خواهم جهاد و غنیمت هایم استوار شود».

راستی چه شباهتی است بین احترام گذاشتن یزید به مرد ستمگری مانند عبیدالله بن زیاد به این طریق، به حال بازمانده او عبدالملک بن مروان که به فرزندان خود وصیت می کند به ستمگر بزرگ، حجاج بن یوسف احترام کنند!

باری، وقتی که در عهد معاویه «خدا سربازانی از عسل داشته باشد». در عصر یزید، این سربازان زهر خالص و بدون مخلوط شدن با عسل خواهند بود.

در عصر یزید، تعصب عصر جاهلیت بنی امیه به وسیله بهره برداری از اسلام بار دیگر درخشیدن گرفت. حتی یک روایت تاریخی که ما را به فردی راهنمایی کند که از اصول انسانیت پست تر از یزید، مسبب شاخص جنایت کربلا باشد، وجود ندارد، و باز نمی توانیم یک قهرمان حادثه تاریخی پیدا کنیم که در اخلاق والاتر از حسین علیه السلام شهید صحنه جانسوز کربلا باشد.

در آنجا، اوراق سیاه است و در اینجا صفحات درخشان، آنجا تجارت اموی ریاست، غلامان و دژخیمانسان وجود دارد و اینجا، اخلاق نمونه فرزندان ابی طالب، شجاعت مختص ایشان و آزادگی و شهیدانشان.

مبارزه در راه عشق

از آنجایی که حوادث تاریخی در بیان حقایق منطقی قویتر از منطق استدلال دارد و هر دلیل و برهان قاطعی را می توان در جریان حوادث یافت، مجموع حوادث زندگی حسین بن علی علیه السلام به طور قطع ثابت می کند که وی از نظر مقیاس اخلاقی، آسمانی است بلند، چنانکه مجموع وقایع زندگی یزید بن معاویه اثبات می کند که وی از نظر اخلاق، زمینی است بسیار پست؛ و صحنه کربلا بهترین دلیلی است که با زبانی گویا و دستی اشاره کننده، ما را به این حقیقت راهنمایی می کند.

قبل از حادثه کربلا، داستانی واقع شد که حسین علیه السلام و یزید را در مقابل یکدیگر قرار داد: حسین، سوز دل روزافزون نیکوکاران را نسبت به هر ظلمی مجسم می سازد و یزید، وقاحت روزافزون بازیگران و بی شخصیتی و وظیفه شناسی ایشان را مجسم می کند.

این داستان در عین حال، داستان پیمانی را که در فصل گذشته به آن اشاره کردیم برای ما تداعی می کند. همان پیمانی که پدران یزید در آن، جانب منکرین و دشمنان آن را گرفته اند و نیاکان حسین علیه السلام، روش حامیان و مبلغین آن را انتخاب کرده بودند «تا این که در این پیمان در کنار مظلوم باشند و او را به حقش برسانند... و نیرومند را از ظلم کردن نسبت به ضعیف باز دارند و مردمان بومی را از ظلم به غریب منع کنند».

آری، این حادثه ای است که یک طرف آن حسین علیه السلام و همه بستگان او و طرف دیگرش، یزید و عده ای از بنی امیه هستند و اینک خلاصه ای از آن داستان: یزید، داستان زیبایی زینب دختر اسحاق، همسر عبدالله بن سلام قرشی را که از زیبارویان عصر خود و از جهت ادب و مال، سرآمد زنان عصر خویش به شمار می رفت شنیده و عاشق او شده بود؛ آنگاه که صبر یزید به پایان رسید این بیتابی را برای یکی از نزدیکان پدرش به نام «رفیق» نقل کرد. رفیق هم موضوع را با معاویه در میان گذاشت و گفت فرزند تو یزید کاسه صبرش لبریز و طاقتش تمام شده است.

معاویه کسی را پیش یزید فرستاد و از وضع او جويا شد. یزید هم داستان عشق خود را تشریح کرد. معاویه برای پسر خود پیام فرستاد که: مهلت بده!

یزید گفت: به چه چیز صبر کنم؟ آرزوی من از زینب قطع شده است. معاویه به یزید گفت: درد دل خود را مخفی ندار، زیرا آشکار شدن این مطلب برای تو مفید نیست. خدا آنچه را در نظر گرفته پیش می آورد و آنچه باید پیش آید پیش می آید.

معاویه به حيله گری پرداخت تا یزید را به آرزوی خود برساند. به همین منظور نامه ای به عبدالله بن سلام که فرماندار عراق بود فرستاد و نوشت: موقعی که نامه مرا باز کردی پیش من بیا! در این آمدن تو به خواست خدا خیری نصیبت می شود. سعی کن درآمدن تأخیر نکنی!

عبدالله بن سلام طبق دستور زمامدار خود در اسرع وقت به پایتخت معاویه رسید و در منزلی که برای او در نظر گرفته شده بود وارد شد. در این موقع، ابوهیره و ابودرداء، نزد معاویه بودند. معاویه به آن ها گفت: من دختری دارم که وقت ازدواجش رسیده است می خواهم او را شوهر بدهم. درباره شوهر او فکر کرده ام که چه کسی لیاقت همسری او را دارد و صلاح دختر من در آن است. شاید کسی باشد که راه و اثر مرا پس از من حفظ کند، زیرا پس از من ممکن است کسی بر این تخت سلطنت تکیه زند که شیطان بر او مسلط شود و او را وادار کند که دختران را از ازدواج منع و درباره آن ها ظلم روا دارد، و بگوید: همشأن و مناسب دختر من همسری پیدا نمی شود.

من عبدالله بن سلام را پسندیده ام؛ زیرا دیندار و شرافتمند و با فضیلت و جوانمرد است. ابودرداء و ابوهیره به معاویه گفتند: بهترین مردم برای حفظ نعمتهای خدا و شکر آن و به دست آوردن خوشنودی خدا در امتیازاتی که به او داده شده است تو هستی.

معاویه به آن دو نفر گفت: این تمایل مرا به عبدالله بن سلام خبر دهید. من در دل خود برای دخترم انجمنی تشکیل دادم ولی امیدوارم که به خواست خدا از رأی من خارج نشود و با من موافق باشد. دو نماینده از پیش معاویه راه خانه عبدالله بن سلام را پیش گرفتند و آنگاه که به نزد او رسیدند، داستان را برایش نقل کردند.

معاویه پس از این که سخنانش را با دو نماینده خویش به پایان رسانید نزد دختر خود رفت و به او گفت: وقتی که ابودرداء و ابوهیره پیش تو آمدند و پیشنهاد دادند که با عبدالله بن سلام ازدواج کنی، در ازدواج با او با من هم عقیده شو و به آنان بگو: عبدالله بن سلام همسری شایسته و شوهری مهربان است ولی او با زینب دختر اسحاق ازدواج کرده است و من می ترسم غیرت زنانه ام گل کند و کاری انجام دهم که خدای تعالی از من غضبناک شود و مرا عذاب کند؛ به همین جهت من جواب مثبتی به او نمی دهم تا از همسر خود جدا

شود. هنگامی که ابوهیره و ابودرداء با عبدالله بن سلام شور کردند و سخن معاویه را به او گفتند، عبدالله بن سلام به آنان مأموریت داد که برایش از وی خواستگاری کنند. ابوهیره و ابودرداء نزد معاویه آمدند تا مطلب را بازگو کنند.

معاویه گفت: رضایت مرا می دانید. من هم گفتم با خود فکر کرده ام چنین کاری را انجام دهم و خیلی هم به این کار علاقمندم؛ شما پیش دختر من بروید و رضایت مرا هم به او خبر دهید. دو نماینده نزد دختر معاویه رفتند و داستان را برای او نقل کردند، دختر معاویه آنچه پدر تعلیمش داده بود بیان کرد.

دو نماینده پیش عبدالله بازگشتند و گفته دختر معاویه را به او خبر دادند. موقعی که عبدالله بن سلام یقین کرد که دختر معاویه فقط به خاطر این که عبدالله همسر دارد به او شوهر نمی کند، دو نماینده را گواه گرفت و همسر خود را طلاق داد و بار دیگر دو نماینده را پیش دختر معاویه فرستاد.

نمایندگان، نزد معاویه آمدند و داستان جدایی عبدالله را از همسر خود و میل او را به دختر معاویه خبر دادند. معاویه از این کار و جدایی او از زینب اظهار ناراحتی کرد و گفت: من طلاق دادن زنش را تحسین نمی کنم و آن را دوست نمی دارم، به سلامت بازگردید و بار دیگر پیش دخترم بروید و رضایت او را به دست آورید.

نمایندگان رفتند و بار دیگر پیش معاویه آمدند. معاویه دستور داد نزد دختر بروید و از رضایت او سؤال کنید. و باز تکرار کرد که من نمی توانم او را مجبور کنم. او در کارهای خصوصی خود حق رأی دارد. دو نماینده نزد دختر معاویه رفتند و طلاق دادن عبدالله بن سلام زن خود را به او خبر دادند و داستان فضل و شایستگی نسب او را برای دختر بیان کردند. دختر به نمایندگان گفت: عبدالله بن سلام در میان قریش مقام بلندی دارد. شما می دانید که به جهت احتمال خطر، دقت و صبر در کارها مناسب تر است. من درباره او تحقیق می کنم تا از حقیقت کار او آگاه شوم و پس از آن، هر چه را خدا برایم صلاح بداند انجام می دهد و اعتماد من به خدا است.

نمایندگان گفتند: خدا تو را توفیق دهد و بازگشتند، و نزد عبدالله بن سلام آمدند سخن دختر معاویه را به او گفتند. وقتی عبدالله سخنان آن ها را شنید این شعر را خواند: «اگر امروز سپری شد، فردا برای شخص روزشمار، دیر نیست.»

مردم داستان طلاق دادن عبدالله، همسر خویش و نامزد کردن دختر معاویه را بازگو و او را سرزنش می کردند که در طلاق دادن همسر خود قبل از اطمینان او از کار خویش، عجله کرده است، زیرا می دانستند، یزید فاسد است و معاویه حيله گر!

عبدالله، ابوهیره و ابودرداء را نزد دختر معاویه فرستاد و به دختر گفتند: هر چه می کنی بکن! استخاره کن هر کس که از خدا طلب راهنمایی کند، خدا او را هدایت می کند.

دختر معاویه گفت: من امیدوارم که خدا خیر مرا بخواهد، من وضع عبدالله بن سلام را کاملاً بررسی کردم و به خوبی او را شناختم. از وضع او جويا شدم، دیدم با وضع من و خواسته ام سازش ندارد. با آنان که مشورت کردم در این باره اختلاف دارند، دسته ای مرا از این کار منع می کنند و دسته ای دیگر به من دستور می دهند که این کار را انجام دهم، و اختلاف مشاورین من، اول چیزی است که مرا ناراحت ساخته است. موقعی که مطالب دختر را به اطلاع عبدالله بن سلام رسانیدند یقین کرد که فریب معاویه را خورده است.

داستان عبدالله در میان مردم منتشر شد و همه گفتند که معاویه او را فریب داده است تا همسرش را طلاق بدهد و معاویه می خواهد زن او را برای پسرش یزید بگیرد و کردار عبدالله را تقبیح کردند.

فصل اول حبله گری معاویه برای پاسخ دادن به علاقه یزید در فساد به پایان رسید ولی این حوادث مطابق نقشه معاویه تمام نشد. بلکه بخش دوم این حادثه به دست حسین بن علی علیه السلام که روی اخلاق پدر بزرگوارش در یاری مظلوم، تربیت یافته بود تغییر کرد: هنگامی که عده زینب همسر طلاق داده شده عبدالله بن سلام به پایان رسید، معاویه، ابودرداء را به سوی عراق رهسپار ساخت، تا او را برای فرزندش یزید خواستگاری کند.

ابودرداء رهسپار عراق شد تا به کوفه رسید و در این موقع حسین بن علی علیه السلام در کوفه بود! ابودرداء به پاس احترام و شخصیت امام حسین علیه السلام اول به زیارت حضرت رفت. امام حسین علیه السلام به ابودرداء سلام کرد و از علت آمدنش به کوفه جويا شد.

ابودرداء گفت: معاویه مرا فرستاده است که زینب دختر اسحق را برای یزید خواستگاری کنم و داستان را با تمام جزئیاتش برای حضرت تشریح کرد. حسین علیه السلام فرمود: من هم اراده داشتم که زینب دختر اسحاق را انتخاب کنم و تصمیم گرفته بودم که پس از پایان عده زینب، شخصی را پیش او بفرستم ولی کوتاهی من در این کار فقط نبودن شخصی مثل شما بود. و خدا هم شما را برای من رسانید. زینب را برای من و یزید خواستگاری کن و او را در انتخاب آزاد بگذار، تا آنچه را خدا برایش اختیار کرده است انتخاب کند.

مطلب من امانتی است به عهده تو؛ تا این که به زینب برسانی. به همان میزان که معاویه برای پسرش، مهر می دهد من هم مهر می دهم. ابودرداء گفت: به خواست خدا این کار را انجام می دهم. موقعی که ابودرداء نزد زینب رفت گفت: ای زن! خدا حوادث را با قدرت و عزت خود به وجود آورده است و برای هر کاری سرنوشتی در نظر گرفته و برای هر سرنوشتی سببی قرار داده است، و هیچ کس نمی تواند از امر خدا فرار کند. از مطالبی که مقدر تو شده بود این بود که عبدالله بن سلام، تو را رها کند و شاید این کار به ضرر تو نباشد؛ زیرا یزید بن معاویه و حسین بن علی علیه السلام از تو خواستگاری کرده اند من آمده ام که خواستگاری آن دو را برای تو بیان کنم، حال هر کدام را که مایلی انتخاب کن!

زینب مدتی سکوت کرد و سپس گفت: اگر چنین مطلبی برایم پیش می آمد و تو در نزد من نبودی نمایندگانی می فرستادم پیش تو و با تو مشورت می کردم و به نظریه تو عمل می کردم. اکنون که شما شخصاً به نمایندگی آمده ای، من پس از خدا، کار خویش را به تو واگذار می کنم و اختیار را به دست تو می دهم هر کدام را تو بیشتر می پسندی برای من انتخاب کن.

ابودرداء گفت: ای زن! من مطالب را به تو می گویم، تو هر کدام را که خواستی انتخاب کن! زن گفت: خدا تو را پیامرزد من دختر برادر تو و محتاج به تو هستم. آنگاه که ابودرداء ناگزیر شد سخن بگوید و پاسخ مشورت او را بدهد گفت: حسین علیه السلام در نظر من دوست داشتنی تر است و من او را بهتر می پسندم.

زینب گفت: من هم حسین علیه السلام را انتخاب کردم و به او راضی شدم. بدین طریق زینب به همسری حسین علیه السلام درآمد و حضرت هم مهر او را برایش فرستاد. داستان به گوش معاویه رسید و این مطلب بر او خیلی گران آمد و ابودرداء را شدیداً سرزنش کرد و

گفت: کسی که فرد نادانی را به نمایندگی خود بفرستد برخلاف آرزوی او عمل می کند. معاویه، عبدالله بن سلام را از فرمانداری عراق عزل و جمیع حقوق او را قطع کرد؛ زیرا شنیده بود که عبدالله درباره معاویه بدزبانی کرده و او را به خدعه و نیرنگ متهم ساخته است.

زندگی در شام برای عبدالله بن سلام تنگ شد و ثروتی که با خود داشت تمام کرد و به همین جهت رهسپار عراق شد تا اموال فراوانی را که قبل از طلاق، پیش زینب به ودیعه گذاشته بود بازگیرد ولی تصوّر می کرد که زینب به خاطر حرکت بی ادبانه ای که به او شده و بی جهت او را طلاق داده است امانت را منکر می شود.

عبدالله رهسپار عراق شد و آنگاه که حسین علیه السلام را دید به آن حضرت سلام کرد و سپس گفت: داستان من و زینب را می دانی. من اموالی پیش او گذاشته ام که هنوز آن را نگرفته ام. سپس به ستایش زینب پرداخت و گفت: داستان مرا برای زینب بیان کن و درخواست کن که مال مرا به من بازگرداند.

موقعی که حسین علیه السلام پیش زینب آمد، به او گفت: عبدالله بن سلام آمده است و از تو قدردانی می کند، حُسن رفتار و بزرگ منشی تو را می ستاید و از امانت داری زمان ازدواجتان سخن می گوید؛ به طوری که گفتار او مرا خرسند کرد و به تعجب انداخت.

او می گوید: پیش تو امانتی گذاشته، امانت و مال او را به وی بازگردان، زیرا او غیر از حرف صحیح چیزی نگفت و غیر از حقّ خود موضوع دیگری را درخواست نکرد.

زینب گفت: عبدالله راست می گوید. مالی پیش من به ودیعه گذاشته است که نمی دانم چیست؟ با همان مهری که روی آن زده است به دست او می سپارم!

حسین علیه السلام از زینب تشکر کرد و با ادب فراوانی که در وی بود فرمود: آیا مایل نیستی که عبدالله را پیش تو آورم تا این که خود را از مال او تبرئه کنی و همان طوری که هست به او بازگردانی؟!

حسین علیه السلام پیش عبدالله آمد و به او گفت: زینب مال تو را منکر نشده است و گمان می کند که هنوز «مهر» تو روی آن است. پیش او برو و مال خود را دریافت کن! عبدالله خجالت کشید و به حسین علیه السلام گفت: آیا کسی نیست که بفرماید مال مرا بگیرد و به من باز رساند! حسین علیه السلام پاسخ داد: باید همان طوری که به دست او سپردی از دست او بازگیری. حسین علیه السلام پیش زینب رفت و به او اطلاع داد که عبدالله برای درخواست امانت خود پیش وی می آید. زینب کیسه های مال را بیرون آورد و در جلوی روی عبدالله گذاشت و گفت: این مال تو است. عبدالله از او تشکر و ستایش کرد.

حسین علیه السلام از پیش آنان بیرون رفت و آن زن و مرد را به حال خودشان واگذاشت. عبدالله یکی از کیسه ها را باز کرد و همه را پیش زینب ریخت و گفت: این هدیه ناقابل را بپذیر! ناگهان صدای گریه این زن و مرد بلند شد و هر دو بر بلایی که به سرشان آمده بود گریستند. حسین علیه السلام در همان حال بازگشت و با کمال مهربانی و لطف فرمود: بار خدایا! گواه باش که من زینب را طلاق دادم. خدایا گواهی که من این زن را به خاطر مال و یا زیبایی او به ازدواج خود درنیاوردم. فقط مقصود من این بود که زینب را برای شوهرش حلال کنم.

عبدالله بن سلام فهمید که حسین علیه السلام با زینب ازدواجی ظاهری برقرار کرده و مقصودش این بوده است که پس از نیرنگ معاویه، زینب را از یزید دور نگاه دارد و برای عبدالله حلالش کند. زیرا قوانین دستور می داد که بعد از طلاق عبدالله دیگری با او ازدواج کند و برای دومین بار طلاق داده شود، تا برای عبدالله قابل تزویج باشد (۲۶). بدین طریق زینب به سوی شوهر فریب خورده اش بازگشت و هیچ کس با او همبستر نشده بود.

عبدالله از زینب درخواست کرد که آنچه را که حسین علیه السلام به عنوان مهریه او داده است به آن حضرت بازگرداند. زینب هم پذیرفت؛ اما حسین علیه السلام قبول نکرد و فرمود: آنچه من از ثواب خدا انتظار دارم برایم بهتر است.

حکومت علی علیه السلام و معاویه

علی بن ابی طالب علیه السلام هاشمی می گوید: «به خدا سوگند از دنیای شما پر کاهی نیندوختم. و از ثروت آن ذره ای، ذخیره نکردم و برای عوض کردن لباس کهنه ام، لباس کهنه دیگری آماده نکردم. اگر می خواستم به سوی غسلِ تصفیه شده و مغز گندم و پارچه های ابریشمی روی آورم می توانستم، اما غیر ممکن است که هوای نفس من بر من غلبه کند و بتواند طمع من مرا به انتخاب شکم پرستی وادار سازد. شاید در حجاز یا یمامه فردی باشد که انتظار نانی خالی را بکشد و هیچ گاه شکم او سیر نشده باشد. آیا من با شکم سیر بخوابم و اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد؟! آیا من به همین قناعت کنم که به من بگویند امیرالمؤمنین و در ناراحتی های زندگی با آن ها شریک نباشم؟»

علی علیه السلام در نامه دیگری به فرماندار خود در اهواز می نویسد: «به خدا سوگند اگر اطلاع یابم که در بیت المال مسلمانان خیانت کرده ای حال میزانش کم باشد یا زیاد، آن چنان کار را بر تو سخت می گیرم که بیچاره، خسته و ناتوان شوی». اما معاویه و فرزندش یزید و مروان بن حکم اموی، اموال مردم را به کمک یارانشان غارت می کنند تا بتوانند نفوذ خود را استوار سازند و ارکان زمامداری خود را محکم کنند. گردنها را می زنند، سربازانی از غسل زهرآلود دارند و یا این که با زهر خالص به حساب مخالفین خود رسیدگی می کنند!! این دو گروه، هر یک یاورانی داشتند!

یارانِ دو گروه

❖ به خدا سوگند اگر با ما با اسلحه بجنگند، و ما را تا نخلستانهای «هجر» برانند، ما می دانیم که بر حقیم و آن ها بر باطل!

عمار بن یاسر

❖ همراه تو جان می دهیم!

یاران حسین علیه السلام

❖ چقدر به ما می بخشی؟

یاران یزدین معاویه

بر روی منبر چه می گویی؟

از بارزترین امتیازات یارانِ «طالبین» و جامع ترین صفات ایشان همان خیرخواهی است که طبع انسان را بلند می کند و زندگی را به صورت مبارزه ای در راه احقاق حقّ مظلوم و حمایت از عقیده و فداکاری در راه حق جلوه گر می سازد. اگر این دسته محدودند عیبی در آن نیست چرا که همیشه خیرخواهان انگشت شمارند و این نتیجه زحماتشان است که بسیار مهمّ است. بسیاری از اوقات کمی تعداد نفرات، بهترین دلیل عظمت هدف و برتری نتیجه است.

گاهی یک فرد به تنهایی تحمل کارهای مهمی را دارد که هزاران نفر از عهده تحمل آن بر نمی آیند: این حقیقت را یاران ثابت قدم طالبین به ثبوت رساندند.

معاویه با همان وسایلی که یاران خود را می فریفت، به طوری که با تمسک به مال و نفوذ، ایشان را تحریص می کرد که در دشنام دادن به علی علیه السلام و فرزندانش با وی هماهنگ شوند دوستان و یاران علی بن ابی طالب علیه السلام را هم به خود می خواند، اما این یاران وفادار زیر بار سخن کذب معاویه و وعده های بی ارزش او نمی رفتند! معاویه که از راه تطمیع نتیجه ای نگرفت، آنان را به شدیدترین شکنجه ها تهدید کرد تا شاید حاضر شوند به علی علیه السلام بد بگویند. اما هر قدر تهدید و شکنجه افزایش می یافت، یاران وفادار آن حضرت زیر بار بدگویی به او نمی رفتند!

معاویه در انجمنی نشسته بود و در اطراف او عده ای از سرشناسان گرد آمده بودند، در میان آن ها «احنف بن قیس»، بزرگ بنی تمیم حاضر بود.

یکی از مردم شام وارد مجلس شد و برای سخنرانی به پاخواست و آخرین کلامش طبق عادت شامیان آن روز لعن به علی علیه السلام بود. معاویه و اطرافیانش هم از این کار راضی بودند اما همه مردم سرها را به زیر انداختند!

احنف به سخن درآمد و گفت: ای معاویه اگر این سخنگو می دانست رضایت تو در لعن به پیغمبران است، آن ها را لعنت می کرد. از خدا بترس و علی علیه السلام را رها کن؛ به خدا سوگند تا آنجا که می دانیم علی علیه السلام اخلاقی پاک بود و همینطور پاک از دنیا رفت؛ در زندگی خود آزمایش خوبی را پشت سر گذاشت و ناراحتی های فراوانی را تحمل کرد.

معاویه: چشم هایت را از روی ناراحتی می بندی و بر خلاف عقیده خود هر چه می خواهی می گویی، به خدا قسم باید بالای منبر بروی و از روی میل و یا اکراه علی علیه السلام را لعن کنی!

احنف: اگر مرا ببخشی بهتر است ولی اگر مرا مجبور ساختی که این کار را انجام دهم، به خدا سوگند لپهای من به لعن علی علیه السلام حرکت نمی کند.

معاویه: برخیز و بالای منبر برو!

احنف، به خدا سوگند اگر بالای منبر رفتم با تو از روی انصاف رفتار می کنم.

معاویه: اگر بالای منبر بروی چه می گویی؟

احنف: بالای منبر می روم، حمد و ثنای خدا را می گویم؛ درود بر محمد صلی الله علیه و آله می فرستم و سپس می گویم: ایها الناس! معاویه به من دستور داده است که علی علیه السلام را لعنت کنم. شما آگاه باشید که علی و معاویه با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و به نبرد با یکدیگر پرداختند و هر یک ادعا می کنند که به حقش تجاوز شده و مظلوم واقع شده است و به یارانش ظلم کرده اند. و هرگاه دعا کردم شما آمین بگویید؛ خدا شما را رحمت کند.

و سپس می گویم: بار خدایا! تو و ملائکه و پیغمبران، فرستادگان و جمیع خلقت همگی بر هر یک از این دو نفر که بر دیگری ستم کردند و هر یک از دو گروه که بر دیگری ظلم کردند لعنت کنید، لعنت! خدایا! این دعا را قبول فرما!

معاویه: اکنون ای ابوبحر از گناه تو چشم پوشیدیم. معاویه به یاران علی علیه السلام فشار می آورد که از آن حضرت بیزاری بجویند؛ یاران علی علیه السلام هم در مقابل فشار معاویه طاقت نمی آوردند و به او و فرزندان بدگویی می کردند زیرا علی علیه السلام در زیر خاک بود اما معاویه، زمامداری ستمگر و بانفوذ و دستش برای هر کاری باز بود.

زن شایسته

تاریخ با ناراحتی فراوان یادآور می شود که معاویه، «حجر بن عدی کندی» (۲۷) و دوستان او را به این جهت به قتل رسانید که حاضر نبودند بر منبر به علی علیه السلام و فرزندانش بد بگویند.

یاران علی علیه السلام از مرد و زن، بزرگ و کوچک در رعایت عواطف شایسته انسانی که بذر آن در روحشان افشاند شده بود و آن را حفظ و تربیت کرده بودند سخت می کوشیدند.

برای نمونه، موقعی که معاویه عازم مکه بود، از یکی از زنان «بنی کنانه» به نام «دارمیه» جویا شد. گفتند سالم است. معاویه او را احضار کرد و به او گفت: آیا می دانی برای چه تو را احضار کردم؟ من تو را احضار کردم تا ببینم برای چه، علی علیه السلام را دوست می داری و با من دشمن هستی؟

با او دوستی می کنی و با من دشمنی؟

دارمیه: آیا ممکن است از من بگذری؟

معاویه: از تو صرف نظر نمی کنم.

دارمیه: اکنون که از من نمی گذری، من علی علیه السلام را به خاطر عدالتش در میان مردم و تقسیم بیت المال به طور مساوی دوست می دارم. و تو را به این جهت دشمن می دارم که با شخصی بهتر از خودت به جنگ پرداختی تا ریاست را از او بگیری. من علی علیه السلام را به این جهت دوست می دارم که مستمندان را دوست می داشت و تو را دشمن می دارم که خونریزی می کنی، اختلاف در میان مسلمانان می اندازی، در قضاوت ستم می کنی و از روی هوا وهوس حکم می رانی. معاویه (چون زن چاق بود) گفت: پس به همین جهت شکمت باد کرده است؟

دارمیه: آه اشتباه کردی، به خدا سوگند مادرت ضرب المثل زنهای چاق است.

معاویه: آیا هیچ گاه علی علیه السلام را دیدی؟

دارمیه: آری، به خدا قسم او را دیدم.

معاویه: او را در چه حالتی دیدی؟

زن: به خدا سوگند او را در حالی دیدم که آنطوری که زمامداری تو را به خود مشغول ساخته و گمراهت کرده است، او را مشغول نساخته و گمراه نکرده بود؛ نعمت دنیا که تو را سرگرم ساخته او را سرگرم نساخته بود.

معاویه: آیا سخنی از او شنیدی؟

دارمیه: آری به خدا سوگند سخن او همان طوری که روغن، فلز زنگ زده را جلا می دهد، قلب را از کوری و گمراهی جلا می داد.

معاویه: راست می گویی. آیا حاجتی داری؟

دارمیه: اگر بگویم، برمی آوری؟

معاویه: آری حاجتت را برمی آورم.

دارمیه: صد شتر ماده سرخ مو با چوپان و شترهای نر آن ناقه ها را از تو می خواهم!

معاویه: اگر این حاجت را برآورم، آیا در دل تو جایی همانند علی علیه السلام باز می کنم؟

دارمیه: عجیب است می خواهی بر علی علیه السلام برتری جویی؟ غیر ممکن است؛ تو هرگز مقامی پایین تر از او را هم پیدا نخواهی

کرد (۲۸). معاویه حاجت زن را برآورد و گفت: به خدا سوگند اگر علی علیه السلام زنده بود چیزی از این شترها به تو نمی داد. زن

گفت: آری؛ به خدا سوگند ذره پشمی هم از آن ها به من نمی داد؛ آن هم از مال تمام مسلمانان!

فرزند حاتم طایی!

وقتی که معاویه بر مسند خلافت تکیه زد و دمشق را پایتخت خود قرار داد عدی بن حاتم طایی بر معاویه وارد شد.

معاویه به عدی گفت: فرزندان را چه کردی؟

عدی: در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شدند.

معاویه: علی علیه السلام بی انصافی کرده، فرزندان تو را به کشتن داده است و فرزندان خودش زنده مانده اند.

عدی: علی علیه السلام درباره تو هم بی انصافی کرده زیرا او کشته شده است و تو باقی مانده ای!

معاویه: آگاه باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی مانده است که با ریختن خون یکی از بزرگان یمن برطرف می شود. مقصود

معاویه، عدی، فرزند حاتم طایی بود.

عدی: به خدا سوگند ای معاویه، آن قلب هایی که با تو دشمن بود در سینه های ما است. و آن شمشیرهایی که با آن با شما جنگیدیم

هنوز روی شانه های ما است؛ اگر ذره ای به ما ستم کردی و حيله به خرج دادی، چندین برابر آن متوجه تو خواهد شد؛ به خدا سوگند

برای ما قطع کردن آسانتر از شنیدن مطلب ناراحت کننده ای درباره علی بن ابی طالب علیه السلام است. ای معاویه، شمشیر را به دست

سازنده آن تحویل ده! معاویه متوجه اطرافیان خود شد و گفت: کلامی که عدی گفت حکمت آمیز است آن را بنویسید و ساکت شوید.

چرا به علی لعن نمی کنی؟!

معاویه عازم حج شد و وقتی به مدینه رسید، سعد بن ابی وقاص را برای دوستی با خود دعوت کرد؛ سعد هم دعوت معاویه را پذیرفت. وقتی اعمال حج به پایان رسید به اتفاق یکدیگر وارد «دارالندوه» شدند و به صحبت پرداختند. معاویه خواست تا ببیند که این مرد تا کجا درباره علی علیه السلام با معاویه همراه است؛ زیرا معاویه از پذیرفته شدن دعوتش و آمدن سعد به همراه معاویه تا مکه مغرور شده بود و به همین جهت شروع به بدگویی از علی علیه السلام و با زبان چرب خود به سعد گفت: چرا درباره ابوتراب (علی بن ابی طالب علیه السلام) بدگویی نمی کنی؟

آثار غضب در صورت سعد آشکار شد و باکمال عصبانیت گفت: مرا روی فرش خود می نشانی و به علی علیه السلام بد می گویی! به خدا سوگند اگر یکی از صفات علی علیه السلام را می داشتم برای من ارزشش بیشتر از تمام جهان بود. از این پس، دیگر وارد منزل تو نمی شوم. سعد این سخن را گفت و از شدت غضب و بی اعتنائی، در حالی که عبای خود را حرکت می داد بیرون رفت!

اولین سری که به هدیه برای معاویه فرستادند

یکی دیگر از یاران فرزندان ابی طالب، عمرو بن حمق است. این مرد را به خاطر دوستی او با علی علیه السلام، زیاد به قتل رسانید و سر او را برای معاویه فرستاد. و سر او اولین سری بود که در اسلام به عنوان هدیه فرستاده شد! همسر وی نیز زن پاک طینتی بود. سخنان ناراحت کننده ای به معاویه گفت و سیاست او را با مردم و روش او را در فشار به مردم مورد حمله قرار داد.

زبان میثم را قطع کنید

میثم تمار، قهرمان شهید از افرادی است که با علی بن ابی طالب علیه السلام زندگی کرده بود و مقام آن حضرت را در میان طبقات مختلف مردم درک کرده بود.

نقل شده است که گاهی از اوقات علی علیه السلام وقت خود را در مغازه خرمافروشی میثم می گذرانید. و هرگاه، میثم برای کاری بیرون می رفت، علی علیه السلام به خرمافروشی می پرداخت تا میثم بازگردد. آنگاه که علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندش حسین علیه السلام به قتل رسیدند و فضای ریاست کوفه برای جنایتکار ستمگر، عبیدالله بن زیاد، خالی ماند، میثم را تهدید کرد که اگر دوستی علی علیه السلام را در دل داشته باشی و درباره او و عدالتش ستایش به عمل آوری به قتل می رسی؛ و اگر با بنی امیه هماهنگ شدی و به آنان کمک کردی به دست زمامداران بنی امیه تشویق و تقدیر می شوی؛ اما میثم اعتنائی به این مطالب نداشت!

روزی میثم مشغول سخن گفتن بود و ابن زیاد او را نمی شناخت و از سخنگویی و روشنفکری و استدلال صحیحش تعجب کرده بود.

شخص چابلوسی به نام عمرو بن حرث به ابن زیاد گفت: ای امیر، آیا این سخنگو را می شناسی؟

ابن زیاد گفت: کیست؟

عمرو بن حرث: این میثم تمار، دروغگو و ارادتمند دروغگوی دیگر، علی بن ابی طالب علیه السلام است. زیاد بر سرپا نشست و به میثم گفت: چه می گویی؟

میثم: دروغ می گوید؛ من راستگو و ارادتمند راستگو هستم. من ارادتمند علی بن ابی طالب علیه السلام امیرالمؤمنین حقیقی هستم.

ابن زیاد عصبانی شد و گفت: باید از علی علیه السلام بیزاری بجویی و بدیهای او را بشماری. اظهار دوستی نسبت به عثمان کنی و خوبیهای او را بشماری! در صورتی که مطابق دستور من عمل نکردی، دست و پایت را قطع می کنم و به دارت می آویزم.

میثم در مقابل گفتار ابن زیاد به مدح علی علیه السلام پرداخت و به یاد او گریه کرد. زیرا عدالت و بزرگواری و دوستی بزرگوارانه و صادقانه اش را نسبت به مردم به خاطر آورد. سپس به ابن زیاد و بنی امیه حمله کرد و کلماتی گفت که آثار غضب علیه ستمگران و یارانشان از آن آشکار بود.

ابن زیاد غرق در خشم و غضب شد و سپس به او گفت: به خدا سوگند دست و پای تو را قطع می کنم و زبانت را (که می گفتی؛ علی گفته است می برم) رها می کنم تا تو و مولایت را تکذیب کرده باشم. سپس دستور داد دست و پای میثم را ببرند و او را بیرون بردند تا به دارش آویزند اما میثم با فریاد بلند می گفت: ای مردم! هر که می خواهد حدیثی از علی بن ابی طالب علیه السلام بشنود نزد من آید! عده ای از مردم پیش او آمدند و میثم هم از مطالب علی علیه السلام نقل می کرد. همان طوری که میثم مشغول سخنرانی بود، چابلوس پست، عمرو بن حرث رهسپار منزل خود بود. پرسید: این جمعیت برای چه جمع شده اند؟ به او گفتند: میثم تمار، سخنانی در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند.

عمرو بن حرث با عجله خود را به ابن زیاد رساند و گفت: خدا امیر را اصلاح کند، عجله کن! کسی را بفرست که زبان این شخص را ببرد، زیرا من می ترسم دلهای اهل کوفه را تغییر دهد و بر ضد تو قیام کنند!

عبیدالله به مأمورینی که بالای سر او بودند گفت: بروید و زبان او را قطع کنید! مأمورین پیش میثم آمدند و گفتند: زبانت را بیرون بیاور؛ امیر دستور داده است که آن را قطع کنیم!

میثم گفت: مگر این زنزاده نمی گفت که من و مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام را تکذیب خواهد کرد. این زبان من در اختیار شما، آن را قطع کنید!

میثم لحظاتی پس از آن جان داد و پستی و نهایت فرومایگی ابن زیاد او را ناگزیر ساخت که حتی پس از شهادت و قطع زبان و بریدن دست و پای وی نیز قانع نشده و او را به دار آویزان کند.

رشید هجری (۲۹) یکی از یاران دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام است که در راه حق شهید شد و به مبارزه با دنیاطلبان و پیروان باطل برخاست. داستان مبارزات او با میثم تمار خیلی متفاوت نیست. ابن زیاد او را به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کرد ولی رشید قبول نکرد که بیزاری بجوید.

ابن زیاد گفت: آیا مایلی به چه طریقی کشته شوی؟ سپس دستور داد دست و پای او را بریدند.

برای شناسایی یاران علی علیه السلام و معنای یاری آنان کافی است که بگوییم: آنان علی علیه السلام را با کمال اختیار و رضایت دوست می داشتند و برای دوستی خود، مزدی مطالبه نمی کردند. پاداش آنان این بود که برحق باشند و روی همین عقیده بمیرند. روششان در این باره نسبت به علی علیه السلام، روش مسلمانان صدر اسلام از مهاجر و انصار نسبت به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بود.

یکی از یاران بزرگ علی علیه السلام یعنی عمار بن یاسر، حقیقت یاران علی علیه السلام را مجسم می سازد.

وی قبل از آنکه در نبرد صفین با بنی امیه و یارانشان که لشکر انبوهی بودند روبرو شود گفت: «به خدا سوگند اگر با اسلحه با ما جنگ کنند و ما را به شاخه های درختان بلند آویزان سازند، می دانیم که ما بر حقیم و آن ها بر باطل!».

یاران حسین علیه السلام

اشتباه نشود، یاران حسین علیه السلام با یاران پدرش در معنای یاری تفاوتی نداشتند و در اهدافشان یکی بودند. حسین علیه السلام در آخرین شب زندگی خود در کربلا، در هنگامی که به انتظار مرگ ساعت شماری می کند به یاران انگشت شمارش رو می کند و می گوید: بروید! برای چه خود را به کشتن می دهید؟ حسین علیه السلام می کوشید تا آن ها را علاقمند سازد که از تاریکی شب استفاده کنند و بدون این که کسی آن ها را ببیند، رهسپار شوند؛ زیرا ممکن بود از ترک کردن او در روز شرم داشته باشند و یا از دشمن اندیشه کنند.

حسین علیه السلام با این گونه کلمات، بزرگواری خویش و قدرت روحی و عظمت جوانمردی خود را به اثبات می رساند، اما یاران حسین علیه السلام حاضر نشدند دست از مقتدای خود بردارند و گفتند: ما نیز باید در کنار تو کشته شویم. گویا همگی از یک قلب، تصمیم می گرفتند و با یک زبان سخن می گفتند که مسلم بن عوسجه اسدی گفت: «آیا ما بدون داشتن عذری در پیشگاه خدا و ادای حق، دست از شما برداریم و برویم؟! به خدا سوگند، دست از شما بر نمی دارم تا نیزه خود را در سینه هایشان بشکنم و تا موقعی که دسته شمشیر در دستم باقی است با آن ها نبرد می کنم. اگر اسلحه از دستم افتاد با سنگ با آن ها به مبارزه برمی خیزم و آنقدر می جنگم تا در کنار شما کشته شوم!»

مسلم به سوگند خود وفادار بود و با کمال رضایت و اختیار در کنار پیشوا و مقتدای خویش حسین علیه السلام جان داد.

حبیب بن مظاهر، در کنار مسلم بن عوسجه جانبازی او را می بیند و به او می گوید «به خدا سوگند اگر من یقین نداشتیم که به زودی به همراه تو کشته می شوم دوست می داشتم که وصیتهای خود را به من بکنی، تا دستورات تو را بعد از تو اجرا کنم.» اما مسلم بن عوسجه،

آخرین کلمات خود را ادا کرد و این کلمات هم رو به حبیب بود. به حبیب گفت: «خدا رحمت کند تو را. من به تو سفارش می کنم که در کنار این مرد جان بدهی» و اشاره کرد به حسین علیه السلام !!

آنگاه فکر حرّین یزید ریاحی زنده و بیدار می شود که جنایات یزیدبن معاویه و یاران او را می سنجد و با شایستگی حسین علیه السلام و ایمان یاران او از خودگذشتگی و جانبازیشان مقایسه می کند. زیرا حرّین یزید ریاحی از سردارانی است که بنی امیه به آن ها وعده داده بود که اگر در جنگ با حسین علیه السلام شرکت کرد و او و یارانش را به قتل رساندند، منافع بیشماری خواهند برد.

عبیدالله بن زیاد، فرماندار کوفه هم مستقیماً او را مأمور کرد که این جنایت بزرگ هولناک را مرتکب شود. حرّ آهسته آهسته به پایگاه حسین علیه السلام آنقدر نزدیک شد که یاران حسین علیه السلام را به تردید انداخت؛ سپس اسب خود را راند و به خدمت حسین علیه السلام آمد و گفت: «...من آمده ام تا توبه کنم و از کردار خویش پیش خدای خود بازگشت کنم. می خواهم برادروار در کنار شما بجنگم و در مقابل چشم شما جان بدهم!» و همان گونه که می خواست در مقابل چشم حسین علیه السلام جان داد.

مجموع یاران حسین علیه السلام که فقط چند برابر عدد انگشتان دست ها است در مقابل چهارهزار یا بیشتر قرار گرفته اند. تشنگی و ناراحتی آنان را در مضيقه قرار می دهد، یکی پس از دیگری منتظر مرگند و سرتاپا ایمانی مقدّس به عظمت مرگ و شکوه شهادت دارند.

گرچه حسین علیه السلام کشته شد و اوضاع مطابق میل یزیدبن معاویه و یاران او خاتمه یافت! و گرچه آرزوی زمامداری فرزندان ابی طالب به پایان رسید و منافی که در دست داشتند از دستشان رفت، اما بیداری روح شریف یارانشان می درخشید، بلکه به تدریج بیداری آنان افزایش پیدا می کرد و روحشان قویتر می شد.

برای نمونه:

انعکاس قتل حسین علیه السلام در کوفه =

موقعی که خبر قتل حسین علیه السلام در کوفه منتشر شد، فرماندار کوفه، عبیدالله بن زیاد دستور داد مردم را در مسجد جمع کنند، سپس بالای منبر رفت و به سخنرانی پرداخت و گفت: «حمد خدای را که حق و طرفداران آن را پیروز کرد و امیرالمؤمنین یزیدبن معاویه و حزب او پیروز شدند. شکر خدای را که دروغگو و فرزند دروغگو حسین بن علی و یاران او را به قتل رسانید!» هنوز گفتار ابن زیاد به پایان نرسیده بود که از گوشه مسجد پیرمردی به نام «عبدالله بن عقیف عضدی» که در جنگ جمل و صفین شرکت کرده و دوست علی علیه السلام بود به پاخواست و در همان موقعی که فرماندار کوفه در نهایت قدرت و عظمت بود و بر علی و فرزندان علیهم السلام دیروز شده بود و به خود فخر می کرد، بر او بانگ زد: «ای پسر مرجانه! آیا فرزندان پیغمبر را به قتل می رسانی و روی منبر در جایگاه راستگویان می نشینی؟ دروغگو تویی! دروغگو پدر تو است؛ دروغگو، زمامداری است که تو را فرماندار ساخته، دروغگو پدر او است.» فردا صبح، پیرمرد در میدان کوفه به دار آویزان بود.

شاعر فداکار

فرزدق شاعر در اوج قدرتِ بنی امیه با قصیده مشهور خود درباره امام زین العابدین علیه السلام، بدون ترس از مرگ، طوفانی علیه بنی امیه به وجود آورد و همانند صاعقه بر سرشان فرود آورد. فرزدق که امام زین العابدین علیه السلام و فرزندان ابی طالب را با قصیده خود ستایش کرد، محرکش علاقمندی و ارادت بی مزد و پاداش بود و سود دنیوی و یا جایزه ای در نظر نداشت.

هشام بن عبدالملک در عصر پدر خویش به مکه رفت و اطراف خانه خدا طواف کرد. ولی هر قدر کوشش کرد که حجرالاسود را ببوسد به جهت ازدحام جمعیت و زیادی مردم نتوانست و مردم هم به این جهت که از دست بنی امیه ناراحت بودند، راهی برایش باز نکردند که حجرالاسود را ببوسد و یا بر آن دست بگذارد.

در همان موقع امام زین العابدین علیه السلام وارد مسجدالحرام شد و اطراف کعبه طواف فرمود و آنگاه که به حجرالاسود رسید، صفوف جمعیت برای آن حضرت شکافته شد و برای احترام و عظمت آن حضرت سرها را پایین آوردند و به وی امکان دادند که حجرالاسود را استلام کند.

یکی از مردم شام به هشام بن عبدالملک، جانشین عبدالملک بن مروان گفت: «این مرد کیست که چنین هیبت و عظمتی در دلهای مردم دارد؟»

هشام بن عبدالملک حضرت را می شناخت ولی جرأت نکرد در مقابل مردم نامش را بر زبان آورد؛ زیرا می ترسید که مردم به آن حضرت علاقمند شوند.

هشام خود را به نادانی زد و گفت: «او را نمی شناسم». گفته هشام به گوش فرزدق رسید و فوراً گفت: من او را می شناسم؛ سپس بر مکان بلندی ایستاد و آتش روحش شعله کشید و اشعار جاوید خود را در تاریخ شعر عرب سرود. اشعار او فراوان و شعر اول آن این است: «این مرد کسی است که ریگها جای پای او را می شناسند؛ کعبه او را می شناسد؛ زمین های داخل و خارج حرم او را می شناسند».

هشام بن عبدالملک عصبانی شد و شاعر را در میان مکه و مدینه زندانی کرد. فرزدق او را هجو کرد و بدون ترس از پایان کار خود، بنی امیه را مورد حمله قرار داد و از مطالبی که درباره هشام گفت این شعر است:

«سری را بر تن دارد که سربرزگان نیست. چشمی دارد که کج است و عیوب آن آشکار است!» آنچه درباره یاران و فرزندان ابی طالب علیه السلام از نخستین عصرهای اسلامی نقل شد، گرچه محدود بود اما همین مطالب کم هم پرده از روی حقیقت یارانی که جان خود را وقف جانبازی و شهادت کرده بودند برمی دارد و روشن می سازد که آنان بزرگترین مقیاس و معیار انسانیّت و جوانمردی هستند.

هدف یاران بنی امیه

اما یاران بنی امیه دو دسته بودند: دسته ای مجذوب رشوه و سود شده بودند و این دسته، وجدان خود را به بهای ناچیزی فروختند و دسته ای دیگر، به پست شمردن و کراهت داشتن از نیکوکاران خو گرفته بودند.

این دسته می خواستند انتقام نقص طبیعی و مزاجی خود را بگیرند و به ناپاکی ای که در روح عده ای ریشه دوانیده است پاسخ بدهند.

از آن دسته ای که رشوه جذیشان ساخت، یاران ابوسفیان بن حرب هستند که هرچند مفهوم رشوه در نظرشان فرق می کرد و نوع رشوه هایی که بر رشوه خواران پرداخت می شد و یا به آنان وعده می دادند تفاوت می کرد ولی در ماهیت امر تفاوتی نداشت. دسته ای با بخشش ابوسفیان و یاران او، خود را می فروختند و دسته ای دیگر، مانند وحشی حبشی قاتل حمزه، رشوه اش آزادی از قید بندگی بود که پس از این آزادی، حمزه بن عبدالمطلب را که قبلاً نقل شد به قتل رسانید و دسته ای دیگر با وعده منافع جاهلیت به بنی امیه کمک می کردند. و این ها کسانی بودند که وعده پیروزی بر محمد صلی الله علیه و آله و کشته شدن یاران او و برقراری حکومت بنی امیه، آنان را فریفته بود تا از منافع این پیروزی بهره ای ببرند! از همین دسته، عمرو بن عاص، دست راست معاویه است که در نبرد با علی بن ابی طالب علیه السلام به معاویه کمک کرد که در فصل آینده، به تفصیل درباره او بحث می شود. و از همین دسته، لشکریان اهل شامند! این گروه را معاویه برای جنگ با علی علیه السلام به سوی صفین گسیل داشت.

«تمام مقصود این عده این بود که به افرادی مخصوص کمک کنند و شکمشان را از اموالی که عُمال بنی امیه به ناحق و از روی ستم گرفته بودند سیر کنند و نیز شامیان به افرادی کمک و اظهار ارادت می کردند که به آنان وعده رسیدن به آرزوها را در صورت پیروزی بر علی علیه السلام و سپاه او به ایشان بدهند. و از همین دسته سربازان یزیدبن معاویه هستند که یزید و فرماندارانش آنها را با هدیه مخصوص سرگرم می ساختند و یا به آنان تأمین جانی می دادند. زیرا عده ای از مردم که به جنگ با طالبیین کشیده می شدند، می ترسیدند با بنی امیه مخالفت کنند؛ زیرا همه مردم قدرت و ایمان برای جانبازی و فدا شدن را نداشتند.

کتابهای تاریخی از این حقیقت انباشته است. برای نمونه، موقعی که حسین بن علی علیه السلام از مکه عازم کوفه بود از فرزندق وضع کوفه را جویا شد.

فرزدق پاسخ داد: قلب های مردم با شما است و شمشیرهایشان با بنی امیه. و باز حسین علیه السلام از مجمع فرزند عبید عامری همین مطلب را سؤال کرد. مجمع گفت: اشراف، رشوه فراوانی گرفته اند و جوالهای آنان پر شده است و همگی بر ضد شما متحدند و اما غیراشراف، قلوبشان با شما است و شمشیرهایشان فردا به روی شما کشیده می شود.

نماینده معاویه، سر کودکان را قطع کرد!

دسته دوم یاران بنی امیه که به خاطر ناپاکی ذاتی و ناراحتی از نیکوکاران، با فرزندان ابی طالب مبارزه می کردند تا انتقام نقص طبیعی و مزاجی خویش را بگیرند و ندای زخم ریشه دار روحشان را پاسخ بدهند فراوان بودند. این دسته از جنایتکاران، اگر در حدودی که لازمه میدان مبارزه بود، به همراهی اربابان خود با طالبیین می جنگیدند، ممکن بود برایشان عذری قائل شد و آنان را در ردیف اول، یعنی دنیاپرستان به شمار آورد، ولی جرم عذرناپذیر ایشان این بود که در قساوت و سنگدلی به پایه ای رسیده بودند که حیوانات درنده، بر آنها برتری داشتند. این گروه دارای روح انتقام جویی عجیبی بودند که علتی جز حقارت نفس و شهوتهای سرکش نداشت. این جنایت پیشگان با اجساد کشتگان چنان رفتاری داشتند که حیوانات پست هم نداشتند و حتی از اطفال بی گناه و بیوه زنان بی پناه چشم پوشی نمی کردند. در صف مقدم این دژخیمان یا به تعبیر یکی از مورخین، سگهای حمله کننده، خونخواری است به نام «بسرین ارطاة». سرگذشت وی که روحیه دسته دوم از طرفداران بنی امیه را مجسم می کند، برای خواننده مفید است. داستان او نمونه ای از اخلاق پستی است که مورخین عقب مانده شرق طبق عادتشان او را بزرگ معرفی کرده اند و رفتار او، به خوبی پرده از حقیقت ارباب و فرمانده بزرگش، معاویه برمی دارد.

اولین صفحه ای که بسرین ارطاة در تاریخ یاران بنی امیه به وجود آورد موقعی بود که معاویه او را به سرکردگی لشکر انبوهی به سوی یمن اعزام داشت و به او دستور داد: هر کس را که از علی علیه السلام اطاعت می کند به قتل برسان، خواه در بدبختی باشد و یا نعمت.

این امر در موقعی صادر شد که معاویه، یاران خود را برای حمله به اطراف سرزمین تحت حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام اعزام می داشت تا مردم را بترسانند و آنان را ناگزیر سازند که از زمامدار شام اطاعت کنند. بسرین ارطاة دستور معاویه را انجام داد و به یمن حمله کرد و افراد زیادی را به قتل رساند و کمتر کودک شیرخوار یا پیرمرد ناتوان و یا زن بدبختی بود که بتواند نجات یابد.

یکی از نمونه های پستی او که حتی حیوانات درنده هم از آن شرم دارند این بود که در راه بازگشت خود که از یمن رهسپار شام بود که به دو کودک بی پناه برخورد کرد.

پرسید: این اطفال از چه کسی هستند؟ به او پاسخ دادند که دو پسر عبدالله فرزند ابن عباس، عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله، فرماندار علی بن ابی طالب بر یمن هستند. «بسر» شخصاً به آن ها حمله کرد و سر آن دو طفل را قطع کرد!!

از مطالبی که «بسر» به آن افتخار می کرد این بود که خونریزیهای خود را که نسبت به پیرمردان عاجز و اطفال انجام داده بود برای معاویه گزارش دهد. از مطالبی که به معاویه پس از بازگشت از جنگ گزارش داد این بود که در یک جنگ، سی هزار نفر را به قتل رسانده و به همین عدد به آتش سوزانده است. درباره جنایات و خونریزیهای فراوان او شعرها گفته اند.

از اشعاری که گفته شد، شعر یزید بن مفرغ است که اشاره به کشتار و آتش زدن می کند: «انسان به هر سویی برود می بیند «بسر» با سپاه خود، هر چه می توانسته کشته و آتش زده است».

صفحه های دیگری که «بسر» در تاریخ به وجود آورد و بنی امیه را یاری کرد، تکرار همین صفحه سیاه است.

عملیات اختصاصی یارانِ بنی امیه

زیادبن ابیه نیز از دسته دوم یارانِ بنی امیه است. او در سیاست کشتار عراق، محیط رعب و وحشت عجیبی به وجود آورد؛ زیرا در کار خود اختیار تام داشت و افسارگسیخته بود. معاویه پس از این که زیاد را به برادری خود درآورد و برای جذب کردن او، نامش را زیادبن ابی سفیان گذاشت، او را به فرمانداری بصره منصوب کرد، هنوز وارد بصره نشده بود که سخنرانی معروف خود را به نام «بتراء» (۳۰) ایراد کرد و پس از آن در استوار ساختن کار بنی امیه به کوشش پرداخت و به گمان و احتمال مردم را به قتل رساند!!

برای یارانِ بنی امیه به هنگام فرمانروایی، کاری آسانتر از دست و پا بردن، به دار زدن، زندانی کردن، غارت اموال، ویران کردن خانه ها، آواره ساختن و زنده و مرده را به شکنجه کشیدن نبود. در میان مأمورین بنی امیه کسی نتوانست به غیر از حجاج، گوی سبقت را در ستمگری از «زیاد» برآید. برای درک روحیه زیادبن ابیه نسبت به مردم کافی است چند جمله از سخنرانی او را به نام «بتراء» نقل کنیم:

«به خدا سوگند ارباب را به جای نوکر می گیرم، صاحب خانه را به جای مسافر می گیرم، آن کس که می آید را به جای آن کس که می رود می گیرم، فرمانبردار را به جای نافرمان می گیرم، افراد سالم را به جای مریض می گیرم، تا هر کس به دیگری می رسد بگوید: «خود را دریاب که دیگری نابود شد.» تا این که کمر شما زیر بار اطاعت آید و سربراه شوید.» تا بصره را با ویران کردن و آتش زدن با خاک یکسان نسازم. آب و خوراک بر من حرام است زنه از بیرون آمدن شب، زیرا هر کس شب برون آمد و او را پیش من آوردند، من خونس را می ریزم. به خدا سوگند شما باید کشته فراوانی بدهید. هر کس باید مواظب باشد که از مقتولین من نباشد.»

در روز اولی که زیاد، پس از استانداری بصره، وارد کوفه شد و زمامداری آنجا را غصب کرد، بر روی جای اختصاصی خود، درب مسجد کوفه نشست و دست هشتاد نفر از کوفی ها را برید. زیاد به وسیله اعمال غضب و کشتار و دست و پا بردن و به دار آویختن که نسبت به یارانِ علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه انجام می داد به معاویه و بستگان او نزدیک می شد.

مدائنی می گوید: «زیادبن ابیه، چون در روزگار علی علیه السلام جزو دوستان آن حضرت بود، شیعیان را خوب می شناخت و به همین جهت، شیعیان کوفه را تحت تعقیب قرار داد و از هر گوشه و کناری که آن ها را به دست آورد، به قتلشان رساند؛ ترساند و دست و پایشان را برید، چشمانشان را کور کرد، بر چوبهای درخت خرما به دارشان زد، و آنان را از عراق متواری ساخت تا دیگر شیعه معروفی در عراق باقی نماند.» داستان زیاد با حجرین عدی در پایان این فصل نقل می شود.

عبدالله بن زیاد، از همین سگهای درنده است که در فاجعه کربلا، سردمدار مبارزه بود. ابن زیاد، عمرو بن حلق، میثم تمار، پیرمرد ناتوان، عبدالله بن عقیف عضدی و هزاران نفر دیگر را به همان ترتیبی که ذکر شد به قتل رسانید!! زیرا دست و پا بردن، به دار کشیدن و گوش و بینی بردن، خواه بی سبب باشد یا با سبب برایش مهم نبود.

مسلم بن عقیل درباره ابن زیاد می گوید: «از روی غضب، عداوت و سوءظن، خون مردم را بناحق می ریزد و چنان مشغول سرگرمی و بازی می شود که گویا هیچ کاری نکرده است.»

وحشیگری این خونخوار به بدترین ابعاد، روزی آشکار شد که کشتن حسین علیه السلام را زیر نظر گرفت و باز وقاحت و پستی او نیز به بدترین صورتهای بعد از کشته شدن حسین علیه السلام نمایان شد.

شمر بن ذی الجوشن در ناپاکی و نهایت فرومایگی کمتر از رئیس خود، عبیدالله بن زیاد نیست. از مشخصات شمر، کینه مردمان پاک سرشت است و روش پست وی در انتقام جویی، روشی است که جز وحشیگری ذاتی علّتی ندارد!

شمر بود که عده ای از فرزندان ابی طالب را در حالی که آب در مقابل چشمانشان بود با لب تشنه به دست مرگ سپرد! شمر بود که دستور داد بدن مطهر حسین علیه السلام را پایمال سُم اسبان سازند، تا به قراردادی که با ابن زیاد بسته بود که بدترین ناراحتی ها را نسبت به فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام انجام دهند عمل کند.

به دستور شمر، بدن امام حسین علیه السلام را زیر دست و پای حیوانات انداختند؛ رفتند و آمدند تا سینه و پشت امام حسین علیه السلام را نرم ساختند و این کار را وقتی انجام دادند که لباس هایی را که اسلحه ها پاره پاره کرده بود، بیرون آوردند تا بدن حضرت عریان شود. به دستور شمر، هنوز کودکی از خیمه های امام حسین علیه السلام بیرون نیامده بود که اسب سواران بنی امیه می دویدند و او را با نیزه و شمشیر، ریزریز می کردند. درباره حصین بن نمیر چه می گویی؟ موقعی که حسین علیه السلام از آب منع شده بود و عطش آن حضرت شدّت یافته بود، حضرت نزدیک آب فرات که در مقابل چشمش بود شد تا تشنگی خود را برطرف سازد؛ اما حصین بن نمیر، تیری به طرف حضرت انداخت که در دهان حضرت جای گرفت و دهانش پر از خون جوشان شد، و حصین هم ایستاده بود و به روش وقیحانه ستمگران با صدای بلند می خندید!!

یکی دیگر از طرفداران بنی امیه، عمر بن سعد بن ابی وقاص است که از زمامدار مجرم خود، ابن زیاد در صحنه کربلا اطاعت کرد، در صورتی که می توانست به جای امین بودن در اوامر ابن زیاد و اجرای دستورات او، نافرمانی کند!

وی زنان و فرزندان ابی طالب را پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام از طرف قتلگاه عبور داد تا بدن های عریان نزدیکان خود را ببینند. عمر بن سعد، این کار را خود آغاز کرده بود. زیرا سربازان را گواه گرفت که وی اولین فردی است که تیر به طرف فرزندان علی علیه السلام رها کرده است.

یکی از یاران یزید و اهل شام است که پس از داستان جانسوز کربلا که عبیدالله بن زیاد، بازماندگان امام حسین علیه السلام را به سوی پایتخت اعزام می دارد، چشمش به فاطمه بنت الحسین علیها السلام که از نظر خلقت و اخلاق، برگزیده عصر خود بوده است می افتد و با وقاحت آشکاری به یزید می گوید: این کنیز را به من ببخش!

مسلم بن عقبه خونخوار، از یاران بنی امیه است. وی به اندازه ای کار ناشایست انجام داد که بالاتر از آن تصوّر نمی رود. یزید بن معاویه او را به ریاست لشکری به سوی حجاز اعزام داشت و اختیار او را به دست کینه و وحشیگری وی داد.

مسلم، شمشیر را در میان مردم مدینه گذاشت و گویا مردم را حیوان تصوّر کرده بود که آنقدر خون ریخت که پاهای رهگذران در خون فرو می رفت!

سه روز مدینه را برای سربازان خود حلال کرد. زنان مدینه را مورد تجاوز قرار داد، مردان آن را کشت، زنان را غافلگیرانه به قتل رسانید! استخوان های اطفال را در مقابل چشم مادران له کرد و گردنها را به صورت ناراحت کننده ای قطع ساخت. اموال مردم را به غارت می برد! خانه ها را خراب می کرد! و به هر کس از یاران محمد صلی الله علیه و آله، از مهاجر و انصار دست می یافت او را به قتل می رساند!!

مجموع کشتگان این سه روز، هزار و هفتصد نفر از مهاجر و انصار و ده هزار نفر از سایر مردم بود. تازه این رقم، نظری به هزاران کودک و زنی که کشته شدند ندارد. اینک چند جمله از نامه او که پس از پایان خونریزی دردناک خود در مدینه نگاشته است در اختیار شما قرار می گیرد. در این نامه مسلم به جنایتکاری خود افتخار می کند و اهمّیت نیرنگ او وقتی ظاهر می شود که اعمال خود را به اراده خدا نسبت می دهد: «خدا امیرالمؤمنین را حفظ کند؛ من به شما خبر می دهم، هنگامی که امیرالمؤمنین در «وادی القرای» از لشکر سان دید، من از دمشق خارج شدم؛ مروان بن حکم به همراه ما بازگشت و یاور خوبی بود علیه دشمن. خدا امیرالمؤمنین را گرامی بدارد. مقام شایسته مروان بن حکم و خوش برخوردی و شجاعت او، و حملاتی که به دشمن امیرالمؤمنین کرد، گمان نمی کنیم که به خواست خدا از نظر امام مسلمین و خلیفه خدا دور بماند. خدا مردان امیرالمؤمنین را به سلامت بدارد، هیچ یک ناراحت نشدند و دشمنشان هیچ حمله ای به آنان نکرد. پس از این که، آنان را به طور عجیبی به قتل رساندیم، غارت بزرگی کردیم، شمشیر در میانشان گذاشتیم و به هر کس برخورد کردیم او را کشتیم و هرکس فرار می کرد، تعقیب می کردیم و مجروحین را به قتل رساندیم؛ مدینه را طبق دستور امیرالمؤمنین که همیشه پیروز باد، سه روز غارت کردیم. نماز ظهر را در مسجدشان خواندیم!... شکر خدای را که با کشتن مخالفین قدیم و منافقین بزرگ، سینه ام راحت شد؛ زیرا مدتها بود که سرکشی می کردند و طغیان می ورزیدند!!»

ابتکاراتِ حجاج در شکنجه

رهبر جنایتکارانی که از بنی امیه حمایت می کردند، حجاج بن یوسف است. حجاج خود را بدین صورت معرفی کرده بود که من مرد سرسخت و پیشتاز گردنه ها هستم.

حجاج به دستور زمامدار اموی، عبدالملک مروان عازم حجاز شد تا با عبدالله بن زبیر و یاران او نبرد کند. حجاج مکه را به تصرف درآورد و عبدالله و یارانش را در محاصره گرفت؛ کعبه را به منجنیق بست و آن را به آتش کشید و قسمتی از آن را خراب کرد. موقعی که به دشمنان بنی امیه دست یافت سرهای بزرگانشان را از تن جدا کرد و به دمشق فرستاد. سپس بدن عبدالله بن زبیر را پس از کشتن و بریدن سر، به منظور شدّت شکنجه، به دار آویزان ساخت؛ تا این که روزنه ای برای کوههای آتشفشانی که از خشونت و سنگدلی و کینه انسان ها در دلش شعله ور بود بسازد. حجاج به این ستمگری ها قناعت نکرد؛ بلکه بدن عبدالله را چند روز متوالی روی چوبه دار باقی گذاشت. مادر عبدالله که دختر ابوبکر و پیرزنی ناتوان و چشمش کم سو بود پیش حجاج آمد و با همان دل محزون خود در حالی که به

فرزند خود که روی چوبه دار بود اشاره می کرد به حجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده است که این سوار پیاده شود؟! حجاج عصبانی شد؛ رنگش تغییر کرد و با کمال وقاحت و خشونت پیرزن ناتوان را بیرون کرد و در سرزنش و بدگویی او کوتاهی نکرد. عبدالملک مروان به پادشاه این «مناقب!»، حجاج را استاندار حجاز کرد. حجاج، به خونریزی، شکنجه، عذاب و ذلیل ساختن مردم پرداخت و به صورتهای ناراحت کننده ای که انسان را از این سنگدلی عجیب به وحشت می اندازد و در مقابل عذاب بشر و ناراحتی آنان برخورد می لرزد، مردم را شکنجه می داد. زیرا همان طوری که حجاج خود را معرفی کرده است مردی «لجهاز، بد دشمن، کینه جو و حسود» بود. وی با جنس آدم ناسازگار بود. حجاج یک روح حیوانی آکنده از وحشیگری داشت که علم در تفسیر آن حیران می ماند.

سپس عبدالملک، بلافاصله حجاج را زمامدار عراق ساخت و مردم آن سرزمین به دست ستمگری او سپرد تا «امنیت» و «صلح» را برقرار سازد. حجاج که به کوفه وارد می شد بیش از دوازده نفر سرباز به همراه نداشت و قبل از این که وارد شهری که طرفدار علی علیه السلام هستند شود، یکی از نمایندگان خود را فرستاد تا به مردم اطلاع دهند که حجاج به کوفه وارد می شود.

مردم با وحشتی فراوان هرچه زودتر به مسجد رفتند و منتظر آمدن حجاج بودند. آن روز، روزی از ماه رمضان بود. در وقتی که مردم نشسته بودند و از ناراحتی های خود به جهت آمدن حجاج ستمگر سخن می گفتند ناگهان حجاج با عمامه خزی که سرخ رنگ بود و بیشتر صورتش را پوشانده بود با یک شمشیر و کمان وارد مسجد شد و آهسته آهسته در حالی که سکوت همه جا حکمفرما بود نزدیک منبر مسجد رسید و بالای آن رفت و سپس گفت: مردم را جمع کنید! کوفی ها در مسجد جمع شدند و با توجه و سکوت، همگی به حجاج می نگریستند. سکوت حجاج و انتظار مردم به طول انجامید؛ مردم آهسته آهسته کلماتی می گفتند که آثار ناراحتی از آن هویدا بود و یک نفر مقداری ریگ برداشت که به حجاج پاشد اما ناگهان حجاج به سخن آمد و ریگهای ریزه از دست آن شخص از ترس و وحشت بر زمین ریخت. حجاج، پارچه روی صورت خود را کنار زد و چشم مردم به او افتاد و با دقت او را می نگریستند که گفت: «من فرزندِ سرسختی و پشیمانِ گردنه هایم. موقعی که عمامه ام را برداشتم مرا می شناسید. به خدا سوگند چشم هایی خیره و گردنهایی کشیده می بینم. سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده هنگام چیدن آن ها فرا رسیده است و من آماده این کارم. گویا می بینم که خونها از میانِ عمامه ها و ریشها می جوشد!»

«آگاه باشید که امیرالمؤمنین ظرف تیر خود را روی زمین ریخت و چوبهای آن را بررسی کرد و دید من سخت تر و دیرشکن ترم. مرا به سوی شما فرستاد و شما را هدف من قرار داد». «ای اهل عراق! ای معدن ناپاکی و نفاق! ای مرکز خلاف اخلاق! به خدا سوگند شما را مانند عصا پوست می کنم و مانند شتران چموش می زنم! زیرا شما مانند مردم آن سرزمینی هستید که «امن و آرام بود و روزی آن از هر طرف برایش به فراوانی می رسید، آنگاه منکر نعمتهای خدا شدند و خدا به سزای اعمالی که انجام می دادند، پرده گرسنگی و ترس بر آن ها کشید» (۳۱). «ای اهل عراق! ای بندگان عصا و اولاد کنیزان! من حجاج بن یوسفم! به خدا سوگند، من سوگندی یاد نمی کنم مگر این که به آن عمل می کنم. از اجتماعات پرهیزید! به خدایی که روح حجاج به دست او است، یا در راه راست رهسپار می شوید و یا این که برای هر یک از شماها، اثری در بدنتان به وجود می آورم که گرفتار آن شوید. انصاف را بپذیرید و اخلاص را کنار بگذارید! نگذارید که من زنان شما را بیوه کنم و فرزندان را یتیم! مالش را غارت می کنم و منزلش را ویران می سازم».

به شیوه تهدید و ارعاب حجاج توجّه کن! نقشه او را موقع ورود به کوفه بررسی کن، اعلام خونریزی، غارت، ویران ساختن منازل و بریدن سرهایی را که وقت بریدنش رسیده است مورد توجّه قرار بده؛ گویا حجاج از همان لحظه ورود به خونهایی می نگرد که از بین عمامه ها و ریشها بیرون می جهد. آیا در راه ذلیل ساختن مردم و در هم کوبیدن مقاومت معنوی اهل عراق دقت کردید؟

حجاج، قلب های کوفیان را با این کلمات می کوبد: «معدن کارهای کثیف، نفاق، بداخلاقی، بندگان عصا و اولاد کنیزان».

شاید مشکل تر از این همه ناراحتی ها، بی اعتنائی، ذلیل ساختن و حملات سخت و تلخ کردن به مردم کوفه، دعوت آنان به کمک «مهلّب بن ابی صفره» باشد. زیرا مهلب لشکری ترتیب داد که برای استحکام ارکان متزلزل ریاست بنی امیّه به جنگ برود و از بنی امیّه دفاع کند. نکته ناراحت کننده برای کوفیان این بود که هرکس از لشکر مهلب کناره گیری می کرد، پس از سه روز از اعزام لشکر، خون آن متخلف ریخته، مالش غارت، و خانه او ویران می شد.

حجاج این تهدید خود را عملی کرد و بلکه بر آن هم افزود.

کشتن پیرمردان به صلاح کوفه است!

کار ستمگری حجاج و عملیات او علیه مخالفین به جایی رسید که تاریخ نویسان می نویسند: «حجاج پس از عبیدالله بن زیاد، قاتل حسین علیه السلام و یاران او به کوفه وارد شد و یاران علی علیه السلام را با گمان و تهمت به قتل رساند. کار به جایی رسیده بود که اگر به کسی می گفتند بی دین و کافر برای او بهتر بود تا بگویند از یاران علی علیه السلام است.

حجاج روی همین اساس شروع به کار کرد. و چیزی که تشنگی شدید او را به شکنجه کردن مردم و خونریزی آنان و نابود ساختن کرامت هایشان برطرف سازد وجود نداشت.

حجاج ستمگر، سه روز تمام مردم کوفه را آماده جنگ ساخت سپس همه مردم را بدون استثنا حتّی نوجوانان را به سوی جنگ اعزام داشت. زنان می نالیدند و پیش فرزندان کوچکشان که عازم جنگ بودند می آمدند و آن ها را در آغوش می گرفتند و می گفتند: «پدرم فدایت»؛ زیرا فوق العاده از آینده فرزند خویش می ترسیدند.

آنقدر مادرها نزد فرزندان خود آمدند و جمله «پدرم فدایت شود» را گفتند که این لشکر به نام «جیش بآبی» (سربازان پدرم فدایت شود) معروف شدند. در همین موقع بود که عمیر بن ضابی حنظلی نزد حجاج آمد و گفت: خدا امیر را حفظ کند. من پیرمردی ضعیفم و این پسر من جوانتر و کارآمدتر است.

حجاج: این پسر برای ما بهتر از پدر است؛ تو کیستی؟

عمیر: من عمیر بن ضابی حنظلی.

حجاج: تو نبودی که با عثمان جنگ کردی؟

عمیر: چرا من همانم.

حجاج: ای دشمن خدا چرا با عثمان جنگ کردی؟

عمیر: پدرم را که پیرمردی ضعیف بود زندانی کرده بود و او را آزاد نساخت تا در زندان از دنیا رفت.

حجاج: مگر تو نیستی که این شعر را سرودی؟ «تصمیم گرفتم انجام ندادم، حيله زدم و ای کاش من عثمان را به قتل رسانده بودم و خانواده اش برایش گریه می کردند».

من فکر می کنم که کشتن تو به صلاح کوفه و بصره باشد. عذر تو معلوم است، ضعف تو هم آشکار است ولی من می ترسم که با عمل تو مردم جرأت پیدا کنند. سپس دستور داد گردن پیرمرد را زدند؛ اموالش را غارت کردند و خانه اش را ویران ساختند.

این خبر در کوفه منتشر شد و مردم وحشت کردند و همگی به پایگاههای سربازان با عجله تمام رهسپار شدند. آنقدر عجله می کردند که جسرفرانی که از روی آن عبور می کردند گنجایش عبور آنان را نداشت و به همین جهت عده زیادی در آب افتادند، و از پایگاههای نظامی پیش بستگان خود می فرستادند و می گفتند: «تا ما در جایگاه خود هستیم خرجی راه ما را بفرستید».

حجاج، مردی را که «همیشه صورتش در هم کشیده بود و امانت دار و از خیانت دور بود» به نام عبدالرحمن بن عبید عثیمی، نماینده خویش قرار داد و آنگاه که از وضع کوفه اطمینان یافت، رهسپار بصره شد زیرا نیروی مخالفین بنی امیه در بصره قوی بود. موقعی که حجاج وارد بصره شد همانند ورود به کوفه، سخنرانی کرد؛ مردم را تهدید به ستمگری و شکنجه کرد و گفت: اگر تا سه روز دیگر به «مهلَب» ملحق نشدید قتل و غارت است.

موقعی که حجاج از منبر پایین آمد، پیرمرد ناتوانی به نام «شریک بن عمر ویشکری» که چشمش چپ بود و فتق هم داشت نزد حجاج آمد و گفت: خدا امیر را حفظ کند. من مرض فتق دارم، بشر بن مروان، برادر خصوصی خلیفه و فرماندار بصره، قبل از شما مرا از جنگ معاف کرده بود.

حجاج گفت: تو در نظر من راستگویی. اما چند لحظه نگذشته بود که دستور داد گردن او را زدند، دیگر در بصره، کوچک و بزرگی نماند و همگی به سربازان مهلب ملحق شدند.

روزی حجاج بر سر سفره غذا نشسته بود و با عده ای مشغول خوردن غذا بود. مردی از پاسبانهای او، یکی از پارچه بافان بصره را آورد و به حجاج گفت: خدا امیر را حفظ کند. این مرد نافرمانی کرده است! پارچه باف که از ترس و ناراحتی می لرزید به حجاج گفت: تو را به خدا قسم می دهم که خون مرا نریزی. به خدا سوگند من تاکنون از دولت وام نگرفته ام و در جنگی شرکت نکرده ام و مرا از پشت دستگاه بافندگی گرفته اند.

لحظه ای نگذشت که حجاج دستور داد گردن پارچه باف را در حالی که صورتش روی زمین برای سجده بر خاک افتاده بود زدند! سپس حجاج به خوردن غذا ادامه داد، اما همنشینان و همغذاهای او از شدت ناراحتی از خوردن غذا منصرف شدند. دست ها و صورت‌هایشان زرد و چشم هایشان خیره شده بود. حجاج نگاهی به آنان کرد و با حالتی عصبانی گفت: «چه شده که دست ها و صورت‌های شما زرد است؟ و چشم های شما از کشته شدن یک نفر خیره شده است؟ شخص نافرمان صفاتی دارد که برای اقامتگاه او مضر است...»

فرماندار درباره او مختار است. اگر خواست او را می کشد و اگر هم خواست از او صرف نظر می کند...

بدین ترتیب، صلاح کوفه و بصره انجام می گرفت. نمونه هایی که از سفاکی و روش او نقل شد، نشان می دهد که چگونه با مخالفین رفتار می کرده است و تازه این موارد ناچیزی است که در کنار کشتارهای دسته جمعی او قابل نقل نیست.

موقعی که انقلاب ابن الجارود علیه حجاج شکست خورد، اکثر انقلابیون را پس از دستگیری زندانی و سپس سرهای آن ها را از بدن جدا کرد و پیش مهلب فرستاد، تا به مردمی که اندیشه مخالفت با وی را داشتند بی رحمی خود را نشان دهد و به میزان وحشتشان بیفزاید.

حجاج، هزاران نفر از مردان کوفه و بصره را آماده ساخت تا به وسیله آنان در ردیف سربازان شام با دشمنان بنی امیه به جنگ پردازد و از شیعیان علی علیه السلام انتقام بگیرد و در عین حال آنان را در اغراض خود استخدام کند.

کار سربازگیری حجاج به جایی رسید که در کوفه و بصره، نوجوانی که تازه، پشت لبش سبز شده باشد وجود نداشت چون یا برای کشته شدن به دست حجاج آماده شده بود و یا این که از دم شمشیر دشمنان حجاج گذشته بود! برای کشته شدن به دست حجاج آماده شده بود.

جلاد!.. گردن او را بزن!

گرچه انقلاب های مردم عراق علیه جنایتکارهای حجاج فراوان بود ولی چون ضعیف و پراکنده بودند، انقلابیون به زودی طعمه شکنجه، عذاب و کشتار حجاج می شدند! شمشیر حجاج هم بر روی جمعیت ها کشیده شده بود و هزارهزار، درو می شدند!! زندانهای عراق از زن و مرد انباشته بود. در این زندانها، مرد و زن با کمال سختی و ناراحتی به سر می بردند و انتظار نوبت خود را می کشیدند که شمشیر حجاج یاغی آن ها را به قتل برساند. و هرکس از دست جاسوسان حجاج نجات یافته بود، گرسنگی او را می کشت! بدین ترتیب، عراق انقلابی در شرایطی وحشتناک که از غم و اندوه و ذلت و ناراحتی انباشته بود به زندگی خود ادامه می داد.

فضای کشور عراق پس از پیروزی حجاج بر ابن اشعث، در «معرکه زاویه» که حجاج، یازده هزار نفر عراقی را اسیر ساخت تنگتر شد. حجاج به این عده امان داد اما به این وعده خود وفا نکرد و همه را به قتل رسانید و در (معرکه دیرالجمامه) تصمیم مردم عراق سست شد، گرسنگی به آنان فشار آورد، بیماری وبا در میان آنان شیوع پیدا کرد و انقلابیون به دست حجاج یاغی گرفتار شدند و در مورد هیچ یک از آنان رحم و اغماضی صورت نگرفت.

با این همه کشتار و خونریزی، باز هم اوضاع کوفه و بصره آرام نشد؛ زیرا مردم از دیدن این همه شکنجه ها، فکر سالم و آزادی کاملی نداشتند و تسلیم حجاج هم نشدند.

حجاج به خونریزی خود افزود و نسبت به باقیمانده زندگان هرچه توانست فشار وارد آورد و مرتب به کشتگان او، قربانیان جدید افزوده می شدند و این برنامه هر روز و بلکه هر ساعت ادامه داشت. حجاج از این که عراقی ها را قبل از کشتن، خوار و ذلیل و زبون سازد و معنویاتشان را درهم بکوبد لذت وحشیانه ای می برد.

آنقدر در ذلیل ساختن و خونریزی زیاده روی کرده بود که موقعی که مردم در مساجد یا مجالس و بازار به یکدیگر برخورد می کردند موضوع بحثشان این بود که چه کسی دیروز کشته شده است و چه کسی امروز به دار آویزان می شود و چگونه فلان شخص سربریده شد و یا به چه وضعی قبل از به قتل رسیدن به او اهانت شد!

سخنی که در شهرهای عراق از حجاج نقل می شد، جمله ای است که همیشه آن را تکرار می کرد. هر وقت که یکی از عراقیان را احضار می کرد می گفت: «جلاد!... گردن او را بزن!»

کار پستی و انتقام جویی او به جایی رسیده بود که دستور می داد: هرکس نامش علی و حسین و یا به نام یکی از فرزندان ابی طالب اسم گذاری شده است کشته شود!

کار ناراحتی مردم به جایی رسیده بود که مستمندانی که همانم خاندان ابی طالب بودند پیش حجاج نمی آمدند و از اسمهای خود عذرخواهی می کردند. برای مثال یک نفر پیش حجاج آمد و گفت: ای امیر بستگانم به من ستم کرده اند و نام مرا علی گذاشته اند. من محتاج و درمانده ام و به کمک امیر محتاجترم.

ستمگری حجاج ضرب المثل شده بود و مخصوصاً شیعیان مورد این ستمگری ها بودند. آمار کشتگان زمامداری حجاج، صدویست هزار نفر است. در زندان حجاج هم در هنگام مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن وجود داشتند!!

زمامدار اموی، عبدالملک بن مروان هنگام مرگ خود به فرزندان خویش گفت: «به حجاج احترام بگذارید، زیرا او بود که منابر را تسخیر شما کرد و شهرها را تحت نفوذ شما درآورد و دشمنانتان را ذلیل ساخت!».

فرزندان عبدالملک پند پدر را پذیرفتند و ولید بن عبدالملک پس از مرگ پدرش، او را همچنان امیر عراقین (کوفه و بصره) و مشرق باقی گذاشت.

قهرمان وفاداران

ما این فصل را تا داستان شگفت انگیزی را که مشتمل بر بسیاری از خصایص بنی امیه و طالبین و یاران هر دو خاندان است نقل نکنیم خاتمه نمی دهیم. این داستان از نظر آنکه معانی بلندی را از یاران علی علیه السلام منعکس می سازد و در تاریخ صفحه ای را ترسیم می کند، سراسر عظمت و بزرگواری است و از جهت این که نمونه هایی از نهایت پستی و فرومایگی بنی امیه را نشان می دهد، سراسر ذلت و سرشکستگی است.

خلاصه داستان این است که «حجر بن عدی کندی» حاضر نبود دست از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و اوصاف شایسته آن حضرت که عظمت انسانی حقیقی را مجسم می ساخت بردارد.

در زمان زمامداری معاویه، حجر خود را ناگزیر دید که به پیروی از افرادی که ناگزیر بودند با معاویه بیعت کنند، با او بیعت کند ولی این بیعت او را ناگزیر نمی ساخت که دست از دوستی علی علیه السلام بردارد و یا از آن حضرت بیزاری بجوید؛ مخصوصاً حجر می کوشید که در میان مردم به روش علی بن ابی طالب علیه السلام عمل کند. حجر، مردی راستگو، صریح، آزاد، علاقمند به آرامش، مخالف جنگ و خواهان عدالت اجتماعی تا آخرین حدود آن بود. زمامدار در نظر حجر، بیش از یک فردی که وسیله ای برای خدمت به اجتماع است نبود و این نظریه را از استاد بزرگش علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بود. اگر زمامدار، خدمتگزار اجتماع بود با او سازگاری می کرد و اگر به اجتماع خدمت نمی کرد و دنبال فساد و کارهای ناشایسته می رفت، شدیدترین دشمنی ها را با او می ورزید و علیه او تا آخرین درجه غضبناک می شد. طبیعی بود که چنین شخصی به تکیه گاه بنی امیه، یعنی بدگویی به علی علیه السلام در روی منابر اعتراض کند و پرده از روی اعتراض خود بردارد، هرچند این مخالفت، به آنچه سلطان درباره او اراده دارد منجر شود.

نقل شده که «مغیره بن شعبه» پس از مرگ امام حسن علیه السلام، بالای منبر کوفه رفت و به بدگویی به علی علیه السلام و یاران او پرداخت، ناگهان حجاز جای خود بلند شد و در مقابل جمعیت شروع به پرخاش به مغیره کرد و از او خواست که با مردم از روی انصاف رفتار کند؛ از روی عدالت حکمرانی کند، حقوق عقب مانده آنان را به جای بدگویی از علی علیه السلام بپردازد؛ عده ای دیگر از مردم به کمک حجر شتافتند و مغیره مجبور شد گفتار خود را قطع کند و از منبر فرود آید.

وضع کوفه تا زمانی که مغیره بن شعبه زنده بود به همین ترتیب ادامه داشت. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه از طرف معاویه فرماندار کوفه شد. زیاد و حجر با یکدیگر دوست بودند اما موردی به وجود آمد که رفاقتشان را بر هم زد.

خلاصه داستان بدین صورت است که یک نفر عرب مسلمان، یک فرد ذمی را به قتل رسانید. موقعی که نزاع را نزد زیاد بردند حاضر نشد که مسلمان را به قصاص برساند بلکه به گرفتن «دیه» قضاوت کرد.

بازماندگان کشته زیربار نرفتند و حاضر نشدند دیه بگیرند و گفتند: ما شنیده ایم که اسلام بین همه مردم برادری برقرار کرده و عرب را بر غیر عرب برتری نداده است!

حجرین عدی که مسلمانی راستگو و معتقد به فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که می فرمود: «تمام مردم بندگان خدا هستند» و «انسان چه دوست بدارد و چه ناراحت باشد برادر یکدیگر است!» و «عرب هیچگونه برتری، بر عجم ندارد مگر به پرهیزگاری». و چون حجر، همچنان به ضرورت عدالتی که علی علیه السلام در راه آن به شهادت رسیده بود، و آن را مقیاس زندگی خصوصی و عمومی خود قرار داده بود، ایمان داشت روش قضات «زیاد» را سخت مورد حمله قرار داد و آنقدر ناراحت شد که نتوانست خود را کنترل کند و گفت: باید مسلمان و غیرمسلمان در حکم مساوی باشند؛ زیرا هر دو بنده و روزی خور خدا هستند. بیشتر شیعیان به کمک حجر شتافتند و آماده انقلاب شدند، تا بتوانند عدالت را به نفع ذمی اجرا کنند تا عدالت برای همیشه محفوظ بماند! و مطابق حقیقت اسلام و دستورات پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام او عمل شود.

زیاد و یاران او از عاقبت این انقلاب به وحشت افتادند و از روی ناچاری دستور داد که قاتل به قصاص برسد! سپس نامه ای به معاویه نوشت و از دست حجر و همدستانش که از یاران علی علیه السلام بودند، شکایت کرد. معاویه در جواب نوشت: مترصد فرصت باشید و صبر کنید تا بهانه ای علیه او و دوستانش به دست آورید!

داستان حجر و یاران او در مبارزه با زیادبن ابیه و قطع سخنرانی های او به طول انجامید. «زیاد» هم به او اعلام خطر می کرد و وی را از عاقبت کار می ترساند و این مبارزات بالا گرفت تا این که زیاد جمعیتی از مردم کوفه را پیش حجر فرستاد تا او را نصیحت کنند که دست از مخالفت دستگاه بردارد و راه دوستی با ایشان را پیش گیرد.

اما این عده رفتند و بعد از مدتی مراجعت کردند و به زیاد خبر دادند که در کار خود موفق نشده اند و از این پس هم موفق نخواهند شد که در عقاید حجر و آرمان او تردیدی به وجود آورند. زیاد، مأموری فرستاد که حجر را احضار کند، اما او قبول نکرد که پیش زیاد بیاید. زیاد به مأمورین خود دستور جلب او را داد. اما میان نگهبانان و یاران حجر، زدوخوردی درگرفت و به حجر دست نیافتند. این مطلب بر زیاد گران آمد، و دستور داد محمدبن قیس بن اشعث راکه بزرگ یاران حجر و ریاستمدار «کنده» بود دستگیر کردند؛ سپس او را به زندان تهدید کرد و به او گفت: گوش و بینی ات را می برم و سپس تو را به قتل می رسانم مگر این که حجر را پیش من آوری تا تو را نجات دهم!

حجر حاضر نشد که دوست او را شکنجه دهند و گوش و بینی او را ببرند؛ پس از این که از زیاد «امان» گرفت و زیاد وعده داد که او را پیش معاویه بفرستد تا با یکدیگر مجادله کنند، خود را تسلیم زیاد ساخت؛ ولی هنوز دقایقی از آمدن او نگذشته بود که دستور زندانی شدن او صادر شد و «زیاد» یاران برگزیده او را یکی پس از دیگری بعد از مبارزه و شکنجه دستگیر ساخت. سپس به مردم کوفه دستور داد تا به ضرر این عده شهادت بدهند که آنان را ناراحت سازند؛ مردم را برای دادن چنین شهادت دروغی، تحت فشار قرار داد. بعضی گواهی دادند که حجر و یاران او دوستدار علی علیه السلام هستند و دیگری را دوست نمی دارند. آن ها از عثمان عیب جویی می کنند و از معاویه مذمت. ولی این گواهی برای زیاد کافی نبود.

«زیاد» می خواست شهادتنامه ای به دست آورد که برای شکنجه و عذاب دادن دلیل محکم تری باشد. ابوبرده فرزند ابوموسی اشعری گواهی داد که حجر و یاران او از فرمان زمامدار سرپیچی کرده اند و مخالف اجتماع اند. از خلافت معاویه بیزاری می جویند و می خواهند جنگی به پا کنند.

ابوبرده گواهی خود را امضا کرد. زیاد از مردم کوفه هم خواست که آن را امضا کنند و حدود هفتاد نفر، آن را امضا کردند. زیاد که از دروغ و نیرنگ باکی نداشت نام عدّه ای دیگر را هم که حاضر نبودند به اسامی امضاکنندگان افزود. از افرادی که نامشان اضافه شد. شریح قاضی بود، که قبلاً نام او به میان آمد.

وی وقتی از امضای جعلی خود باخبر شد به معاویه اطلاع داد و خود را از گواهی ای که به او نسبت داده اند تبرئه و آن امضا را تکذیب کرد؛ بلکه گواهی داد که حجر مردی شایسته و از افراد پاک است. حجر و یاران او به نزد معاویه فرستاده شدند و نامه زیاد و شهادتنامه مردم برای معاویه خوانده شد. بعضی به معاویه نصیحت کردند که به حبس آنان اکتفا کند و دیگری گفت که آن ها را به دهکده های شام بصورت پراکنده تبعید کن و نگذار به عراق بازگردند! معاویه در تصمیم خود تأمل کرد و نامه ای برای زیاد نوشت و از او کسب تکلیف کرد که درباره آن ها چه کند؟ زیاد در نامه ای که در پاسخ او نوشت این مطالب را درج کرده بود: «اگر به عراق احتیاج داری، حجر و یاران او را پیش من نفرست.»

چند روز بعد معاویه شخصی را پیش حجر و یارانش فرستاد و به آن ها گفت که باید از علی علیه السلام بیزاری بجوید و او را لعنت کنید و نسبت به عثمان اظهار ارادت کنید. هر کس این عمل را انجام داد آزاد و زنده می ماند و هر کس مخالفت کرد کشته می شود! آنان در نهایت استقامت و مخالفت با حکومت معاویه زیربار بیزاری از علی علیه السلام و اظهار دوستی نسبت به عثمان نرفتند و همان طوری که تاریخ به طور تفصیل داستان اندوهبارشان را تشریح کرده است یکی پس از دیگری به قتل رسیدند.

در داستان این گروه، ارزش انسان و شرافت وی مشخص می شود که حاضر نیست حتی برای چند دقیقه دست از آرمان و هدف خود بردارد و در دام مرگ نیفتد. زیرا یاران معاویه برای هر یک از یاران حجر به تناسب اندامش قبری می ساختند و این عمل را در مقابل چشم های آنان انجام می دادند. سپس اگر از علی علیه السلام بیزاری نمی جست کشته می شد و در میان همان قبر می افتاد!

نقل شده است که دو نفر از دیدن این وضع به وحشت افتادند؛ و «شمشیرهای کشیده شده، قبرهای کنده شده، و کفهای پهن شده» (۳۲) آنان را به وحشت انداخت لذا درخواست کردند که نزد معاویه بروند، و درباره علی علیه السلام و عثمان با او همدستان شوند. آن دو نفر را به نزد معاویه بردند و دیگران را به قتل رسانیدند. یکی از دو نفر با زبان خود بیزاری جست و قلباً دوستدار علی علیه السلام بود ولی دیگری در مقابل معاویه قرار گرفت و شروع به مدح علی علیه السلام و یاران او و بدگویی به معاویه و یاران وی کرد و مطالبی درباره عثمان گفت که معاویه طاقت شنیدن آن را نداشت!!

معاویه دستور داد که او را زنده پیش زیادین ابیه بفرستند و کسی را پیش زیاد فرستاد و به او دستور داد که او را طوری به قتل برسان که قبلاً در عصر اسلام کسی بدان صورت به قتل نرسیده باشد! زیاد دستور داد او را زنده زنده زیر خاک کردند!! وقتی که خواستند حجر بن عدی را به قتل برسانند گفت: «خداوند حاکم بین ما و امت ما است! عراقی ها به ضرر ما گواهی دادند و شامیان ما را به قتل می رسانند!»

انعکاس عملکرد دو گروه در اجتماع

بنی امیه نمونه های آشکاری از زمامداران تاریخ و تمایل آنان به حکومت فردی و استبدادی هستند. بنی امیه امتیازات سودجویی، احتکار و غارت کردن زمین و اسیر ساختن ملت را مجسم می سازند.

از طرف دیگر، علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان، نمونه های شایسته ای بودند که آرمان انسانی، کارهای نیک، حکومت دمکراسی، مباح ساختن درآمدها برای ملت و جلوگیری از حیف و میل ریاستمداران، متنفذین و خوش گذرانان را مجسم می ساختند.

طبیعت و سرشت هر دو گروه در دوستان و یارانشان هم اثر گذاشته بود. در دنیاطلبان و سودجویان با نفوذ، به منظور بهره برداری مادی و منافع معینی به بنی امیه متمایل می شدند و به دنبال آنان عده ای دیگر از مردم به بنی امیه علاقه پیدا می کردند. زیرا مردم آن عصر آن چنان رشد فکری ای نداشتند که بتوانند نفع و ضرر خود را تا شعاع زیادی درک کنند. فکر می کردند که کاری برای آن ها نافع است، اما نمی دیدند که نفع آن محدود بود و شعاع آن کم. هرگز فردی همانند علی علیه السلام نمی توان یافت که با این که او را می شناختند، با او مخالفت کردند و حش را زیر پا گذاشتند. ماهیت افرادی را که دوست می داشتند و در مقابل دشمن از آنها دفاع می کردند، نمی شناختند تا برآنچه کردند پشیمان شوند و از وقت پشیمانی هم دیگر خیلی گذشته بود... به تدریج چهره درخشان عدالت اجتماعی از جامعه پنهان شد و صورتهای حیله و مکر و ستم و حکومت استبدادی خطرناک رخ نمود! عده ای جزو پیروان و علاقمندان به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او درآمدند که در طبیعت و اخلاق، همانند طالبیین بودند. برحق باقی ماندند، ستم کشیدند و از زمامداران و مأمورین نادان و بانفوذشان هر نوع ناراحتی و جوری را متحمل شدند. روز روشن آنان، همانند شبهای تاریک و سخت بود، ابر تاریک ستم بر سر آنان مدتها سایه افکنده و به پیروی از پیشوای بزرگ خود، علی بن ابی طالب علیه السلام در راه بوجود آوردن عدالت اجتماعی جان دادند.

همان طوری که یاری علی علیه السلام و فرزندان، روح شیعیان را به افقهای درخشانی از بی اعتنایی به دنیا، شهامت، مهربانی، علاقه به حکومت دمکراسی و عدالت اجتماعی رساند، یاری بنی امیه هم اشرافیان را به بیغوله های خودپرستی و سودجویی و سنگدلی و همکاری با استبداد کشاند.

مدافعان معاویه!

اکنون شایسته است به عقاید بعضی از نویسندگان عرب درباره تاریخ و رجال آن اشاره شود و اعتراض آن به خوانندگان واگذار گردد، زیرا در بخشی که گذشت پاسخهای متعددی وجود دارد. من برای نمونه این نویسندگان، «محمد کردعلی» را انتخاب کردم و نظریه او را درباره بنی امیه و یارانشان، به عنوان نمونه آرای این نویسندگان در معنای قهرمانی و عظمت ذکر می کنم. وی درباره معاویه و خونخوارانی که آنان را برای کشتن، غارت، ویران ساختن، سربردن اطفال و آتش زدن زنانشان می فرستاد تا ثروت بیشتری به دست آورد و خرج خویش و یاوران و سربازان خونخوارش که هدیه های مخصوصشان با ریختن خون میلیون ها نفر افزایش می یافت کند و

تا بدین وسیله از او و فرزندش یزید و هم فامیلشان مروان و همدستان منافق و جنایتکارشان حمایت کنند و آنان را در قتل علی بن ابی طالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام، عمار بن یاسر، حجر بن عدی و سایر برگزیدگان مردم یاری دهند، چنین می نویسد:

... مهم ترین کاری که معاویه انجام داد این بود که لشکر را تصفیه و تنظیم کرد. و به حقوقشان افزود... و توفیق پیدا کرد که بزرگترین افراد را برای اداره امور خود استخدام کند. از جمله این بزرگان، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه، ضحاک بن قیس، مسلم بن عقبه و بسربن ارطاة اند.

این نویسنده در کتابی که به نام الاسلام والحضارة العربیه نوشته است، خونخواران و ستمگران را به عنوان «بزرگترین مردان اداره کننده حکومت معاویه» معرفی می کند.

حق مطلب این بود که نویسنده مورد نظر؛ این سخنان را از دامن اسلام و تمدن عرب و غیرعرب پاک می کرد. این نویسنده، بدون این که جوانب سخنان خود را بسنجد و بدون این که از ظلمهای رفته در تاریخ در قرن بیستم دادخواهی کند، و بدون این که اعتنایی به مطلبی که در صفحه بعد می نویسد داشته باشد ذکر می کند که: «در عصر ما از یکی از افراد شایسته پرسیدند وضع مردم را چگونه دیدی؟».

«آن مرد پاسخ داد: دسته ای بدون این که درباره آن ها انصاف رعایت شود مظلوم واقع شده بودند و دسته ای دیگر ستمگری بی پایانی را پیشه خود ساخته بودند».

اما چرا این نویسنده، حسابگری و دادخواهی کند و به آن عبارت توجه داشته باشد با این که خود او در مقام اظهارنظر نسبت به گفته آن مرد صالح می گوید:

«... گویا آن شخص شایسته می خواهد اداره حکومت عصر معاویه همانند عصر عمر باشد ولی نمی داند که هر عصری روش مخصوص و افراد معینی دارد» (۳۳). شایسته است بگویم: مردم هم نمی دانند که بیشتر نویسندگانی که در عصر ما درباره تمدن سخن می گویند و بحث می کنند خود از اهل عصرهای گذشته اند!

قبل از عثمان

* هر یک از مأمورین من به کسی ظلم کرد و من از ستم او مطلع شدم و آن را برطرف نکردم، به او ستم کرده ام.

عمرین خطاب

* عمرین خطاب اموال عمرو بن عاص، ابوهریره و خالد بن ولید را مصادره کرد و به بیت المال مردم بازگرداند!

هرگاه انسان بدون حمایت از اسلام و یا مخالفت با آن با یک نظر بی طرفانه و خالص، حوادث جهان را مطالعه کند، اطمینان پیدا می کند که اسلام در میان جهان عرب که نسل ها زندگی کرده بودند، اما به صورت فراموش شده، بیداری بزرگی را پدید آورد و آنان را از غفلت و بی خبری رها کند. و باز درمی یابد که اسلام از این جهت توانست چنین بیداری عظیم را به وجود آورد که در مرحله اول، یک انقلاب اجتماعی بود. مهم ترین موضوعی که در این انقلاب اجتماعی وجود داشت، وسعت نظری بود که شامل حال تمام طبقات اجتماع: غنی، فقیر، عزیز، ذلیل، ظالم و مظلوم می شد. اسلام، اسباب اختلاف طبقاتی ای را که مرحله تاریخی آن عصر و شرایط مکانی آن را می پذیرفت از ریشه خشکاند و فشار سودطلبی را که در آن زمان زیاد بود از دوش عرب برداشت.

به اعراب آموخت که درک کنند در اجتماع بزرگی زندگی می کنند که ملتهای دیگری هم با آنان در آن زندگی سهیم هستند و همگی برادر، همکار، همگام و پشتیبان یکدیگرند و برتری هر فردی بر فرد دیگر فقط به میزان کارکرد و احسان او است. و باز اگر انسان بی طرفانه و با یک دید خالص درباره پیدایش اسلام و مسلمین صدر اول و اثر وجودی آنان مطالعه کند، اطمینان پیدا می کند که عهد کوتاه صدر اسلام از نظر احترام روح و فکر، بی نیازترین عهدهای انسانی است. و باز یقین می یابد که آن عصر؛ افکار زنده ای در خود داشت که انسان را فرد کاملی می دانست و او را دارای احساس و فکر و گفتار و کردار می شمرد و کار، سخن، اندیشه و احساس را یک واحد تجزیه ناپذیر می دانست و باز درک می کند که ایمان به اصول این انقلاب اجتماعی به جایی رسیده بود که بیشتر اوقات جان خود را فدای آن می کردند.

وقتی که داستان عثمان با جنبه اجتماعی مسلمانان عصر وی و قبل از آن ارتباط تنگاتنگی دارد، بی معنی است که ما علل وقایع آشوب برانگیز زمان او و نتایج ناراحت کننده آن را از امور اجتماعی خارج بدانیم و باز بی معنی و مخالف تاریخ و حقیقت است که ما اسباب این واقعه و ناراحتی های ناشی از آن را در عوامل دینی خالص جستجو کنیم. زیرا داستان های تاریخ، شرایط زندگی و احوال مردم ما را روشن می کند که در آن عصر، انقلابی به نام یکی از ادیان و یا ضد آن برپا نشده، جز این که به طور علنی و یا مخفیانه، پشتوانه اجتماعی داشته است؛ و با این اصل هم منافات ندارد که یک انقلاب صد درصد دینی اسلامی باشد، زیرا در اسلام، جنبه های اجتماعی و سیاسی در متن دین قرار دارد.

در سالهای اول دعوت اسلام، این مطلب کاملاً روشن است که اکثریت مسلمانان از افراد طبقه ای بودند که در اجتماع جاهلیت مغلوب بودند و آنان که بیش از همه طرفدار اسلام بودند، افرادی بودند که تحت فشار ظلم قرار گرفته و ضعیف یا مظلوم واقع شده بودند. در کنار

این عده هم افرادی بودند که خدا، وجدان آنان را روشن ساخته بود و بدون این که تحت فشار اجتماعی باشند از روی انصاف به یاری محمد صلی الله علیه و آله و ارادت او برخاسته بودند. و باز مطالعه تاریخ اسلام، مطلب دیگری را برای ما روشن می کند و آن این است که بیشتر مخالفین اسلام از طبقه سودطلب و غالباً مخالف تغییر اوضاع بودند زیرا می ترسیدند که مراتب بالای آنان از دست برود.

و قدرت طلبی و خوش گذرانیها پایان یابد؛ چه، شدیدترین جناح مردم علیه دعوت جدید افرادی بودند که از جهت؛ مال، مقام، نفوذ و استبداد، سرآمد اجتماع بودند. در جناح مخالف پیغمبر صلی الله علیه و آله افرادی قرار گرفته اند که «مال خدا را سرمایه خویش قرار داده اند و بندگان او را نوکران خود ساخته اند» و ناراحت و خشمگین می شوند از این که همانند سایر افراد اجتماع محسوب شوند و در سود و زیان آن سهیم باشند.

دوستان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم افرادی هستند که همیشه تحت ستم بوده اند و محمد صلی الله علیه و آله می خواهد آنان کسانی باشند که آزادانه در زمین زندگی کنند و از منافع آن بهره ببرند. محمد صلی الله علیه و آله نمی خواست مردم آلت دست باشند و افراد خوش گذران، آن ها را در راه احتیاجات خود به کار گیرند و باز هم اوست که طرفدار طبقه کارگر و تولید کننده ای است که فرمانبردار خدا باشند. پیامبر همیشه به این طبقه ادای احترام می کرد.

با درک این شرایط، وضع پیروان و یاوران محمد صلی الله علیه و آله و همچنین وضع قدرتمندان اجتماع برای ما روشن می شود. دعوت محمد صلی الله علیه و آله برای گروهی، هولناک و برای عده ای دیگر نجات بخش بود. آنجا که پیامبر می گوید: «مردم همانند دندانه های شانه با هم برابرند» و باز آنجا که مقام بندگان و بیچارگان و مظلومین را بالا می برد و آنان را در تمام حقوق و وظایف، همدریف اربابان خود می سازد بسیار حائز اهمیت بود.

در بخش «پیش از امام» به طور مشروح، حقیقت اسلام را از نظر اجتماعی و وضع انقلابی آن را در برابر رژیمهای عصر خود و احوال دیکتاتورها و زورمندان و بیچارگان و فقرا مورد بحث قرار دادیم، اینک خلاصه آن:

روزی که محمد صلی الله علیه و آله در جزیره العرب به رسالت مبعوث شد پیامی آورد که قبلاً کسی آن را نشنیده بود. از جمله اصول رسالت محمد صلی الله علیه و آله این بود که: سیاه و سرخ با هم برابرند. عرب و عجم با هم مساوی هستند. برتری فقط به عمل است.

مسلمان و غیرمسلمان مساوی هستند. زیرا در نظر محمد صلی الله علیه و آله، هر کس به خدا ایمان آورده باشد مسلمان است (۳۴) و محمد صلی الله علیه و آله قلباً با هر کس که یک نفر ذمی و یا انسان دیگر را آزار می داد دشمن بود. انسان برادر انسان است خواه دوست بدارد و یا ناراحت باشد. از برنامه های اساسی رسالت او این بود که حق باید رعایت شود و هر راهی که به عدالت اجتماعی منجر می شود باید تداوم یابد، و دیگر نه ستمگری وجود داشته باشد و نه مظلومی. نه زورگویی باشد و نه ضعیفی، نه ثروتمندی که از خوش گذرانی زیاد مریض شود و نه فقری که به نان شب محتاج باشد. در مذهب محمد صلی الله علیه و آله، ایمان نیاورده است کسی که با شکم سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد. در سنت او ثروت به تمام ملت تعلق دارد (۳۵). محمد صلی الله علیه و آله بر اساس

همین اصول عالی زندگی کرد و سرمویی هم از آن تجاوز نکرد. و بسیاری از اوقات طبق برنامه معینی اموالی را که در دست ثروتمندان بود می گرفت و به طور عادلانه در میان نیازمندان تقسیم می کرد.

محمد صلی الله علیه و آله به یاران خود سفارش اکید کرده بود که از گرفتن هدیه و یا رشوه خودداری کنند، ضعیف را در تمام امور و نیازمندیها بر قوی مقدم بدانند. ستمگران را نادان می دانست و مانع ستم کردن آنان می شد، و آنان را عبرت دیگران قرار می داد و از شأن دورویان می کاست. محمد صلی الله علیه و آله مردم را به سوی همکاری های اقتصادی که بیچارگی و فقرشان را برطرف سازد دعوت می کرد.

روش پیغمبر صلی الله علیه و آله تأثیر عجیبی در یاران آن حضرت گذاشته بود! تعجب انسان وقتی افزایش می یابد که می بیند افرادی که در جاهلیت طبق روش پدران خود تربیت شده بودند و به خود اجازه می دادند که هرچه به دست می آوردند مخصوص خود بدانند و به کسی ندهند و می کوشیدند که هرچه بیشتر به درآمد خویش بیفزایند، ناگهان تبدیل به عادل ترین مردم و برگزیده ترین افراد می شدند، زیرا نور وجود محمد صلی الله علیه و آله و مسلک وی، روح آنان را روشن ساخته بود.

برای نمونه، عبدالله بن رواحه از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به خیر اعزام می شود، تا میزان خرماهای مردم خیبر را ارزیابی کند. در خیبر، بیست هزار مرد شمشیرزن وجود داشت. آنان خواستند که به او رشوه دهند تا مالیاتشان را کمتر بنویسد و منافع مردم خیبر زیادتیر شود اما فقرا سودی نبرند. مردم خیبر برای منظور خود مقداری از جواهرات زنان خود را نزد عبدالله آوردند و گفتند: این زینتهای زنان ما است که به شما تقدیم می کنیم و انتظار داریم که در ارزیابی خود تخفیف بدهی!

عبدالله گفت: ای اهل خیبر شما در نظر من از بدترین مردم روی زمین هستید، اما این بغض من نسبت به شما سبب نمی شود که من به مال شما تجاوز کنم و به شما ستم روا دارم. اما رشوه ای که آورده اید و بر من عرضه کرده اید، حرام است و من آن را نمی خواهم. اهل خیبر گفتند: بر همین اصل عدالت، آسمانها و زمین برپاست.

هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله دنیا را وداع کرد، عده ای از مردم ریاست طلب وجود داشتند که علاقمند به ریاست جاهلیت خود بودند، ولی راهی به سوی بازگشت به آن نداشتند و عده ای دیگر به انسانی بودن انقلاب اسلام و نتایج عمل آن اعتقاد داشتند و در راه به ثمر رسیدن آن می کوشیدند و توجهی به واپسگرایی نداشتند.

وقتی که ابوبکر به خلافت رسید، تمایل به ریاستی که اسلام آن را درهم کوبیده بود آشکار شد و ثمره خشنودی و اطمینان به اسلام هم ظاهر شد. عده ای از رؤسای قبایل مرتد شدند و ابوبکر به اتفاق گروهی که از اسلام راضی بودند با مرتدین جنگید و آنان را سرکوب کرد و افکار آنان را در نطفه خفه ساخت، و رؤیای بازگشت به زندگی استثماری و نفوذ و خوش گذرانی به کار و کوشش آنان را نقش بر آب کرد. ابوبکر شیوه ای را پیش گرفت که بسیاری از مقاصد شایسته رسالت محمد صلی الله علیه و آله را در قلب و ذهن مردم پابرجا کرد. او راهی را برگزید که با راه پیشوای او محمد صلی الله علیه و آله اختلاف نداشت.

ابوبکر می گفت: «اگر کار خوب کردم به من یاری دهید و اگر کار بد کردم مرا به راه راست هدایت کنید. راستگویی، امانت و دروغگویی خیانت است. شما مواظب اعمال من باشید تا هر وقت مالی به دست من آمد در راه درست آن را مصرف کنم. و مراقب رفتار من باشید که

شما را در بدبختی نیندازم و هرگاه به آنچه فرستاده شده است علاقمند شدید، بدانید که من طرفداران فراوانی دارم!» آری ابوبکر عیالوار بود. صدق این مطلب به جایی رسیده بود که شیر گوسفندان فقیران اطراف خود را می دوشید! موقعی که به زمامداری رسید، شنید که دختری به یکی از همین همسایگان می گوید: «حیواناتمان امروز دوشیده نمی شوند؟»

ابوبکر گفت: «به جان خودم سوگند که اکنون آن ها را می دوشم» و مشغول دوشیدن شیرها شد. ابوبکر حاضر نشد خانه متعارفی خود را پس از رسیدن به زمامداری عوض کند و باز نه تنها حاضر نشد وسایل ناچیز خود را تغییر دهد، بلکه اموال خصوصی خود را بر مردم تقسیم می کرد و چیزی برای خود باقی نمی گذاشت!

ابوبکر به نمایندگان خود همان دستوری را که به خالد بن سعید داد، می داد. به سعید دستور داد: «دانشمند را حفظ کن! نادان را علم بیاموز! و افراد نادان خوش گذران را تحت تعقیب قرار بده!»

ابوبکر، فرمانداران و سردارانی را که تکبر شیطانی در مغزشان راه می یافت، تهدید به عزل می کرد. از مطالبی که به یزید بن ابوسفیان به هنگام اعزام او به سرزمین سوریه اظهار کرد این مطلب است: «من تو را به ریاست رساندم که تو را آزمایش کنم، اگر وظیفه خود را به خوبی انجام دادی، تو را به جای خودت باز می گردانم و به مقامت می افزایم. و اگر نافرمانی کردی و سبب ناراحتی شدی، از ریاست عزلت می کنم».

چند صباحی نگذشت که ریاست ابوبکر به عمر بن خطاب رسید. مردم هم عادت کرده بودند که خلافت به جهت مصالح مردم و رفع ستم و سپس برای عدالت گستری در تمام سرزمین ها به وجود آمده است. و باز مردم با این حقیقت مأنوس شده بودند که اسلام، یک انقلاب همیشگی است و نمی توان راه آن را منحرف و یا انقلاب را متوقف ساخت. گرچه در عصر عمر بن خطاب مرزهای دولت اسلامی توسعه یافت و به دنبال آن امور اداری مسلمانان و کارهای مهم افزایش یافت و طبعاً به تعداد فرمانداران و استانداران نیز افزوده شد و خواه ناخواه مراکزشان با پایتخت دولت اسلامی فاصله گرفت، اما به قول جاحظ: عمر، اطلاعاتش درباره مردم و مأمورین خود، مانند اطلاع کسی بود که به اطراف خود در یک رختخواب و روی یک متکا خوابیده اند. زیرا در هر سرزمینی و یا ناحیه ای که استاندار و یا فرمانده لشکری داشت، کارآگاهی را مراقب او کرده بود که کارهای او را بررسی کند.

کار اطلاعات عمر به جایی رسیده بود که سخنان افراد شرق و غرب دولت اسلامی صبح و شب در اختیارش قرار می گرفت. این مطلبی است که در نامه های او به کارگزارانش موجود است و بازهرگاه مأموری را به سوی مرکز خود اعزام می داشت به او می گفت: «من تو را به این مأموریت برگزیدم تا از روی حق بین مردم قضاوت کنی و با عدالت با آن ها رفتار نمایی».

حکومت عمر برپایه ای استوار شده بود که مظلوم را علیه ظالم تحریک می کرد و این کار را به جایی رسانده بود که قصاص از ستمگر را یکی از کارهای واجب مظلوم می دانست.

عمر گفت: هر فردی از افراد ملت که مورد ظلم حکومت خود واقع شده است اجازه ندارد به ملاقات من بیاید تا این که حاضر شود کسی را که به او ظلم کرده است پیش من آورد، تا برای او تقاص کنم. روزی به او گفتند: اگر امیری یکی از کشاورزان خود را تنبیه کرد باز شما آن امیر را بازخواست می کنی و تقاص می کنی؟

عمر گفت: چرا از آن امیر ستمگر تقاص نکنم؟! من که به چشم خود دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مقام ریاست بود، خود را در معرض تقاص قرار داد (۳۶)». نقل شده است که مردی شکایت پیش عمر آورد که فلان نماینده تو، صدتازیانه به من زده است. عمر از عامل خود سؤال کرد: «به چه جهت او را تازیانه زدی؟» عامل پاسخ قانع کننده ای به عمر نداد. عمر بلافاصله به آن مرد دستور داد که برخیز و از عامل من تقاص کن. و باز عمر بود که می گفت: «هر یک از عمال من به کسی ظلم کرد و مظلومیت آن شخص به اطلاع من رسید و من ناراحتی او را برطرف نساختم، به او ظلم کرده ام».

عمر همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه هایی را که برای کارگزارانش می آوردند حرام کرده بود. یک بار برای مأمورین خود نوشت: «اما بعد، از هدیه هایی که می آورند پرهیزید، زیرا آن ها در ردیف رشوه است». و باز عمر بود که هیچ کس را به خاطر دوستی و یا خویشاوندی با خویش به ریاست نرساند. و می گفت: هر کس ستمگری را با علم به این که او ستمگر است به نمایندگی خود برگزیند، همانند او ستمگر است. عمر از طایفه قریش سخت ناراحت بود و نسبت به آنان سختگیری می کرد. زیرا می دانست که اکثریت آن ها سودطلب و مال پرستند! و به همین علت بود که آنان را خانه نشین ساخته بود و نمی گذاشت از منزلها خارج شوند و درخواست مال و یا مقام کنند.

عمر که در امور مردم، تا این اندازه جدی و مصمم بود، نمایندگان او هم طبق روش او عمل می کردند. و هرکس نمی خواست طبق روش او رفتار کند، عمر بدون درنگ او را عزل می کرد. و باز مطالب کارگزاران عمر، همان مطالبی بود که خود او برای مردم می گفت. آنان، همانند فرمانده خود، علاقمند به رعایت عدالت بودند. برای نمونه: عمیر بن سعد که در حمص از طرف عمر فرماندار بود، به بالای منبر رفت و در خطبه خود گفت: «قدرت زمامدار، این نیست که با شمشیر مردم را به قتل برساند و یا با تازیانه مردم را بزند، بلکه قدرت او در قضاوت بر حق است.» راستی چگونه قابل تصور است که شخصی مانند عمیر بن سعد که به جهت جمله ای که گفته و کسی را ناراحت کرده و از دست خود عصبانی است، صحبت از آدم کشی و تازیانه زدن زمامدار به میان آورد؟! عمیر، دست از فرمانداری حمص کشید و رهسپار مدینه شد و به حضور عمر رفت.

عمر از نحوه عملکرد او سؤال کرد. عمیر گفت: موقعی که مرا به سوی حمص فرستادی و وارد شهر شدم، نیکوکاران شهر را جمع و آنها را مأمور جمع آوری مالیات کردم. وقتی مالیات جمع شد، در جای خود مصرف کردم و اگر سهمی می داشتی برای فرستاده بودم.

عمر گفت: بنابراین، اکنون چیزی برای ما نیاورده ای؟

عمیر: نه، چیزی نیاورده ام.

عمر: نامه مأموریت عمیر را تجدید کنید!

عمیر: دیگر نه برای تو و نه پس از تو، فرمانداری نمی کنم! به خدا سوگند، سالم نبودم و سالم هم نیستم، زیرا به یک نفر مسیحی گفتم: خدا تو را رسوا کند. این مصیبتی بود که تو به سر من آوردی. بدترین روزهای من روزی است که با تو محشور باشم!

عمر به کارگزار عادل می گفت: «تو برادر منی و من برادر تو هستم». کسی که روشش چنین باشد، هیچ گاه زیر بار استبداد رأی و عمل نمی رود، زیرا هدف او این است که کار مفید انجام دهد و نمی خواهد که بگویند صرفاً کاری را انجام داده است.

عمر در هر عملی که تردید داشت مشورت می کرد و بسیاری از اوقات از فکر علی بن ابی طالب علیه السلام استفاده می کرد و آن حضرت هم به عمر یاری می داد. داستان های عمر درباره مساعدت از علی علیه السلام مشهور است و حکایت های او در مشورت با تمام مردم روشن است. یک روز به اطرافیان خود گفت: در کاری ناتوان و خسته شده ام و یک نفر را می خواهم که نماینده خود قرار دهم. شخصی را به من معرفی کنید که او را نماینده خویش قرار دهم؛ هر که را در نظر دارید معرفی کنید. کسی منظور، نظر من است که وقتی در میان مردم است و روی کرسی ریاست نیست، همانند ریاستمدارشان باشد و آنگاه که بر کرسی نشسته است، همانند یکی از افراد اجتماع باشد.

عده ای گفتند: ربیع بن زیاد حارثی به این خصوصیتی که می گویی متّصف است. ما، او را به شما معرفی می کنیم. عمر او را احضار کرد و ریاستی که در نظر داشت به او سپرد و او نیز در کار خود موفق شد. عمر هم از افرادی که ربیع را معرفی کرده بودند، تشکر کرد.

بارها اتفاق افتاد که عمر بن خطاب از مشورت علی علیه السلام و افکار آن حضرت در تدبیر امور و برخورد با مشکلات استفاده می کرد. مگر عمر نبود که گفت: «اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک شده بود». و «یا اباالحسن! خدا آن مشکلی را که شما درباره آن قضاوت نکنی، مبارک نمی گرداند».

مردم از پند و اندرزهای علی علیه السلام که در کارهای سخت و حوادث مهم به عمر یاری می رساند، اطلاع دارند.

برای نمونه، چندی قبل از داستان جنگ نهاوند، علی علیه السلام نزد عمر آمد و او را نصیحت کرد. این مطلب شاهد گویایی است که حدود همکاری علی علیه السلام را با عمر روشن می سازد و قدرت شایسته و بصیرت کامل علی علیه السلام را در مشکلاتی که گریبان دولت اسلامی و سرداران لشکر را می گرفت روشن می کند.

علی علیه السلام به عمر که به همراهی سربازان اسلام عازم جنگ ایرانیان و جنگ نهاوند بود، گفت: «اگر شامیان را به جنگ اعزام کنی، رومیان به سوی فرزندان آنان رهسپار می شوند؛ اگر اهل یمن رابه جنگ بفرستی، مردم حبشه سرزمینشان را اشغال می کنند و اگر خودت شخصاً از مدینه عازم جبهه جنگ شوی، مملکت متلاشی، و کارت مشکل تر می شود؛ زیرا ناراحتی های آینده بیش از مشکلات موجود خواهد شد. و باز وقتی ایرانیان هیبت تو را دیدند، می گویند این پادشاه عرب است، و این عمل، آنان را بیشتر تحریک می کند. به شهرها بنویس که یک سوّم سربازان عازم جنگ شوند و دو سوّم شان باقی بمانند».

عمر گفت: فکر صحیح این است و به پند علی علیه السلام عمل کرد. عمر می کوشید که اعتراض مردم بلند نشود و با بی نیاز کردن عده ای معدود، ملتی را گرسنه نسازد. و به همین جهت، اموال کارگزارانی را که گاهی اموال ملت را به خود اختصاص می دادند و یا عده ای را در بخش های خود مقدّم می داشتند و عده ای دیگر را محروم می ساختند، مصادره می کرد. برای نمونه، وقتی به عمر خبر رسید که استاندار او، عمرو بن عاص در مصر، کالاها، ظروف، غلامان، اسبها و اموال دیگری را که قبلاً نداشته برای خود ذخیره کرده است، اموال او را مصادره کرد. عمرو بن عاص، مطالبی را برای دفاع از خود بیان کرد که عمر بن خطاب را قانع نساخت و آنچه را که مورد احتیاج

عمرو بن عاص بود گذاشت و مابقی را مصادره کرد. عمر همچنین، اموال ابوهیره، عامل خود در بحرین را مصادره کرد، و باز اموال نعمان بن عدی، عامل «میسان» و نافع بن عمر و خزاعی، عامل مکه و یعلی بن منیه، عامل یمن و سعد بن ابی وقاص، عامل کوفه و خالد بن ولید، عامل شام را مصادره کرد.

عمر به خالد بن ولید دستور داده بود که اموال بیت المال را برای مستمندان در نظر گیرد؛ اما خالد بین افراد با نفوذ، محترم، سخنگویان و شعرا تقسیم کرده بود. عمر عصبانی شد و خالد را تحت فشار قرار داد و افرادی را که آن وجوه را دریافت کرده بودند احضار کرد و هرچه را گرفته بودند از آن ها بازپس گرفت و به بیت المال ملّت بازگرداند.

وقتی که افراد نقطه ای از مملکت احتیاج بیشتری داشتند، عمر، مالیات حجاز را صرف مردم شام می کرد و مالیات شام را صرف مردم حجاز. برای نمونه: در سال «الرماده» که قحطی، مردم حجاز را تحت فشار قرار داد، عمر که دید حجازیها از گرسنگی می میرند، به استانداران مصر، شام و عراق، سفارش کرد که از آذوقه غذایی استان های خود به حجاز بفرستند.

قافله ها احتیاجات مردم حجاز را می آوردند. عمر هم بین آنان تقسیم می کرد و آنان را از گرسنگی نجات می داد و خودش نیز به پیروی از مردم، غذای خود را محدود کرد.

عمر به حسن ظاهر مردم قناعت نمی کرد، مگر این که اعمال اجتماعی آنان هم شایسته باشد. بسیاری از اوقات، برای افرادی که مراعات سنت را در عبادت نمی کردند اما در کارهای اجتماعی کوشا بودند، احترام قائل بود. برای نمونه، در یکی از حوادثی که برای رسیدن به حکم صحیح احتیاج به گواه بود، شاهی آمد تا پیش عمر گواهی بدهد. عمر وقتی شاهد را دید از او پرسید: کسی را بیاور که تو را بشناسد. شاهد رفت و مردی را آورد.

این مرد، درباره تعریف شاهد زیاده روی کرد. عمر گفت: آیا تو همسایه نزدیک این شاهد هستی که رفت و آمد او را می بینی؟

مرد ناشناس: نه، همسایه نزدیک او نیستم!

عمر: با او مسافرت کرده ای که اخلاق خویش را بشناسی؟

مرد ناشناس: نه، با او مسافرت نکرده ام!

عمر: با این شاهد، معامله پولی داشته ای تا حدود تقوای او را بدانی؟

مرد ناشناس: نه، با او معامله ای نداشته ام.

عمر: گمان می کنم که ایستادن او را در مسجد دیده ای؛ زمزمه قرآن خواندنش را شنیده ای؛ و او را دیده ای که گاهی سر خود را پایین می برد و گاهی بالا می آورد؟

مرد ناشناس: آری!

عمر: دنبال کار خویش برو! تو او را نمی شناسی! سپس به مرد رو کرد و گفت برو و کسی را بیاور که تو را بشناسد!

عمر سعی می کرد که امتیازات اجتماعی را ریشه کن سازد، خواه آن امتیاز، مادی باشد و یا وراثتی! روزی در سخنرانی خود گفت: اگر در من انحرافی یافتید به راه راست هدایت کنید! شخصی از میان مردم گفت: اگر از تو کج رفتاری دیدیم با دم شمشیر تورا به راه راست می کشانیم. عمر نگاهی به او کرد و گفت: حمد خدای را که در میان کشاورزان عمر افرادی پیدا شده اند که او را با تیزی شمشیر از انحراف باز دارند.

داستان «اضرب ابن الاکرمین» مشهورتر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد. حکایت‌های دیگری که معنای زمامداری روزگار عمر را مجسم سازد نیز فراوان است.

اکنون چند جمله از داستان های او که بر محور «توجه به مردم و تساوی حقوق» می چرخد و مطالب زیر را مجسم می کند نقل می شود. او می گفت: «اگر گوسفندی نزدیک فرات از دنیا رفت، من به ظن قوی اطمینان دارم که خدا درباره آن از من سؤال خواهد کرد». و باز می گفت: «هیچ یک از شماها نباید در راه به دست آوردن روزی کوتاهی کند و بگوید: خدایا به ما روزی برسان. زیرا می داند که از آسمان طلا و نقره نمی بارد، بلکه خدا بعضی را به وسیله بعضی دیگر روزی می دهد».

روزی عمر در بازار، شترهای فربه‌ی را دید و پرسید: این شترها از آن کیست؟ به او گفتند: از عبدالله فرزند امیرالمؤمنین است. عمر گفت: ای عبدالله عمر! به به، پسر امیرالمؤمنین... عبدالله خود را به پدر رساند. عمر به او گفت: این شتر چیست؟ عبدالله پاسخ داد: آن را خریده ام و به قرقگاه فرستاده ام و انتظار همان چیزی را دارم که مسلمانان دارند.

عمر گفت: می گویند شتر پسر امیرالمؤمنین را بچرانید، شتر امیرالمؤمنین را آب بدهید. ای عبدالله بن عمر، اصل مال خود را نگهداری کن و مابقی را به بیت المال مسلمانان بازگردان. عبدالله، سود سرمایه خود را به بیت المال مسلمانان بازگرداند.

سختگیری عمر نسبت به حفظ حقوق و مجریان آن و خانواده خویش از صفات مشهور او است.

عمر ایشان را در مسائلی که مردم را از آن باز می داشت احضار می کرد و به آن ها می گفت: من مردم را از فلان مطلب منع کرده ام؛ نظر مردم درباره شما مانند نظر پرنده به گوشت است. به خدا سوگند هر که را از شما یافتم که نافرمانی حق را کرده باشد به کیفرش می افزایم. داستان هایی هم از عمر در خصوص نرمی و مدارا نقل شده است. برای نمونه: فردی از طایفه بنی اسد را برای نمایندگی خود انتخاب کرد. نماینده به حضور وی رسید تا ابلاغ خود را بگیرد و به مرکز کار خود رهسپار شود.

در همین موقع یکی از فرزندان عمر آمد و وی از روی مهربانی او را بوسید. نماینده عمر گفت: تعجب است که امیرالمؤمنین این بچه را می بوسد. به خدا سوگند من تاکنون بچه ای را نبوسیده ام.

عمر گفت: به خدا سوگند مهربانی تو نسبت به سایر مردم کمتر است. حکم ابلاغ خود را بیاور؛ تو نباید مأمور من شوی! آن مرد اسدی نامه را آورد و از کار برکنار شد!

اشتباه نشود، عمر با این که فرزندان را دوست می داشت، این علاقه او را از اجرای عدالت درباره آنان باز نمی داشت. مردم در عصر عمر مطلب مهمی را از او دیدند که عدالت و لوازم آن را مجسم می سازد: موقعی که ابولؤلؤ اقدام به قتل عمر کرد، عبیدالله فرزند عمر به خانه هرمزان فارسی رفت و او را به قتل رسانید. و دلیل عبیدالله این بود که هرمزان با ابولؤلؤ رابطه نزدیکی دارد و با هم رفت و آمد فراوان دارند و به همین جهت در کشتن عمر متفق بوده اند.

وقتی که عمل عبیدالله به گوش عمر رسید، در حالی که در بستر مرگ بود، پسر خود را احضار و او را توبیخ کرد. سپس دستور داد که اگر هرمزان از دنیا رفت، عبیدالله را به حکم قصاص به قتل برسانند، زیرا فردی را بدون اثبات تهمت و محاکمه کشته است.

عمر برای حیوانات هم حق حیات قائل بود و آن ها را دوست داشت و می گفت: حیوان هم به گردن مردم حق دارد؛ باید از علفهای سبز و آب خوب استفاده کند. عمر هیچ مانعی در تعقیب افراد ستمگری که بیش از طاقت حیوان بر دوش آنها، بار می گذاشتند نمی دید. موقعی که قافله «احنف بن قیس» نزد عمر آمد، عمر به بارانداز قافله آمد و به حال حیوانات رسیدگی کرد و گفت: «آیا از خدا درباره مرکبهایتان نمی ترسید؟ آیا نمی دانید که آنها هم بر شما حقی دارند؟ چرا آن ها را رها نمی کنید که از سبزه های زمین استفاده کنند؟»

عمر بیشتر طول زمامداری خود را در دلجویی از مردم گذراند و اخبار زمامداری او حاکی از دوستی و لطف خالص است. دلجویی او نمونه نگهداری پدر از فرزندان و نشانه شرف زمامدار است.

روشی که محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم انجام داده بود و پس از آن حضرت، ابوبکر و عمر بن خطاب دنبال کرده بودند، ضربه کشنده ای بود که به طور غیرمستقیم به سیاست و حکومت عثمان بن عفان فرود آمد.

مردم عادت کرده بودند که ببینند به حقوق خود می رسند و عاقبت استانداران و فرمانداران ستمگر را شاهد شوند و ببینند که چگونه اموالشان مصادره می شود و اموال ملت از آن ها بازگرفته و به موارد صحیح خود مصرف می شود. مسلمانان درک کرده بودند که زمامدار، حافظ مصالح آن ها است؛ نه سودطلب است و نه ذخیره ساز؛ و باز یقین داشتند که افراد دور و نزدیک از سهم بیت المال مساوی هستند. و نیز می دیدند که بزرگترین یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند علی بن ابی طالب علیه السلام و ابوذر و دیگران، پرچمداران حق و مشعلدارانی هستند که در مشکلات به آن ها پناه برده می شود.

آری، روی این عادات و اعتقادات بود که جمیع مسلمانان در رفع احتیاجات زمامداران و دفاع از حقوقشان و احترام به دستوراتشان در زندگی خویش برادروار می کوشیدند، اما وقتی زمامداری به عثمان رسید حق تبدیل به باطل شد، ستم بر همه جا حکمفرما شد، ملت گرسنه ماند، تا درباریان و متنفذین دستگاه او سرمست شوند. مردم روشی غیر از شیوه سابق را دیدند و غیر از آنچه دوست می داشتند مشاهده نمودند و درک کردند که افکار جاهلیت که بویی از اسلام نبرده، بار دیگر طغیان کرده و ریشه دوانیده است، در چنین حالتی بود که انقلاب کردند! ولی آیا وضع مردم در عصر عثمان به دست صاحب نفوذان اجتماع به کجا کشید؟

صاحب نفوذان عصر عثمان

* درآمدهای جنگی، عرب را به آشوب کشیده است.

ابوبکر

* ای عثمان! من تو را می بینم که بنی امیه را سوار برگردن مردم کرده ای!

عمر بن خطاب

* به زودی عثمان به زمامداری انتخاب می شود و بدعتها و حوادثی را به وجود می آورد.

علی بن ابی طالب علیه السلام

* هرگاه بازرگان هندی، نafe مشکی را می آورد، بر فرق سرهای ایشان جاری می شد!

شاعر گمنام

از آنچه در فصلهای گذشته به طور سریع از نظر خوانندگان محترم گذشت حقیقت و ماهیت دستگاه بنی امیه و طالبین و یاران هر دو دسته، چه در عصر جاهلیت و چه در عصر اسلام، روشن شد که شهوت ریاست و زمامداری و سودجویی، دارای اصول و فروعی است که در خاندان امیه ریشه دوانیده است و تا شعاع وسیعی در یاران و همکاران آنان و افرادی که از ریشه امیه به وجود آمده اند و یا هم عقیده آن ها هستند گسترش یافته است.

قبلاً روشن شد که پیکار امویین و یارانشان معلول طرز تفکر صاحب نفوذانی بود که نمی خواستند رژیم نوین، عادات و رژیمهای اجتماعی ایشان را براندازد؛ یعنی آن رژیمهایی را که جز برای سرمایه داران و بازرگانان سودی نداشت و طبقات زحمتکش و تهیدست را بیچاره می کرد، ریشه کن سازد. از هنگام شیوع دعوت اسلام تا زمان فتح مکه، تمام بزرگان قریش با اختلاف زمینه ها و خواسته ها مسلمان شدند. و آن طور که ما گمان می کنیم و حوادث نیز تأیید می کند از نظر اسلام به سه دسته تقسیم می شوند:

۱. دسته ای که اسلام را دارای حق و عدالت دیدند و از روی اختیار و علاقه به اسلام گرویدند و این عده، بسیار بسیار محدود بودند. از این دسته، طلحه، زبیر و عثمان بن عفان را می توان نام برد و مخصوصاً اسلام عثمان، ضربه محکمی به صاحب نفوذان قریش و خصوصاً بنی امیه وارد آورد.

۲. این دسته منتظر بودند که پیروزی آشکار و روشن شود و ببینند کدام طرف پیروز می شود. اگر کفه ترازوی پیروزی مسلمین چربید، به اسلام پناه ببرند و گفته مسلمانان را تکرار کنند و اگر قریش پیروز شوند همراه آنان شوند.

گویا این دسته، همانند دوران جاهلیت، اسلام را غنیمتی می دانستند که از آن بهره برداری کنند. از این دسته، عمرو بن عاص است که به زودی داستان اسلام آوردن او را برای روشن شدن وضع وی با علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه در فصل آینده در اختیار شما قرار می دهیم.

۳. دسته سوم فقط از روی اکراه در حالی که نفوذ خود را از دست می دادند اسلام آوردند و همیشه مترصد فرصت و در کمین اسلام بودند و سعی می کردند که به دوران جاهلیت خود بازگردند.

ابوسفیان بن حرب، پدر معاویه و رؤسای قبایلی که پس از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند و ابوبکر با آن ها مبارزه خونینی کرد و بر آن ها پیروز شد، این دسته از منافقین را مجسم می سازند.

گرچه دسته اول، روی اسلام و عقاید خود استوار بودند، ولی بدون این که بدانند اسلامشان با رسوبات روح جاهلیتشان مخلوط شده بود؛ این دسته بیش از مختصری سرزنش نمی کردند. اما دو دسته دیگر، محور سیاست دور و نزدیکشان، جنبه های اقتصادی و شعاع اجتماعی آن بود. صاحب نفوذان این دو دسته فقط روی مصالح شخصی خود کار می کردند. اگر مصالح همه آنان اقتضا می کرد به کمک یکدیگر می شتافتند و اگر مصالحشان مختلف بود هر کس به نوبه خود به مصلحت خویش عمل می کرد.

مسئولیت آشوبهایی که به وجود می آید و همچنین موجبات آن مربوط به همین صاحب نفوذان بود؛ و گرچه دو دسته آخر سهم بیشتری در آشوبها داشتند ولی عمده مسئولیت به دوش همه آنان بود. زیرا طبیعت این صاحب نفوذان بر این قرار گرفته بود که بدون توجه به رسالتی که در آن روز بر شانه مسلمانان گذاشته شده بود، فرصت سودطلبی و درآمد را از دست ندهند. خصلتهای سودجویی این صاحب نفوذان از زمان ریاستمداری ابوبکر آشکار شد. از مطالب و حوادثی که به خوبی از روی این موضوع پرده برمی دارد نوع عمل خالد بن ولید و گفته ابوبکر و عمر درباره خالد است.

خلاصه داستان از این قرار است که:

خالد در یکی از جنگ های خود به نفع ابوبکر از روی تجاوز و ظلم، «مالک بن نویره» (۳۷) را به قتل رسانید، زیرا به ثروت های حرام او علاقمند شده بود. وقتی این خبر به گوش ابوبکر رسید او را ناراحت ساخت و ابوبکر سخن مشهور خود را در این مورد گفت: «غنیمتها عرب را به آشوب کشیده و خالد دستور مرا نقض کرده است».

وقتی خالد از جنگ برگشت، سه چوبه تیر در عمامه خود داشت. موقعی که عمر او را دید گفت: «ای دشمن خدا، خودنمایی می کنی؟ به خدا سوگند اگر خدا به من قدرت دهد تو را سنگسار می کنم».

سپس عمر، چوبهای تیر را از عمامه خالد بیرون آورد و در مقابل چشم او شکست و خالد هم از ترس این که مبادا ابوبکر چنین دستوری را داده باشد، ساکت ماند!

وقتی که خالد به حضور ابوبکر رسید و داستان خود را بیان کرد، ابوبکر حرف او را قبول کرد و عذر او را پذیرفت! عمر کوشش می کرد که ابوبکر از خالد تقاص کند و قصاص خونِ مالک بن نویره را از وی بگیرد، اما ابوبکر گفت: «عمر، تعجب است! این اولین خطایی نیست که انجام گرفته است!»

در عصر عمر بن خطاب، منافقینی که غنیمت، آنان را به آشوب کشیده بود سعی می کردند که فقط به سود شخصی و طمع های خود کار کنند. دلیل ما بر این امر فراوان است و قابل شماره نیست! برای نمونه، مطلبی را که یکی از شعرا برای عمر بن خطاب فرستاده است برای شما نقل می کنیم.

این شاعر به عمر خبر می دهد که صاحب نفوذان بعضی از شهرها و سرزمین ها، منافع و غنیمتها را مخصوص خود ساخته اند و می کوشند که آن را از شما پنهان دارند. ملت از این سوء استفاده ها سخت ناراحتند و معتقدند که حقوق ملت مقدم بر حقوق صاحبان نفوذ است.

مطالبی که این شاعر در اشعار فراوان خود آورده است، وضع متنفذین را در روزگار پیروزیها، روشن می کند و افکار عمومی را نسبت به آنان مجسم می سازد و باز ثابت می کند که بازخواست از ستمگران و سودطلبان کاری است ممکن، و بلکه واجب و حق است:

«هر وقت به حج می روند ما هم به حج می رویم و هر وقت جنگ کردند ما هم جنگ می کنیم. چرا آن ها ثروتمند باشند و ما محتاج!». «هرگاه بازرگان هندی، ناهه آهوی مشک را بیاورد بر فرق سر آنان روان می شود». «هرکجا مال خدا را به دست آوردی حفظ کن، زیرا اگر با آن ها تقسیم کردی به نصف آن قانع می شوند!»

اشتباه نشود، صاحب نفوذان عرب که غنیمتهای جنگی آنان را به فتنه انداخت در زمان عمر هم می خواستند به سودجویی و ستمگری پردازند، اما عمر از آن کسانی نبود که اجازه دهد این نوع بی بندوباری در حکومتش به وجود آید. عمر، صاحب نفوذان را زندانی می کرد، از کار برکنار و اموالشان را مصادره می کرد، و بر آنها سخت می گرفت و آنان نیز جرأت نداشتند که به سودجویی، ستمگری و یا کار ناشایسته پردازند! توضیح این مطلب در فصل گذشته از نظر خوانندگان گذشت.

عثمان که به زمامداری رسید، بیماری ریاست طلبی شیوع پیدا کرد؛ طمع های مهارشده، زنجیر خود را پاره کردند و آرزومندان ریاست که گاهی مخفی بودند و زمانی آشکار، به کمک یکدیگر برخاسته و در ریاست طلبی از هر طرف فشار آوردند و مردم در عصر عثمان از این ریاست طلبان، اعمالی دیدند که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا ابوبکر و عمر ندیده بودند.

در زمان عثمان چه عملی مردم را به وحشت انداخت و ملت را منقلب ساخت؟ شایسته است برای پاسخ به این سؤال به سخنی باز گردیم که عمر به عثمان گفت تا حدود انتظار روشن بینان که انتظار برپایی آشوب از طرف بنی امیه را داشتند روشن شود و باز حدود اطلاعاتشان از حقیقت این دسته به هنگام ریاستمداری بر مردم آشکار شود.

روزی عمر به عثمان گفت: «مواظب باش! گویا می بینم که قریش ریاست مسلمانان را به تو می دهند، تو بنی امیه و بنی ابی محیط را بر سر مردم مسلط می کنی و آنان را در منافع بیت المال مقدّم می داری و کار تو سبب می شود که دسته ای از گرگان عرب به تو حمله کنند و تو را بر روی رختخوابت سربزند.

به خدا سوگند اگر بنی امیه ستمگری کردند، مردم تو را به قتل می رسانند و اگر تو آنان را بر سر مردم مسلط کردی، آن ها ستمگری می کنند». سپس عمر موهای جلوی پیشانی خود را گرفت و گفت: وقتی این داستان به وجود آمد گفته مرا یاد کنید. و باز شایسته است که رجوع کنیم به مطلبی که علی بن ابی طالب علیه السلام درباره عثمان فرموده و حقیقت او را قبل از زمامداری وی روشن ساخته است.

روزی علی علیه السلام به عموی خود عباس فرمود: «آگاه باش که من می دانم قریش او را به ریاست می رسانند و او بدعتها و حوادثی به وجود می آورد، اگر زنده ماندی به یادت می آورم و اگر او را کشتند و یا از دنیا رفت، بنی امیه ریاست را بین خود تقسیم می کنند».

راستی آیا گفته عمر بن خطاب و فرموده علی بن ابی طالب علیه السلام تا چه حدود درباره عثمان صدق می کرد؟

* * *

عثمان که به خلافت رسید با مسائل پیچیده ای روبرو شد که بی نهایت مشکل بود. بنی امیه که به ریاست رسیدند، به جای این که مشکلات عثمان را حل کنند به پیچیدگیها افزودند؛ زیرا نیت پاکی نداشتند و نمی خواستند به اسلام خدمت کنند. اضافه بر این، با روحیه ذاتی ای که داشتند از سازشکاری هم فامیل خودشان عثمان، بهره کافی بردند. کار مردم را بر اساس تعصب خانوادگی و نفوذ شخصی، بازی با مصالح ملّت، استخدام ریاست ها برای بهره برداری مالی و انتقال برنامه های سوسیالیسم اسلامی به برنامه های سرمایه داری در دست گرفتند. مردم به صورت وسیله ای برای بهره برداری آنان درآمده بودند، سودطلبی رواج داشت، خلافت به سلطنت کشیده شد! امکانات زمامداری به طور کامل در دست بنی امیه و یاران و بندگان ایشان افتاد.

داستان زیر، حقیقت و موقعیت بنی امیه را در عصر عثمان و ریاست او را از نظر آنان به خوبی مجسم می سازد: عثمان که به ریاست رسید گردن مردم را برای سواری بنی امیه آماده ساخت. ریاست ها را بین آنان تقسیم کرد؛ زمین های خالصه را به آن ها واگذار کرد و مصالح بنی امیه و یاران و دوستانشان را علناً مقدم داشت.

ثروت را روی برنامه مخصوصی به صلاح نظام طبقاتی که اسلام آن را در داخل مرزهای خود کوبیده بود، در اختیار ثروتمندان قرار داد. بدین ترتیب زورمندان به طور بی سابقه ای از جهت مال و ثروت ترقی کردند ولی این اجتماع بود که در زیر بارهای سنگین آنان و زنجیرهایشان به ستوه آمده بود!

برای نمونه، عثمان «ارمنیه» را که فتح کرد خمس آن را گرفت و به هم فامیل خود، مروان بن حکم بخشید. مردم از این بدعت ناراحت شدند و عبدالرحمن بن حنبل، اشعاری در این باره سروده است که نظریه ملّت را مجسم می کند.

«به خدایی که خالق بشر است سوگند یاد می کنم که خدا چیزی را بی خاصیت رها نکرده است». «اما تو ای عثمان برای ما فتنه ای هستی که با آن آزموده شویم و یا در ناراحتی باشیم». «زیرا ابوبکر و عمر راه هدایت را به ما نشان دادند».

«اما هیچکدام با خدعه و نیرنگ درهمی از ما نگرفتند و درهمی در راه هوا وهوس صرف نکردند». «تو به مروان پنج یک شهرها را بخشیده ای؛ افسوس که روش تو تا چه اندازه از روش پیشینیان دور است!»

عثمان به مروان، اضافه بر این ثروت، «فدک» را که ارث فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر بود و از پدر به او رسیده بود، بخشید. و باز صد هزار درهم از بیت المال ملی بر آن افزود.

عبدالله بن خالد بن اسیداموی درخواست کمک کرد، عثمان بدون درنظر گرفتن مجوزی برای این اسرافها و بخششها، چهار صد هزار درهم به او بخشید. عثمان به هم فامیل خود، حکم بن عاص که از دشمنان اسلام و از افرادی بود که محمد صلی الله علیه و آله او را از خود رانده بود، هدیه ای داد که ارزش آن به صد هزار درهم می رسید.

در مدینه بازاری بود به نام «نهروز» که محمد صلی الله علیه و آله آن را وقف مستمندان مسلمین کرده بود، اما عثمان آن را به «حرث بن حکم» برادر مروان بخشید! در اطراف مدینه، چراگاههایی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر آن را مخصوص چریدن حیوانات مسلمانان کرده بودند، اما عثمان آن را از دست مسلمانان و دهان حیواناتشان گرفت و قرق اعلام و وقف حیوانات بنی امیه کرد! عثمان، غنیمتهای جنگی تمام آفریقا از مصر تا «طنجه» که ملک مسلمانان بود را بدون این که به کسی بدهد، در بست در اختیار عبدالله بن سرح گذاشت!

در همان روزی که دستور داده بود به مروان بن حکم صد هزار درهم کمک کنند، دستور داد به ابوسفیان، دویست هزار درهم بدهند. زید بن ارقم ناراحت شد و به نزد عثمان آمد و کلیدهای بیت المال را در حالی که گریه می کرد پیش عثمان گذاشت.

عثمان گفت: گریه می کنی که من صله رحم کرده ام؟

زید پاسخ داد: به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم داده بودی باز هم زیاد بود!

عثمان گفت: کلیدها را بینداز که شخص دیگری را پیدا می کنم. اموال فراوانی از عراق برای عثمان آمد و او همه را میان بنی امیه پخش کرد. موقعی که عثمان، دختر خود، عایشه را به حرث بن حکم تزویج کرد، اضافه بر آنچه قبلاً به او داده بود، صد هزار درهم دیگر به او بخشید. یکی از شترهای مالیات را که از بعضی از شهرها آمده بود به داماد جدیدش هدیه کرد و سپس اختیار صدقات «قضا» را به او واگذار کرد که مبلغ آن متجاوز از سه میلیون شد؛ این را هم به داماد خود پیشکش کرد (۳۸). عده ای از بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله به رهبری علی بن ابی طالب علیه السلام پیش عثمان رفتند و به او اعتراض کردند. عثمان گفت: من خویشاوند دارم.

اعتراض کنندگان گفتند: مگر ابوبکر و عمر، خویشاوند نداشتند؟

عثمان پاسخ داد: ابوبکر و عمر سعی می کردند که بستگان خود را از حقوق بیت المال منع کنند و من سعی می کنم که به اقوام خود کمک کنم. اعتراض کنندگان گفتند: به خدا سوگند، راه ابوبکر و عمر برای ما محبوبتر از راه تو است.

منافقین از این گونه فرصتها استفاده می کردند و به نام ملت بر ثروت خود می افزودند. «بلکه بسیاری از اوقات این فرصتها را عمداً به وجود می آوردند تا مردم را بدینگونه امور سرگرم سازند و از مبارزه آنان جلوگیری کنند» (۳۹). این طلحه بود که در کوفه، کاخ آسمان خراشی بنا کرد که پس از سیصدسال بنابر آنچه مسعودی در مروج الذهب می نویسد، به نام «دارالطلحین» معروف بوده است.

درآمد کشاورزی طلحه فقط از عراق، روزی هزار دینار بود و بعضی از این هم بیشتر گفته اند. مسعودی می نویسد: این درآمد کشاورزی طلحه از ناحیه «کناس» بوده، اما از ناحیه «سراة» بیش از این نقل شده است. در مدینه هم خانه ای بنا کرده بود که همانند خانه عثمان بود.

عبدالرحمن بن عوف خانه هایی می سازد که بسیار وسیع است و برای هر خانه ای اسطبل می کند که در هر اسطبل، صد اسب بسته است. هزار شتر و ده هزار گوسفند در ملک او است. ثروت نقدی او حدود سه میلیون دینار است.

وقتی که زیدبن ثابت از دنیا می رود آنقدر طلا و نقره باقی می گذارد که بنابر نقل مسعودی با «تبر» می شکنند و از اموال منقول و غیرمنقول، ثروت فراوانی از او به جای ماند!

یعلی بن امیه به هنگام مرگ، پانصد هزار دینار ثروت دارد و وجوه زیادی از فقرا طلبکار است و زمین های کشاورزی زیادی را به جای می گذارد.

زبیربن عوام، بنابر نقل مسعودی در عصر عثمان، هزار بنده و هزار کنیز داشت. در بصره، کوفه، مصر، اسکندریه و هر کجا که دسترسی پیدا می کرد کاخهای سربلک کشیده ای بنا می کرد اما از میزان ثروت نقدی او و اسب و شتر او، هر چه دلت می خواهد بگو! مسعودی اضافه می کند:

«این رشته سردراز دارو ما اگر بخواهیم افرادی را که در عصر عثمان ثروت های هنگفت به هم زدند و روش عصر عمر را تعقیب نکردند معرفی کنیم فراوانند؛ و باید به طور اختصار بگوییم این دو عصر با یکدیگر اختلاف زیادی داشتند و راه روشن و جاده آشکار بود!».

عثمان و بنی امیه از هر که راضی بودند، ثروت زیادی را به نام ملت بلکه به نام فقر و بیچارگی مردم می اندوختند. این افراد از مال و ثروت آنقدر ذخیره کرده بودند که مردم نظیر آن را جز در اختیار عده ای انگشت شمار ندیده بودند. عثمان شخصاً از این گونه ثروت ها بهره فراوانی داشت.

پس از این که عثمان به قتل رسید، صد و پنجاه هزار دینار و هزار درهم پول نقد در اختیار انباردار او بود. قیمت املاک او در «حنین» «وادی القری» و سرزمین های دیگر، بالغ بر صد هزار درهم بود. شتر و اسب فراوانی نیز به جای گذاشت (۴۰). جواهرات و زیورآلاتی که در عصر عمر از خزانه پادشاهان ایران آورده بودند، «در پرتو خورشید، همانند اخگری فروزان می درخشید، اما روی سینه دختران عثمان؛ و مردم می دیدند که حقوقشان به طور مسخره آمیز و در عین حال، رعب آوری در دست خاندان خلافت منجمد شده است» (۴۱). از مطالبی که در مروج الذهب، تألیف مسعودی درباره عثمان نقل شده این مطلب است که: «عثمان در نهایت سخاوت، کرم و بذل بود. عمال او هم مانند بسیاری از مردم زمان او، روش وی را انتخاب کرده بودند.

عثمان در مدینه خانه ای ساخت که درهای آن از «ساج» و «عرعر» ساخته شده بود و اموال و باغستانها و چشمه هایی هم برای خود تهیه کرده بود».

عثمان، منسوبین خود را آزاد گذاشت تا دستور بدهند، عزل کنند، ریاست بدهند، مالیات جمع کنند و بخشش کنند! در سرتاسر دولت اسلامی، محیطهایی برای نفوذ خود به وجود آوردند و مکانهایی برای تأسیس دولت خود تهیه کنند. اولین عنصر ناپاکی که عثمان به او پناه می برد و مشاورت و وزارت خود را به او می سپارد مروان حکم بود.

بدین طریق، سیاست مالی و اداری عثمان و لوازم آن، ملت را به صورت دو دسته متمایز از هم که هیچ گاه در اسلام سابقه نداشت درآورده بود.

یک دسته زمامداران و منصوبین آنان که سهمشان اندوختن ثروت و یاغی گری بود و دسته دوم، عامه مردم که سهم آنان، محرومیت و ستم کشی بود.

این سیاست سرمایه داری پس از پیشنهاد عثمان درباره «انتقال اموال عمومی به افراد، در هر نقطه ای از بلاد عرب که اقامت گزینند» رسوخ پیدا کرد و به دنبال آن، گویا خوش گذرانی و ولگردی سهم ثروتمندانی شد که از این تدبیر بهره مند شدند.

طه حسین در این باره می نویسد:

نتیجه سیاست مالی عثمان این شد که سرمایه های هنگفتی در عراق و سایر مراکز استان های دولت اسلامی به وجود آمد. افرادی که از پیشنهاد عثمان بهره برداری کردند، ثروتمندانی بودند که قدرت داشتند املاک ثروتمندان جزء را خریداری کنند. طلحه و مروان بن حکم املاکی را خریداری کردند و بازار رواج پیدا کرد. خرید و فروش، قرض و مبادله و مضاربه گسترش یافت. این وضع منحصر به عراق نبود، در حجاز و سایر شهرهای اسلامی نیز این برنامه عملی شد. املاک فراوان و زیادی به وجود آمد؛ زمین های وسیعی پیدا شد که کارگران آزاد و بنده در آن به کار مشغول شدند. بدین ترتیب طبقه جدیدی به نام «پلوتوکراسی» (۴۲) به وجود آمد که علاوه بر خاصیت «اریستوکراسی» (۴۳) که مبتنی بر روابط خانوادگی بود، امتیاز انباشته شدن ثروت و کثرت طرفداران را نیز داشت. نتیجه دیگر آن این بود که افرادی که زمین های عرب و بالأخص حجاز را خریده بودند به فکر استفاده از زمین ها افتادند و برای همین منظور، بنده ها را به طور سرسام آوری به خود جلب کردند. مدتی نگذشت که سرزمین حجاز به صورت بهشت درآمد و می توان گفت که زیباترین شهرهای روی زمین شد. سرسبز و خرم و بارورتر از همه سرزمین ها شد. برای صاحبان زمین بسیار نفع بخشید و به دنبال این نفع سرشار، خوش گذرانی و ولگردی شروع شد. این برنامه در حجاز، مکه، مدینه و طائف، یک طبقه اریستوکراسی به وجود آورد که هیچ کاری نداشتند. فقط کارشان جلب غلام بود و آنچه پول خرج می کردند در راه های خوش گذرانی و بی بندوباری بود. هنرهایی که در اجتماع راه یافت از خوش گذرانی و بی بندوباری سرچشمه می گرفت. آوازه خوانی موسیقی، رقص و شعر که نه جدیتی برای انسان می آورد و نه نشاط واقعی و فقط خوش گذرانی و بیکاری و نابودی را مجسم می سازد، جای خود را باز کرد.

هدف اصلی، خوش گذرانی و کارهایی بود که به صورت عمیقی، غم و اندوه را متوجه اجتماع کند. در کنار این طبقه خوش گذران، غلامانی زندگی می کردند که تدبیر زندگی اربابان به دست ایشان بود؛ در زندگیشان کار بیهوده وجود نداشت؛ عواطف و احساساتی هم

یافت نمی شد. در کنار این طبقه، نوکران آزاده و آزادگانِ نوکرسف از طبقه دیگری زندگی می کرد که با نهایت محرومیت بسر می برد. در حجاز، زمینی نداشت تا به املاک عراق بفروشد و در عراق هم زمینی را تصرف نکرده بود که با آن قطعه زمینی در حجاز خریداری کند.

نتیجه روشی که برای عثمان و یا مشاورین او بیار آمده بود منحصر به نتیجه سیاسی نبود که این طبقه ثروتمند و خوش گذران به وجود آید و به چند حزب و دسته تقسیم شود و به برکت این پراکندگی برسر ریاست به جان یکدیگر بیفتند، بلکه نتایج اجتماعی هم داشت. به حکم این انقلاب، برنامه طبقاتی به هدف خود رسید و طبقه اشراف به ثروت های فراوان و قدرتهای وسیعی دست یافتند.

در مقابل طبقه اشراف، طایفه مستمندان بودند که زحمت می کشیدند و موجبات خوش گذرانیهای اشراف را فراهم می ساختند. بین این دو طبقه ای که با هم فاصله زیادی داشتند، طبقه متوسطی وجود داشت که اکثریت اجتماع را تشکیل می دادند.

کار این عده این بود که در شهرها زندگی و به دشمن حمله کنند؛ از مرزها حمایت و از مردم و ثروت هایشان دفاع کنند. بر سر همین طبقه بود که اغنیا با یکدیگر می جنگیدند و در نتیجه ایشان را به دسته های مختلفی تقسیم می کردند.

آنان که تاریخ اسلام را بررسی کنند، درخواهند یافت که اولین مبارزه بین خود ثروتمندان بوده است و سپس بین طبقه متوسط و ثروتمندان به وجود آمده است.

اما طبقه سوم اجتماع، طبقه کارگر و آسایش سازان ملت، وضعشان پس از آن دو طبقه روشن می شود. (۴۴) عرب تا زمان عثمان، عادت نداشت که ببیند سودجویی بر زمامداری غلبه کند و سیاست و حکومت، آنان را رهبری کند، بلکه آنچه عرب به آن عادت کرده بود این بود که در قلب قدرتمندان و ریاستمداران، مصلحت اجتماع بر منافع شخص غالب باشد.

مسلمانان تحت تأثیر روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و عدالت او قرار گرفته بودند و عادت کرده بودند که به حکومت از نظر این که حکومت همه مردم است، نه حکومت طبقه خاصی، احترام بگذارند. و از این که حکومت عدالت است نه ستم و حکومت از آن کسانی است که به ملت در برابر مشکلات زندگی کمک می کنند، نه کسانی که بار بر دوش ملت می نهند، برای آن احترام قائل بودند.

عادت به این مفاهیم به وسیله ابوبکر و عمر و یاورشان علی بن ابی طالب علیه السلام که هنوز به خلافت نرسیده بود، به وجود آمده بود. از بدشانسی عثمان این بود که عثمان بلافاصله بعد از عمر بن خطاب به ریاست رسید. چرا که هنوز مردم فراموش نکرده بودند که عمر به مکه رفت و بازگشت و چون خرج رفت و آمد او شانزده دینار شده بود به پسرش عبدالله گفت: ما در این سفر خیلی خرج کرده و اسراف ورزیده ایم.

آری، وقتی عثمان با آن سیاست ظاهر شد، مردم به وحشت افتادند و بارها به او اعتراض کردند و ناراحتی خود را از نمایندگان و عمال اموی و افرادی که برنامه آنان را به مرحله عمل می گذاشتند اعلام کردند؛ و علناً به عثمان اعلام کردند که نمی توانند این سیاست و این ستمگری های استناداران و فرمانداران او را تحمل کنند.

گاهی عثمان از اعمال خود پشیمان می شد و به اعتراض شاکیان گوش می داد و به آن ها وعده می داد که نمایندگان خود را از کار برکنار کند؛ اما مأمورین برجسته او برخاسته های عثمان غلبه داشتند و به جای خود استوار می ماندند و به غارتگری و سودطلبی و سپس در شکنجه به دشمنان خود و انتقام گرفتن از آنان ادامه می دادند.

بسیاری از اوقات، نمایندگان مخصوص عثمان، افرادی را که شکایت پیش عثمان برده بودند پس از بازگشت به قتل می رسانیدند. اما این قتلها وقتی واقع می شد که عثمان به وعده هایی که داده بود که اوضاع را مطابق میل ملت اصلاح کند. ولی آنان که زنده می ماندند و بازماندگانشان ستمگری نمایندگان عثمان را به وسیله بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله به گوش عثمان می رسانیدند و یاران محمد صلی الله علیه و آله به آنان کمک می کردند، عثمان دستور می داد: والی جدیدی تعیین شود و به جای رئیس ستمگر پیشین رهسپار شود؛ اما موقعی که والی جدید می خواست ریاست را تحویل بگیرد، طبق نامه ای که قبلاً فرستاده شده بود به قتل می رسید و همچنین افرادی که پیش عثمان به شکایت رفته بودند تحت شکنجه و آزار قرار می گرفتند و یا به قتل می رسیدند و رئیس سابق بر جای خود استوار بود.

بدین طریق چرخ سیاست عثمان با اشاره و مصلحت صاحب نفوذان می گردید. ملت تحت فشار قرار گرفته بودند و گاهی این فشار را به عنوان «فرونشاندن عصبانیت» و زمانی به «گفتن» منعکس می ساختند. شعر در مجسم ساختن وضع ستمدیدگان و احوال خوش گذرانها، سهم به سزایی داشت.

در میان اجتماع آن روز افرادی بودند که دارای صفای وجدان، روشن دلی و خوش زبانی بودند و در قلوب مسلمانان جای داشتند. این ها از ناراحتی های مردم و ستم کشی ملت و خوش گذرانی عده ای انگشت شمار سخت ناراحت بودند و به همین جهت علیه سیاست ثروتمندان ریاستمدار که همانند عثمان و بنی امیه و یارانشان راه «پلوتوکراسی» را پیش گرفته بودند قیام می کردند. مبارزه این عده شایسته و شریف بود که پرده از تمام آرزوها و هواها برمی داشت. اما آیا آنان در عصر صاحب نفوذان چه کردند؟

شکنجه مخالفین عثمان

* هرگاه مردم اختلاف پیدا کردند، عمار همراه حق است.

محمد صلی الله علیه و آله

* یا امیرالمؤمنین! این غلام — عمار — مردم را علیه شما تحریک می کند و اگر او را به قتل برسانی، پشتیبانهای او را شکنجه داده ای!

مروان

* نه آسمان نیلگون بر راستگوتر از ابوذر سایه افکنده و نه زمین تیره به برگرفته است.

محمد صلی الله علیه و آله

* درباره این دروغگو (اباذر) مرا راهنمایی کنید که او را بزنم یا زندانش کنم و یا بقتلش برسانم؟

عثمان

دیدیم که یاران عثمان و درباریان او که از طایفه بنی امیه و سایر منافقین بودند و در رأس آنان مروان قرار داشت، همگی مسئول تمام حوادث سیاسی و برنامه های آن و سیاست مالی عصر عثمان هستند. این مسئولیت به دوش عثمان هم هست چرا که عثمان به این درباریان پناه برد و آنان را قبول داشت و طبق دستورشان امر صادر و یا نهی می کرد. درباریان عثمان مراقب او بودند و عثمان هم مطیع آن ها بود.

علی بن ابی طالب علیه السلام حقیقت عثمان و درباریان او را به طوری مجسم کرده است که صحیح تر و منطقی تر از آن، مطلبی پیدا نمی شود. زیرا علی علیه السلام در مثال خود عثمان را نسبت به درباریان خود همانند کسی فرض کرده که آب گلویش را گرفته است و نمی تواند نان و آبی بخورد و آن کس که آب گلویش را گرفته، چگونه ممکن است گلوی خود را با آب که آخرین علاج گلوگرفتگان است باز کند؟ علی علیه السلام می گوید: «کسی که درباریانش فاسد شدند مانند کسی است که آب گلویش را گرفته باشد، همانا اگر غیر آب گلوی او را گرفته بود ممکن بود آب گلوی او را باز کند».

همان طوری که عثمان دست بنی امیه را در بهره برداری از نفوذ باز گذاشته بود و همان طوری که صاحب نفوذان را در انحصار منافع، احتکار و گردآوردن اموال آزاد گذاشته بود، دست مستشاران خود را هم در کوبیدن آزادی بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله و طرفداران و مروجین عدالت اجتماعی بازگذاشته بود و به دست یاری می داد و سازش می کرد. بسیاری از اوقات می شد که شخصاً به

کار شکنجه روشنفکران آزادیخواه می پرداخت و با مشورت و رأی مروان آنان را تحت شکنجه قرار می داد زیرا نظر عثمان درباره آزاداندیشان شخصاً این بود که دشمنانش هستند، و می خواهند وجود بابرکت مروان و برادرش حرث را از او جدا سازند!

عثمان در تمام کارهای کوچک و بزرگ خود به نظریه مستشاران اموی خود عمل می کرد تا این که قربانی افکار آنان شد. زیرا بنی امیه عثمان را از روی میل او و یا بدون رضایت وی برای اغراض خود استخدام کرده بودند و در کمین او نشسته بودند و علیه او اجتماع می کردند؛ به این امید که زمامداری مسلمانان نصیب سایر بنی امیه شود.

یاران مشاورین عثمان هم به کمک مشاورین او پرداخته بودند و آنگاه که انقلابیون خواستند عثمان را به قتل برسانند همگی دست از عثمان شستند و او را رها کردند.

بدون تردید عثمان، دربار خود را از افرادی که با مشورتشان کارها اصلاح شود و کار خلافت روی حق استوار شود تصفیه کرد و حاضر شد افرادی را برای مشاورت خود بپذیرد که به او می گفتند: اصلاح طلبان را شکنجه دهد زیرا اصلاح طلبان را در لباس دشمنی خلیفه برای عثمان مجسم ساخته بودند، در صورتی که اصلاح طلبان نه دشمن عثمان بودند و نه لباس دشمنی او را برتن داشتند! در عصری که مرد ناپاکی همانند مروان ثروتمند در میان دربار عثمان نفوذ دارد، برای امثال علی بن ابی طالب علیه السلام موقعیتی نمی ماند. اگر علی علیه السلام در میان دستگاه عثمان نفوذ داشت می توانست با روشن بینی مخصوص به خود و نیروی مملکت داری ای که داشت، عثمان را از سیاست سودطلبی و سازش دور کند و دولت اسلامی را براساس ثابت و شایسته ای قرار دهد که منافع عمومی محفوظ باشد و ستمگری از مردم رفع شود.

آثار نفوذ مروان در دستگاه عثمان به جایی رسیده بود که هر توطئه ای را که ترتیب می داد و هر جنایتی را که مرتکب می شد فوراً نزد عثمان می رفت تا به او وانمود کند که علی بن ابی طالب علیه السلام و بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله هستند که علیه عثمان نقشه می کشند و مردم را بر او می شورانند؛ و راه به وجود آمدن امنیت و سالم ماندن ریاست این است که عثمان، یاران محمد صلی الله علیه و آله و در درجه اول، علی علیه السلام را به قتل برساند و زمام تمام امور را در دست بنی امیه قرار دهد؛ زیرا آن ها از طایفه عثمان و به او نزدیکترند و برای حفظ ریاست او غیرت بیشتری دارند.

آنگاه که فساد تمام دستگاه دولتی عثمان را در خود فرو برد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و مردم عادی همگی از دست بنی امیه و یارانشان به اعتراض برخاستند، و عثمان خواست دستگاه دولتی خود را تصفیه کند، کنفرانسی تشکیل داد تا امور را اصلاح کند. وقتی که اعضای کنفرانس افکار و آرای خود را برای رسیدن به اصلاحات بیان کردند، روشن شد که یک دسته مایلند که اوضاع به همین منوال بماند تا بتوانند توطئه خود را عملی و اجرا کنند و یا این که فرصتی به دست آید که به مقاصد خود برسند، و دسته دیگر تمایل داشتند که اصلاحات بر اساس حفظ ریاست و نفوذ خودشان انجام گیرد. اما تمام اعضای کنفرانس در دشمنی با علی علیه السلام متفق بودند. آنان از افرادی بودند که از عدالت او علیه ستمگری خود وحشت داشتند و روی همین وحشت بود که با هم علیه علی علیه السلام متحد شده بودند. آن ها می دانستند که راستگویی علی علیه السلام با حيله گری آنان سازش ندارد و زهد وی با خوش گذرانی و ولخرجی آن ها

مناسبت ندارد و دموکراسی او با حکومت اشرافی ایشان نمی سازد. کافی است بدانید که در میان این کنفرانس، معاویه بن ابی سفیان، مروان بن حکم و عمرو بن عاص حضور داشتند!

اشتباه نشود، این گونه مطالب سبب نمی شد که علی علیه السلام از عثمان کناره گیری کند و یا این که به او نزدیک نشود. آنچه علی علیه السلام با تمامی غم و اندوه خود هم خود را صرف آن می کرد این بود که عدالت اجرا شود، هرچند عثمان و درباریان در برابر علی علیه السلام، روش خصمانه ای در پیش گیرند. علی علیه السلام تا آخرین لحظات زندگی عثمان، او را پند می داد که از روی عدالت رفتار کند تا اوضاع مطابق خواسته اش شود و کارش پیش برود. روزی که مردم علیه عثمان بپا خاستند، علی علیه السلام ناگزیر شد که هم نسبت به مردم و هم نسبت به خلیفه مدارا کند؛ و به همین منظور، وضع عثمان و بنی امیه را نسبت به خود نادیده گرفت و پیش عثمان رفت و مطالب زیر را به عثمان گفت:

«جمعیت پشت سر من هستند و درباره تو با من سخن گفته اند. به خدا سوگند من نمی دانم برای تو چه بگویم! من مطلب تازه ای نمی دانم که تو به آن آگاه نباشی و تو را به موضوعی راهنمایی نمی کنم که آن را ندانی. تو می دانی آنچه را ما می دانیم و قبل از تو چیزی به دست نیاورده ایم که به تو خبر دهیم. مطلب پنهانی نداریم که آن را به تو ابلاغ کنیم. مطلب تازه ای به ما اختصاص داده نشده است. شخصاً رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدی و با آن حضرت زندگی کردی و داماد او شدی. نه ابوبکر در عمل به حق و کار خیر، سزاوارتر بود و نه عمر. تو نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهت خویشاوندی نزدیکتری. تو در دامادی محمد صلی الله علیه و آله به جایی رسیدی که ایشان نرسیدند!».

«ای عثمان! درباره خویشتن از خدا بترس! منظور بیرون آوردن تو از گمراهی و نادانی نیست، زیرا راه روشن و آشکار است. آری، عثمان تو می دانی که بهترین بندگان خدا در نظر پروردگار، زمامدار عادل است که هدایت شده باشد و مردم را هدایت کند و بدترین بندگان خدا در پیشگاه خدا رهبر ستمگری است که گمراه باشد و دیگران را گمراه سازد. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرماید: روز قیامت که سیاستمدار ستمگر را می آورند، نه یآوری دارد و نه پوزش خواهی؛ سپس او را در میان جهنم می افکنند».

عثمان در مقابل منطق حکیمانه علی علیه السلام نتوانست سخن بگوید؛ فقط عذرش این بود که هرگاه صله رحم انجام داده کار بدی نکرده است و اگر به هم فامیل خود کمک کرده، کار ناشایسته ای انجام نداده است.

باری، حق با باطل مخلوط شد. خیر و شر به هم آمیخت. بنی امیه به ناپاکی و بدرفتاری خود افزود. عثمان هم تسلیم آن ها بود. علی علیه السلام، پس از این که به ریاست می رسد به طور خلاصه وضع زمان عثمان را مجسم می سازد و می فرماید: «سودطلبی را پیشه خود ساخت و در سودجویی روش بدی را پیش گرفته بود.» و درباره بنی امیه فرمود: «به همراه عثمان، بنی امیه بپا خاستند و همانند شتران گرسنه که علفهای بهاری را می بلعند، بیت المال را می بلعیدند».

بدین طریق بود که عملیات بنی امیه و جمعیت شان، زمینه حتمی اعمالشان را که کشته شدن عثمان در راه سودجویی آنان بود فراهم کرد. پایان کار برای «نائله» همسر عثمان روشن بود و او می دانست که علی بن ابی طالب علیه السلام دارای نیت پاک و باخلو است و از جهت عقل و راهنمایی و نصیحت برتری دارد. اما هر وقت که از عثمان درخواست می کرد که علی علیه السلام را برای مشورت دعوت

کند و به دستورش عمل نماید، درباریان ناپاک عثمان اطراف عثمان را احاطه می کردند و می کوشیدند که پیشنهاد نائله را قبول نکند و می گفتند گوش به گفته زن نده زیرا رأی او ضعیف است.

یکبار مروان به عثمان گفت: «به خدا سوگند، ادامه گناهی که برای آن از خدا طلب مغفرت می کنی بهتر از توبه ای است که با تهدید انجام دهی!»

از بیان مروان استفاده می شود که در سیاست دستگاه خلافت، خطا وجود داشته ولی این اشتباه آسان تر و بهتر از توبه بوده است! و باز نباید پندی به گوش عثمان برسد مگر این که از زبان مروان باشد. مروان هم هر وقت با مردم سخن می گفت، به نام عثمان شروع می کرد و همراه آن، شکنجه، ناراحتی و اصرار به کارهای ناشایسته و ردّ خواسته های مردم بود. و تنها پاره ای از سخنان مروان برای برافروختن آتش انقلاب علیه عثمان کافی بود.

روزی مروان به افرادی که خانه عثمان را محاصره کرده بودند گفت: «چرا اینجا جمع شده اید؟ گویا می خواهید سلطنت را از دستمان خارج کنید!»

در این مطلب، بار دیگر ماهیت مروان و بنی امیه در عصر عثمان آشکار می شود. به عقیده مروان، مردم برای غارت و چپاول آمده اند؛ اما مطالبه حق، انتظار حکم عادلانه، جلوگیری از غضب و اجرای حکم بر ستمگران و آنان که حقوق ملت را به بازیچه گرفته اند و همه این مطالبی که مردم به خاطر آن جمع شده و خانه عثمان را محاصره کرده اند، ابداً در روح مروان اثر نگذاشته است و از آن احساس خطر نمی کند. و باز مدّ نظر مروان فقط به فقط، خلافت، زمامداری و ریاست است، نه رعایت حال مردم و نه محافظت رسالت اسلام.

بدین ترتیب، خلافت، قدرتی است که در خاندان بنی امیه پا گرفته بود و مدّتها به انتظار آن مترصد فرصت بودند تا بار دیگر به ریاستی که از آن خود می دانستند دست یابند و به وسیله خلافت، مراتب بالای از دست رفته خود را بازگردانند؛ بنابراین عقیده، چرا مردم پیرامون خانه عثمان جمع شده اند و می خواهند قدرت را از... مروان بگیرند؟!

آنان که به مبارزه مقدّس علیه برنامه های سیاسی و مالی بنی امیه برخاسته بودند در اثر نفوذ مروان بن حکم و افراد دیگری که همانند او در میان دربار عثمان نفوذ داشتند مورد غضب عثمان واقع شدند.

عبدالله بن مسعود از افراد جلیل القدری است که محمد صلی الله علیه و آله را درک کرده است. برای این که وضع ناراحتی هایی که بنی امیه متوجه ابن مسعود کردند و این که این کارشان تا چه حد در روحیه مردم اثر گذاشت روشن شود لازم است به طور اختصار وضع او را توضیح دهیم.

عبدالله بن مسعود از افرادی است که خیلی زود مسلمان شد؛ حتّی نقل شده است که ششمین فردی بود که به اسلام گروید. در هجرت اول، همراه مهاجرین مسلمانان به حبشه رفت و هجرت دوم را به مدینه انجام داد. او همیشه ملازم حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود. وی در ردیف افرادی قرار داشت که محمد صلی الله علیه و آله خیلی آن ها را دوست می داشت و به خاطر شایستگی، راستگویی و ایمانشان به آن ها احترام می گذاشت.

در عین این که مدینه محتاج به ابن مسعود بود، عمر بن خطاب از این جهت که مسلمانان صدر اسلام وی را از بزرگانِ علما می دانستند او را به کوفه فرستاد تا آموزگار و راهنمای مردم باشد و در نامه خود به مردم کوفه، موقع اعزام او نوشت: «من عبدالله بن مسعود را برای راهنمایی و تعلیم و تدبیر کارهای شما فرستادم. من شما را در این نعمت بر خود مقدم داشتم. مطالب علمی را از او بیاموزید!».

عده زیادی از مردم کوفه از ابن مسعود علم آموختند و عده ای شاگرد کسانی بودند که از وی علم می آموختند و در مطالب علمی روشن می شدند. تعداد این شاگردان فراوان شد و مقامشان تا آنجا بالا رفت که سعید بن جبیر درباره آنان می گوید: «یارانِ عبدالله بن مسعود چراغهای کوفه بودند». عموم مسلمانان هم به مقام علمی او اعتراف داشتند. وضع مردم به جایی رسیده بود که او را مرجع اجتهاد و فتوای کوفه قرار داده بودند و در زمان عمر، به غیر از عبدالله بن مسعود مراجعه نمی کردند.

ابن مسعود در تفسیر قرآن همدیف عبدالله بن عباس بود که بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داشت. ابن مسعود در تفسیر شاگردانی دارد که از میان آنان، «قتاده ابن دعامه سدوسی» و «مسروق بن اجدع» مشهور شدند.

در قرن اول و دوم هجری در عراق «مکتب رأی» مشهور شد. عده ای از «تابعین» (۴۵) پیرو این مکتب بودند و از جمله آنان «حسن بصری» است. عبدالله بن مسعود در ایجاد امواج فکر آزادی که این مکتب را بوجود آورد سهمیم بود، زیرا او مخالف جمود فکری بود و همین مخالفت او روح استقلال فکری و متابعت از فکر صحیح را در شاگردانش به وجود آورد.

بعضی از محققین خواسته اند بگویند که ابن مسعود یکی از ارکان معتزله بوده است و این مطلب را دلیل می آورند که ابن مسعود معتقد به «آزادی رأی» و «حسن وقیح عقلی» بوده است.

هرچه باشد، عبدالله بن مسعود در زمان خود یکی از شخصیت های بزرگی بود که در شهرهای اسلامی تأثیر به سزایی داشت. او در قلوب مسلمانان جای خود را باز کرد و از بزرگان یارانِ محمد صلی الله علیه و آله به شمار می رفت که نزد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مقام ارجمندی داشت.

عثمان با این فرد شایسته و بزرگوار چه کرد؟

ابن مسعود از افرادی است که در زمان عثمان به مبارزه علیه بنی امیه برخاست و بدون ترس و تردید ناراحتی خود را از بنی امیه اعلام کرد. در کوفه در همه روزهای جمعه می گفت: «بدترین موضوعات کارهای تازه است. و هرکار تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است».

مقصود ابن مسعود اعتراض به عثمان و بدعتهای او بود. زیرا فقط به نفع بنی امیه و صاحب نفوذان کار می کرد و کاری به مسلمانان نداشت و از مطالبی که ابن مسعود در کوفه گفت این مطلب است که: «عثمان در نظر خدا به اندازه بال پشه ای ارزش ندارد» (۴۶). مطالبی که ابن مسعود درباره عثمان می گفت فراوان است و این مطلب، ولید بن عقبه، نماینده عثمان را عصبانی ساخت. ولید شخص ناپاک

و بی بندوباری بود و عثمان با این که مردم کوفه و عموم مسلمانان از انتخاب او ناراضی بودند، او را فرماندار کوفه ساخت! زیرا ولید برادر مادری عثمان بود.

ولید نامه ای برای عثمان نوشت و درباره ابن مسعود کسب تکلیف کرد. عثمان در پاسخ به او نوشت: ابن مسعود را پیش من بفرست. نقل شده است وقتی که از کوفه عازم مدینه بود عده ای از مردم به بدرقه او رفتند و به وی گفتند: «بازگرد؛ ما از عثمان وحشت داریم و شما را در امان نمی بینیم!».

ابن مسعود گفت: مطلبی است که باید انجام شود.

ابن مسعود در شب جمعه وارد مدینه شد؛ موقعی که عثمان از آمدن او آگاه شد و مردم در مسجد گرد آمده بودند گفت: ایها الناس! دیشب حیوان ریزی وارد مدینه شده است... و مقصود او ابن مسعود بود!

ابن مسعود که در پای منبر عثمان بود به عثمان اعتراض کرد، عایشه فریادش بلند شد؛ عده ای از مردم به اعتراض برخاستند، اما عثمان به مأمورین و نوکران خود دستور داد که ابن مسعود را از مسجد اخراج کنند.

مأمورین عثمان ابن مسعود را گرفتند و با وضع ناراحت کننده ای، او را کشان کشان از مسجد بیرون کردند و پس از این که از مسجد خارج شد، آنقدر او را به زمین کوبیدند که استخوان هایش خرد شد و با استخوان های نرم شده او را رها کردند!! و به منزل خویش منتقل شد.

عثمان به همین میزان اهانت به این صحابی بزرگوار و شکستن استخوان های او بر درب مسجد قناعت نکرد بلکه به دنبال این اعمال زشت، حقوق او را قطع کرد و کار انتقام جویی را به جایی رسانید که عیادت ابن مسعود را در بستر بیماری منع کرد.

ابن مسعود از دنیا رفت و عمار بن یاسر بر او نماز خواند و مخفیانه به خاکش سپرد. وقتی عثمان از این مطلب اطلاع یافت بسیار خشمگین شد.

عمار یاسر

فرزند یاسر از جمله کسانی است که مورد خشم عثمان و سایر اموی ها واقع شد. وی از افرادی است که در تاریخ عرب، ارزش انسان و اخلاق شایسته را مجسم ساخته است. محمد صلی الله علیه و آله ارزش عمار و صفات شایسته و بزرگ او را می دانست و درباره عمار آنچه شایسته او بود می فرمود.

در میان مطالبی که درباره عمار فرمود این جمله است: «هرگاه مردم اختلاف کنند فرزند سمیه (عمار) برحق است».

در صدر اسلام در بین ملت اختلاف پیدا شد اما عمار به همراه علی بن ابی طالب علیه السلام بود. آنچه محمد صلی الله علیه و آله درباره عمار می گفت، علی علیه السلام هم درباره او می گفت.

مسلمانان، عمار را از جان و دل دوست می داشتند و بنی امیه و پیروانشان با عمار دشمن بودند.

اولین کاری که عمار انجام داد و سبب ناراحتی عثمان شد این بود که می گفت بیت المال را در اختیار اغنیا قرار داده است. عمار بارها پیش عثمان می رفت و او را پند می داد که در میان مردم روش سالم و عادلانه ای را انتخاب کند؛ دست از تعصب طایفگی بردارد و خانواده و منسوبین خود را برگردن مردم سوار نسازد. عثمان عمار را همانند سایر اصلاح طلبان دیگر تحت شکنجه و ناراحتی و بی اعتنائی قرار داد.

نقل شده است که در بیت المال مدینه صندوقی بود که از جواهرات مختلفی انباشته بود. عثمان مقداری از آن جواهرات را برای زینت بستگان خود برداشت. مردم به اعتراض و حمله به او پرداختند و آنقدر سخنان مختلف گفتند که عثمان را خشمگین ساختند. عثمان به منبر رفت و گفت: ما احتیاجات خود را از بیت المال برمی داریم؛ هر چند عده ای ناراحت شوند و پوزه آنان به خاک مالیده شود!

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: در این صورت دست تو را از بیت المال کوتاه می کنند و میان تو و بیت المال فاصله می اندازند. عمار بن یاسر فرمود: خدای را گواه می گیرم که اولین کسی هستم که باید با این روش مخالفت کنم.

عثمان متوجه عمار شد و گفت: ای پسر یاسر! آنقدر جرأت پیدا کرده ای که با من مخالفت می کنی؟ او را بگیرد!

بلافاصله مروان بن حکم میان عثمان و عمار قرار گرفت و رو به عثمان کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این غلام، مردم را علیه تو تحریک می کند؛ اگر تو او را به قتل برسانی پشتیبانان او را شکنجه داده ای!

طولی نکشید که عثمان هم عقیده مروان شد و عصای خود را برداشت و عمار را به صورت ناراحت کننده ای کتک زد. غلامان عثمان و افرادی که از خاندان بنی امیه حضور داشتند، به کمک عثمان برخاستند و او را روی زمین کشیدند و کتک مفصلی به او زدند! عثمان هم برای افزایش ناراحتی عمار و بی اعتنائی به او، وی را زیر لگدهای خود گرفت! کسی دست از او برنداشت تا این که او را لگدکوب و شکمش را پاره کردند و او را در زیر باران، باد، سرما و تگرگ رها ساختند و در این حال، میان مرگ و زندگی و یا نزدیک به مرگ بود!

ابوذر غفاری

فرزند غفار، یکی از پرچمداران آزادی و عدالت است. او دوست مستمندان و بیچارگان بود. انقلابی نیکوکار، یاور علی بن ابی طالب علیه السلام و رهبر شیعیان وی بود.

ابوذر از بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله بود و از عثمان و بنی امیه ناراحتی های فراوان دید؛ زیرا «ابوذر اصلاح کننده بزرگ بود»!

برای نمونه، قسمت کوتاهی از تاریخ زندگی این مرد بزرگ که از انسان های برگزیده روی زمین بود، در اختیار شما قرار می گیرد تا حقانیت مخالفین سیاست عثمان به اثبات رسد. و بار ماهیت روش بنی امیه در عهد عثمان آشکار شود. گرچه ابوذر از بزرگان قبیله غفار بود اما از مستمندان جاهلیت به شمار می رفت.

وقتی که شنید محمد صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شده است و مطالب اسلامی آن حضرت را به گوش خود شنید، در حالی که عبای وصله داری بر تن داشت وارد مکه شد، ابوذر در میان محله های مکه آنقدر گشت تا خسته شد و از عمامه خود متکا ساخت و در کنار کعبه روی زمین خوابید!

علی بن ابی طالب علیه السلام، از نزدیک او عبور کرد و وی را که مشاهده کرد دلش به حال او سوخت، زیرا از وضع او پیدا بود که فقیر غریبی است که کسی را نمی شناسد و مردم هم او را نمی شناسند. علی علیه السلام با ابوذر سخن گفت و او را به منزل خود دعوت کرد. و پس از آن او را به منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله برد. ابوذر به زودی اسلام آورد و پنجمین فردی بود که مسلمان شد.

ابوذر به اندازه ای اخلاص و جرأت داشت که در کنار کعبه می ایستاد و در همان وقتی که قریش، دشمنان رسالت در مسجد بودند، خدایانشان را به باد استهزا می گرفت و آنان را بدون پروا به دین جدید دعوت می کرد؛ در صورتی که سایر مسلمانان آن عصر چنین جرأت بی سابقه ای را نداشتند که در مقابل قریش به تبلیغ از خدای محمد صلی الله علیه و آله و دعوت به او بپردازند ولی ابوذر چنین کاری را می کرد.

تبلیغات ابوذر قریش را ناراحت ساخت و او را مورد حمله قرار دادند و کتک مفصلی به وی زدند و او را با بدن مجروحی که خون گرم از آن جاری بود و از شدت جراحت سست شده بود، روی زمین انداختند.

ابوذر از نزدیکترین یاران محمد صلی الله علیه و آله بود چرا که دارای علم فراوان و فکر روشن بود و علاقه زیادی به اصلاح و میل به فقا و مستمندان و دفاع از بیچارگان داشت. ابوذر مورد اعتماد مردم بود؛ چنانکه مورد اعتماد پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بود. یاران محمد صلی الله علیه و آله به او احترام می گذاشتند؛ و از او تجلیل می کردند. علی علیه السلام به اندازه ای مقام ابوذر را بالا برد که درباره او فرمود: «ابوذر مردی است که بحدی علم اندوخته است که مردم دیگر از آن عاجزند!». آنگاه که زمامداری مسلمانان به عثمان رسید، این امر بر ابوذر گران آمد؛ زیرا می دید در میان مسلمانان، علی بن ابی طالب علیه السلام، آن دانشمند عادل و زاهد وجود دارد، اما چون آشوبگر نبوده و از حق خود دفاع نکرده، به ریاست نرسیده است. چندی نگذشت که ابوذر مشاهده کرد عموم مردم در فقر و فلاکت دست و پا می زنند، اما بنی امیه که کرسی ریاست ثروتمندان را اشغال کرده اند در ناز و نعمت بسر می برند! و باز شاهد شد که عثمان حقوق ملت را زیر پا می گذارد و مخصوص خود می کند چنانکه مکرر، نقل شد.

ابوذر بپاخاست و به بنی امیه اعتراض کرد که چرا ثروت ها را روی هم انباشته می کنید و منافع را مخصوص خود ساخته اید؟! چرا در عصری که اکثر مردم با شکم گرسنه، روی خاک می خوابند شما غرق در خوش گذرانی و ولخرجی شده اید؟! ابوذر پرده از روی ناراحتی خود علیه سیاستی که بنی امیه پیش گرفته بودند و سیاستشان به ثروت خوش گذرانی می افزود و بیچارگان را محکوم به مرگ می ساخت و اجتماع عرب را به دو طبقه ممتاز تقسیم می کرد برداشت و در میان مردم فریاد اعتراض را به مطالب زیر بلند کرد: «ای

عثمان، شیوه تازه ای پیش گرفته ای که ما با آن آشنایی نداریم. به خدا سوگند کردار تو نه در قرآن پیدا می شود و نه در روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله، به خدا سوگند، می بینم که نور حق خاموش و باطل زنده می شود. حرف راست تکذیب می شود و بدون پرهیزکاری، سودطلبی رواج دارد. ای ثروتمندان! با فقرا همراهی و برادری کنید! به آنان که طلا و نقره ها را انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند خبر بده که با آهن گداخته، پیشانی، پهلوی و پشت شما را داغ می کنند».

«پرده های حریر آویزان ساخته اید، متکاهای دیبا تهیه کرده اید و به خوابیدن روی پشم های نرم خو گرفته اید؛ اما رسول خدا صلی الله علیه و آله روی حصیر می خوابید. غذاهای رنگارنگ در اختیار شما است ولی محمد صلی الله علیه و آله از نان جوین هم سیر نمی شد». ابوذری می کوشید تا حقوق پایمال شده طبقه محروم اجتماع را از طبقه حاکمه ستمگر بگیرد و فقرا را تحریک کند که با نیروی خود، حقوقشان را بازگیرند. مردم را تحریک می کرد که احتیاجات اجتماع را رفع کنند و فقر را ریشه کن سازند.

ابوذری می گفت: فقر اساس رذالت و دشمن فضیلت است. او این کلمات را زیاد تکرار می کرد: «من از مردمی که خوراک خود را در منزل نمی یابند تعجب می کنم که چگونه با شمشیر کشیده از منزل بیرون نمی آیند». و «وقتی فقر به شهری راه یافت کفر به او می گوید: مرا با خود همراه کن!»

ناراحتی ابوذری از سودطلبی بنی امیه به جایی رسید که حجاز را ترک کرد و به شام رهسپار شد تا چشمش به اسراف عثمان و مروان نیفتد؛ اما در شام از معاویه اعمالی دید که کارهای عثمان و مشاورین او در مقابل آن ناچیز بود؛ ابوذری دید معاویه دستش در اموال بیت المال باز است و فعالیت ملت و حیات مردم در اختیار او است!

این وضع به ناراحتی ابوذری و خشم و انقلاب او افزود. وقتی معاویه کاخ الخضراء (سبز) خود را در شام ساخت ابوذری شخصی را پیش معاویه فرستاد و گفت: «ای معاویه اگر این کاخ سبز را از خزینه ساخته ای به ملت خیانت کرده ای و اگر از اموال خویش ساخته ای اسراف ورزیده ای!»

بنی امیه از این مرد آزاداندیش راضی نبودند و نمی توانستند وجود او را در میان مردم ببینند. مروان می کوشید که عثمان را تحریک کند که از وجود ابوذری خود را راحت کنند و بالأخره عثمان به معاویه دستور داد که ابوذری را تأدیب کند. و معاویه هم ابوذری را از مجلس خود بیرون کرد و مردم را از ارتباط با او منع ساخت و به ابوذری گفت: «ای دشمن خدا! مردم را علیه ما تحریک می کنی و هر عملی که خواستی انجام می دهی! اگر من حاضر می شدم بدون اجازه امیرالمؤمنین یکی از یاران محمد صلی الله علیه و آله را به قتل برسانم، تو را به قتل می رساندم».

ابوذری فریادش به کلمات زیر بلند شد که: «من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن پیغمبر او صلی الله علیه و آله، بلکه تو و پدرت هر دو دشمن خدا و رسولش هستید که به صورت ظاهر اسلام آوردید اما کفرتان را مخفی کردید».

ابوذری از تهدیدهای معاویه هراسی به خود راه نداد بلکه تهدیدها روح اصلاح طلبی او را تقویت کرد و کارش به جایی رسید که معاویه را به وحشت انداخت و خواب را بر چشم او حرام کرد.

صاحب نفوذان و ثروتمندانِ شام، همانند دوستان مدینه ای خود از گفتار و فعالیت ابوذر سخت ناراحت شدند و نسبت به سرمایه (غارگری) خود از ابوذر و تبلیغاتش وحشت داشتند و می ترسیدند که نفوذ مستمندان و طبقه محروم افزایش یابد.

اینان چاره ای جز این ندیدند که ابوذر را از شام اخراج کنند و زبانش را از شمردن اعمال کریهشان بند آورند. فردی به نام «جندب بن مسلمة فهری» نزد معاویه آمد و به زبان پندگویی مهربان در غالب بنده ای امین چنین اظهار کرد: «ابوذر شام را علیه شما به آشوب می کشد؛ اگر احتیاجی به شام داری، ملت آن را حفظ کن».

معاویه به فکر افتاد که ابوذر را به قتل برساند ولی از انعکاسِ غضبِ مردم وحشت داشت؛ زیرا معاویه به قول حسن بصری: «اگر نسبت به کسی کینه ای داشت، شمشیر خود را غلاف نمی کرد اما اگر ابوذر آن مرد بزرگ را به قتل نرسانید فقط به خاطر آشوب مسلمانان بود که پس از قتل ابوذر به وجود می آمد و برخلاف آنچه ادعا می کرد، هیچ باکی از عثمان نداشت».

معاویه نامه ای به عثمان نوشت و درباره ابوذر کسب تکلیف کرد. عثمان به او پاسخ داد: «ابوذر را روی مرکبی راهوار و چموش سوار کن! و به همراه پیک تندرو که او را به طور سریع و سخت حرکت دهند پیش من بفرست!».

معاویه به دستور عثمان عمل کرد. ابوذر را روی شتری بدراه و جهازی بدون روپوش به همراه عده ای بدخو و راهوار به سوی مدینه حرکت داد. هنوز ابوذر به مدینه نرسیده بود که چوب جهاز شتر، گوشت های ران او را برده بود و کمرش از پیمودن راه طولانی که دمشق را به مدینه وصل می کرد و پاسبانهای سنگدل و جلفی که شتر را می راندند شکست.

این مأمورین سیاه دل در این راه طولانی به ابوذر اجازه ندادند که از شتر پیاده شود و دمی از گرما و خستگی بیاساید؛ روز و شب، راندند تا به مدینه رسیدند.

ابوذر با بدنی کوفته و تنی مجروح نزد عثمان رفت. عثمان در همین وقت به ابوذر گفت: تو بودی که اینچنین و آن چنان کردی؟

ابوذر گفت: به تو نصیحت کردم، مرا خیانتکار پنداشتی؛ به رفیقت معاویه نصیحت کردم او نیز به من بدگمان شد.

عثمان: دروغ می گویی؛ تو آشوب طلبی! و علاقه به اخلاگری داری و شام را علیه ما شوراندی!

ابوذر با زبان خوش و مهربانی و اعتماد گفت: راه و رسم دو رفیق خود، ابوبکر و عمر را پیش گیر، هیچ کس به تو اعتراضی نمی کند!

عثمان: ای بی مادر! تو را چه به این کارها!

ابوذر: به خدا سوگند، عذری غیر از امر به معروف و نهی از منکر ندارم.

گفتگو بین عثمان و ابوذر به طول انجامید و ابوذر اشاره می کرد که عثمان دنبال هوا و هوس می رود و با دستور خدا مخالفت کرده است و نسبت به بندگان خدا ستم می کند. فریاد عثمان بلند شد و به افرادی که در مجلس او بودند گفت: «بگویند که درباره این پیر دروغ ساز چه کنم؟ شکنجه اش دهم؟ زندانش سازم؟ و یا بقتلش برسانم؟ و یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟ این شخص مردم را به آشوب و اختلاف کشیده است!».

علی بن ابی طالب علیه السلام که در آن مجلس حضور داشت سخت ناراحت شد و بر او گران آمد که عثمان آن چنان درباره اصلاح کننده بزرگ و صحابی جلیل القدر آن هم با آن حال ناتوانش سخن بگوید و گستاخی کند. علی علیه السلام در اثر ناراحتی و غضب متوجه عثمان شد و فرمود: «ای عثمان! از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «نه آسمان نیلگون راستگوتر از ابوذری دیده و نه زمین تیره رنگ راستگوتر از او حمل کرده است!»».

عثمان، ابوذری را تحت فشار قرار داد و مردم را از تماس با او منع کرد و گفت: کسی حق ندارد با او بنشیند و یا با وی سخن بگوید. عثمان به فکرش خطور کرد که دل ابوذری را با روش و فکر اموی به دست آورد. برای همین منظور، دویست دینار برای او فرستاد تا احتیاجات خود را برطرف سازد. اما ابوذری به فرستاده عثمان گفت: «آیا عثمان به همین مقدار که به من داده به مسلمانان دیگر هم داده است؟».

نماینده عثمان گفت: نه.

ابوذری فرمود: «من هم یکی از مسلمانانم؛ آنچه دیگران طاقت آن را دارند من هم طاقت آن را دارم.» سپس پولها را بازگرداند! در همین موقع در خانه ابوذری فقط دو قرص نان جوین خشکیده وجود داشت که روزها از پخته شدن آن ها گذشته بود.

عثمان ابوذری را به جلادان سپرد و دستور داد که او را به بیابان خشک و سوزان «ربذه» که نه کسی در آنجا زندگی می کرد و نه حیوانی در آن وجود داشت و فقط درختان وحشی «عبب» به چشم می خورد تبعید کنند.

هنگام تبعید ابوذری فرا رسید، اما عثمان به منظور بی اعتنایی و آزار بیشتر، دستور داد کسی با او وداع نکند. تنها پنج نفر جرأت پیدا کردند با عثمان مخالفت ورزند و ابوذری را بدرقه کنند. این پنج نفر که در مجلس تودیع ابوذری شرکت داشتند عبارت بودند از علی بن ابی طالب علیه السلام، عقیل برادر حضرت، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو فرزندان علی علیه السلام و عمار بن یاسر. تبعید ابوذری زیر نظر ریشه جنایتها و پرچمدار ستمگری ها، مروان بن حکم انجام گرفت؛ مروان دستور عثمان را درباره جلوگیری مردم از سخن گفتن و یا وداع کردن با ابوذری و یا خداحافظی با همسر و فرزندان او اجرا کرد.

مروان گستاخی را به جایی رسانید که خواست از بدرقه علی علیه السلام و همراهان وی نیز با ابوذری جلوگیری کند، اما علی علیه السلام تازیانه خود را بیرون آورد و فریادش بلند شد: «دور شو! خدا تو را به آتش جهنم بیفکند!» سپس متوجه ابوذری شد و در مجلس تودیع ابوذری خطاب به او چنین فرمود: «ای ابوذری! برای خدا عصبانی شدی، چشمت به امید خدا باشد! این مردم برای دنیای خویش از تو می ترسیدند و تو برای دین خود از آن ها می ترسیدی! آنچه را از آن می ترسیدند برای آن ها واگذار و آنچه را که از آن می ترسی با خود حفظش کن! آنان تا چه حد نیازمندند به چیزی که ایشان را از آن منع کردی و تو چه حد بی نیازی از آنچه به تو ندادند!

به زودی خواهی دید که چه کسی سود برده است. اگر شخصی میان آسمان و زمین گرفتار شود و از خدا بپرهیزد خدا او را نجات می بخشد! با چیزی جز حق انس مگیر و از چیزی جز باطل مهراس! اگر دنیایشان را قبول کرده بودی، تو را دوست می داشتند و اگر از دنیایشان قرضی گرفته بودی تو را آزاد می گذاشتند».

علی علیه السلام پس از سخنرانی خود به عقیل و عمار فرمود: با برادر خود وداع کنید و به فرزندان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فرمود: با عموی خود خداحافظی کنید. داستان تودیع به گوش عثمان رسید و از دست علی علیه السلام خشمگین شد.

انسان از خود می پرسد و جای پرسیدن هم هست که چرا علی علیه السلام در مورد بزرگ شیعیان و یاران انقلابی او و مصلح بزرگی که در راه به دست آوردن حقوق ملت می کوشید، و این گونه ستم ها بر او می رفت ساکت ماند؟ مگر علی علیه السلام نمی توانست عثمان را از تبعید کردن ابوذر باز دارد؟! مگر نمی توانست آتش انقلاب را علیه بنی امیه شعله ور سازد؟! علی که در میان مسلمانان نفوذ داشت. فکرش را قبول داشتند و گفته او را می خریدند. راستی چرا در این موارد سکوت کرد؟ و عذر او چه بود؟

من در پاسخ اعتراضاتی که در فکرم نقش می بندد، همان طوری که این سئوالات در فکر دیگران هم مجسم می شود باید بگویم: در این مورد دو مطلب وجود داشت یکی بسیار مشکل و دیگری بسیار روشن: مطلبی که پاسخ و توضیح آن مشکل است باز می گردد به عصر علی علیه السلام و اوضاع آن زمان، و درک شرایط آن عهد برای ما که در قرن بیستم زندگی می کنیم بسیار دشوار است و ما نمی توانیم بافته آن عهد را نخ به نخ بررسی کنیم. آنقدر اوضاع آن عصر دقیق است که نتیجه و نظریه صحیح و سالمی به دست ما نمی آید، مگر این که غرق در حوادث آن روز شویم و تمام اسباب و علل و نتایج را بررسی کنیم تا به مقصود نائل آییم، اما این کار برای عصر ما قابل انجام نیست و محققین و کنجکاوان قدیم و جدید با آن همه دقت و کنجکاوی نتوانسته اند به آن ریزه کاری ها که علی علیه السلام از آن آگاه بود و از اسباب و نتایج آن اطلاع داشت دست یابند.

اما آن مطلبی که آشکار است، خلاصه آن این است که علی علیه السلام خواسته های شخص خویش را فدای منافع عمومی ساخته بود و این اخلاق ذاتی آن حضرت بود. سراسر زندگی او، صفحه به صفحه گواهی روشن برای شیوه انتخابی اوست و قدم به قدم ما را به این حقیقت نزدیک می سازد. علی علیه السلام روح حفظ رسالت اسلام آن چنان در نهادش جای گرفته بود که حوادث روزگار هر قدر که خطرناک بود باز هم در مقابل حفظ رسالت و انتشار و دوام آن در نظرش ناچیز بود. علی علیه السلام از روش بنی امیه در جاهلیت و اسلام آموخته بود که آن ها در صورت اختلاف و دو دستگی و پیدایش انقلاب از هیچگونه خونریزی و ایجاد ناراحتی نسبت به مردم باکی ندارند و به همین جهت می کوشید که علناً به مبارزه با بنی امیه مجبور نشود.

علی علیه السلام به طور قطع می دانست که افکار بنی امیه بر این اساس پی ریزی شده است که در خلافت عثمان از جمعیتی که اسلام را برپا داشته اند و دین صحیح را حفظ و نگاهداری کرده اند نجات یابند تا در اعمال خود آزاد باشند. مگر مروان بن حکم نبود که به مناسبت های مختلفی و یا بدون مناسبت به عثمان اشاره می کرد که علی علیه السلام و ابوذر و افراد دیگری از بزرگان مسلمانان را که با وجود آنان، مروان و بستگان او نمی توانستند به خوش گذرانی بیشتر و اخلاص گیری بپردازند به قتل برسانند؟!

راستی اگر خواسته مروان عملی می شد یاغی گری و مفاسد اجتماع مسلمانان به کجا می انجامید؟! در چنین شرایطی عکس العمل منطقی این است که علی علیه السلام در امثال داستان ابوذر و حوادث خصوصی دیگر، همان روش مشاهده تبعید ابوذر را پیش گیرد تا بتواند وحدت مسلمانان و اعتماد به یکدیگر را حفظ کند و در موقع مقتضی از ایجاد اتحاد بهره برداری کند. مگر علی علیه السلام قبلاً راضی نشد که عمر پس از بیعت سقیفه وارد خانه او که کعبه مردم بود بشود و آن حضرت را با بند شمشیرش به سوی دارالخلافه برای بیعت با

ابوبکر بیرد. در همین حال، مردم اطراف علی علیه السلام را گرفته اند. عده ای در تعجب و دسته ای در وحشت، عده ای هم خشمگین هستند اما همگی منتظر اشاره ای از طرف علی علیه السلام!

مگر علی علیه السلام نمی توانست آتش انقلاب را شعله ور سازد و در این حادثه به مخالفت با ابوبکر و عمر برخیزد! مگر علی علیه السلام رکن اسلام، پایگاه عدالت و قبله مردم نبود؟ علی علیه السلام در چنین شرایطی چه کرد؟

وقتی که مردم دیدند عمر، علی علیه السلام را با بند شمشیرش به طرف دارالخلافه می کشد متحیر شدند؛ اما آنگاه که چشمتان به صورت نورانی علی علیه السلام افتاد و دیدند که علی علیه السلام با رویی باز و چهره ای درخشان که اطمینان و وقار از آن آشکار است و ابداً سخنی از آشوب و قیام و طلبیدن یار به میان نمی آورد بیشتر بر وحشت آنان افزوده شد. ولی اگر کسی ناظر جریان بود آنگاه که می دید علی بن ابی طالب علیه السلام با بیان شیرین و آرام سخن می گوید و آنان را منقلب می سازد و خودش منقلب نمی شود بیشتر تعجب می کرد و دیگر دلیلی برای کسی باقی نمی گذاشت و برهانی نمی ماند که علی علیه السلام پاسخ بگوید.

از آنچه گفتیم نتیجه می گیریم که علی علیه السلام بر حق بوده و نفع و ضرر خود و اسلام را به خوبی تشخیص می داده است و این که چرا به این وضع و عملکرد راضی بوده است! گرچه حیرت و تعجب یاران علی علیه السلام زیاد بود اما آن ها یک مطلب را از یاد برده بودند، مطلبی که علی علیه السلام نه تنها آن را فراموش نکرده بود بلکه آن مطلب موضوع تفکر و اولین علت اطمینان و قوت روحیه آن حضرت بود.

علی علیه السلام در بنای کاخ مستحکم اسلام سهم بزرگی داشت و به همین جهت در حوادث مختلف روحیه اش را حفظ کرد. و اکنون هم با پذیرش رنجی جانکاه؛ قیمت جدیدی برای حفظ رسالت اسلام که در معرض خطر بزرگی قرار گرفته می پردازد. زیرا علی علیه السلام به عینه می دید که اگر اعتراض کند، مردم آشوب بپا می کنند و به نبرد علیه یکدیگر برمی خیزند و اسلام از دست می رود.

راستی اگر علی علیه السلام سکوت کند چه گناهی مرتکب شده است؟ او از خاندانی بزرگ است. او از خانواده ای است که قربانی شدن با خوششان آمیخته است و اگر در راه رسالت اسلام، قربانی جدیدی بدهد هراسی به خود راه نمی دهد. اما موقعیت علی علیه السلام در برابر جریان تبعید ابوذر عیناً مانند وضع آن حضرت در داستان سقیفه است.

ابوذر در تبعیدگاه چه کرد؟

ابوذر پیر و بزرگوار از گرسنگی جان داد. ابوذر و همسر و فرزندان با وضع ناراحت کننده و دردناکی که شایسته بود دل سنگ برایش بگرید و مهره سنگهای زمخت سربفلک کشیده برایش بجوش آید جان داد. نقل شده است پس از این که فرزندان ابوذر از دنیا رفتند، چند روزی غذایی نیافت که با همسر خویش بخورد.

ابوذر به همسر خود گفت: برخیز تا روی این تپه شن برویم و از دانه های «عب» بچینم شاید جان به سلامت ببریم؛ اما وقتی روی تپه های رمل رفتند باد به طرز ناراحت کننده ای می وزید، جسم را زرد می کرد و از بین می برد و آن ها چیزی برای خوردن نیافتند. سستی

و ضعف، گریبان ابوذر را گرفت و عرق مرگ با وجود سرمای شدید بر چهره ابوذر نشست. همسر ابوذر نگاهی به شوهر خویش کرد، دید چشم های او برگشته است. صدای گریه زن بلند شد. ابوذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن گفت چرا گریه نکنم؟ تو در بیابانی بی آب و علف از دنیا می روی که پارچه ای برای کفن خود نداریم! من هم باید تو را به خاک بسپارم!

پیر مهربان دلش به حال همسرش سوخت و در حالی که قلبش از ناراحتی می تپید گفت: برسر راه برو شاید کسی را بیابی که ایمان داشته باشد.

زن پاسخ داد: کجا کسی پیدا می شود. زائرین خانه خدا رفته اند و راه بسته شده است!

ابوذر به یاد مطلبی افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او فرموده بود و به همسرش گفت: بر سر راه مکه برو و دقت کن اگر کسی را یافتی ناراحتی تو برطرف می شود و اگر کسی را پیدا نکردی پارچه ای روی صورت من بینداز و مرا در کنار راه بگذار و به اولین قافله ای که عبور می کند بگو:

«این بدن ابوذر، دوست رسول خدا صلی الله علیه و آله است از دنیا رفته است کمک کنید تا او را بخاک بسپاریم».

همسر ابوذر با سرعت تمام به بالای تپه شن می رفت و نگاهی به اطراف می کرد تا قافله ای را بیابد و بار دیگر به سوی ابوذر می دوید تا از او پرستاری کند. همسر ابوذر در این رفت و آمد چشمش به ابر تیره رنگی که از آخر افق نمودار بود افتاد و آنگاه که دقت کرد و صبر به خرج داد دید چند نفر مسافرنده که در حرکتند، لباس های سفید آنان و سرعت حرکتشان آنان را به صورت کرکس نشان می داد. همسر ابوذر همان طوری که روی بلندی بود لباس خود را بالا برد و حرکت داد تا این مسافران بفهمند و به فریاد او برسند. وقتی مسافرین رسیدند گفتند: ای کنیز خدا چه کار داری؟

زن: یک مرد مسلمان از دنیا رفته است او را کفن کنید و به خاک بسپارید و ثواب ببرید!

آن مرد مسلمان کیست؟

زن: ابوذر غفاری

ابوذر غفاری؟!

گویا مسافرین باور نمی کردند که این دوست گرامی محمد صلی الله علیه و آله در بیابانی بی آب و علف جان بدهد و چون باورشان نمی شد از روی تعجب پرسیدند: «دوست رسول خدا!»

زن: آری ابوذر غفاری، یار محمد صلی الله علیه و آله (۴۷). مسافرین: پدر و مادرمان فدای او، این لطفی است که خدا نصیب ما کرده است. سپس با شتاب هرچه تمام تر، خود را به بدن مطهر ابوذر رسانیدند.

ابوذر نگاهی به چهره مسافران کرد و با همان ضعف پیری و مرگ گفت: به خدا سوگند دروغ نمی گویم. اگر فقط یک قطعه پارچه داشتم برای کفن من و همسرم کافی بود و در همان پارچه کفن می شدم. شما را به خدا قسم می دهم که هر یک از شماها، فرمانده، کارآگاه، قاصد دولت و یا نقیب بوده است مرا کفن نکند.

مسافرین نگاهی به یکدیگر کردند و متحیر بودند زیرا می دیدند همگی در این گونه امور دخالتی داشته اند. اما یکی از آنان که جوانی بود انصاری گفت: من تو را کفن می کنم.

عموجان! تو را در میان عباي خود که از درآمد بازوی خود خریده ام و دو پارچه دیگر که مادرم با دست خود تاییده و بافته است تا من با آن محرم شوم، کفن می کنم.

ابوذر به آن جوان گفت: تو مرا کفن کن؛ زیرا پارچه تو حلال و طاهر است. و گویا ابوذر به همین کلام اطمینان پیدا کرد و چشم های خود را روی هم گذاشت و با کمال آرامش و راحتی آخرین نفس های پاکش از سینه خارج شد. در همین حال بود که آن مرد بزرگوار گفت: «حق طلبی من، برایم یاوری نگذاشت».

باری؛ ابرهای آسمان همانند اشباحی سرگردان به یکدیگر می خورند، تندباد با توده های شن، بازی می کرد و بیابان بی آب و علف و خالی ریزه را به صورت دریای مواجی در می آورد.

جوان انصاری بالای قبر ابوذر ایستاد و گفت: «بار خدایا! این ابوذر، دوست رسول خدا است. در ردیف عبادت کاران تو را پرستش کرد و در راه تو با مشرکین به نبرد برخاست.

برنامه های اسلام را تغییر و تبدیل نکرد. فقط وقتی کرداری را برخلاف دستورات تو دید، آن را با زبان و قلب خود تغییر داد؛ تا این که رانده و تبعید شد، از حقوقش محروم و به او توهین شد و یکه و تنها در سرزمین غربت جان داد... ای خدا! کمر آن کس را بشکن که ابوذر را از حقوق خود محروم ساخت و او را تبعید کرد و او را از هجرتگاه و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون راند».

همگی دست های خود را بلند کردند و با کمال حرارت و تواضع زیر لب گفتند: آمین (۴۸). درود بر ابوذر، آن روز که انقلاب کرد و آن روز که از دنیا رفت و آن روز که به انسان و حقوق بشر ایمان آورد.

ابوذر، همان مرد بزرگوار و با عظمتی که از مرگ نمی ترسید و زندگی او را فریب نمی داد!

داستان غم انگیز ابوذر، همسر و فرزندان او عواطف ملت را تحریک کرد و از موجباتی شد که غضب ملت را علیه عثمان شعله ور ساخت و خشم مردم علیه او و هم فامیلان بنی امیه ای او بالا گرفت و بر ایشان گران آمد که با مخالفین عثمان و افرادی که با سودطلبی و انتقام شخصی مبارزه می کنند اینچنین رفتار کنند. برای ابوذر آن وضع اسفبار را بیار آورند. به عبدالله بن مسعود و عمارین یاسر آن دو صحابی بزرگوار اهانت کنند، شکنجه دهند و حقوقشان را قطع سازند و در حالی که ستمگران بنی امیه و منسوبین و ملازمین آنان غرق در ثروت، مقام و خوراک هستند، یاران محمد صلی الله علیه و آله از احترام و حقوق حتمی خود برخوردار نباشند.

شکنجه های عثمان منحصر به این عده نبود بلکه ستمگری های او دامن انقلابیونی را هم که برای شکایت از فرزندان عثمان به مدینه می آمدند می گرفت.

نقل شده است عثمان، سعدبن ابی وقاص یار پیغمبر صلی الله علیه و آله را از فرمانداری کوفه برکنار کرد و به جای او، ولیدبن عقبه بن ابی محیط برادر مادری خود را اعزام کرد. مردم از این عمل او تعجب کردند.

تاریخ می گوید: وقتی ولید به کوفه وارد شد، از کنار مجلس عمروبن وزارت نخعی عبور کرد. عمرو ایستاد و گفت: ای طایفه بنی اسد، شخصی را که عثمان برای ما فرستاده است آیا از عدالت او بود که سعدبن ابی وقاص را که مردی ملایم و خوشخو و نزدیک بود از ما گرفت و به جای او برادرش ولید احمق و خوش گذران و ناپاک را که همیشه او را به این اعمال زشت شناخته ایم اعزام کرده است؟!

وقتی ولید فرماندار کوفه شد، اهل کوفه گفتند: «عثمان کرامت برادر خود را بی اعتنایی به مسلمانان و پیروان محمد صلی الله علیه و آله می داند!». گرچه عثمان اعتراضات زیادی درباره ولید شنید اما بدون اعتنا به گفته اعتراض کنندگانی که اکثریتشان از یاران اصلاح طلب محمد صلی الله علیه و آله بودند، ولید را در مقام خود ابقا کرد.

روش عثمان درباره ولید؛ همان روش وی درباره هم فامیلان خود بود. اعتراض کسی را درباره آن ها قبول نمی کرد و نظریه کسی را در مورد آنان نمی پذیرفت.

در این باره داستان های فراوانی نقل شده است که عثمان به منسوبین خود خدمت می کرد و اعتنایی به سخنان حق اعتراض کنندگان نداشت و حاضر نبود حرف آنان را بشنود و یا برای آن ها عملی انجام دهد.

ابن عبدربه در کتاب العقدالفرید از سعیدبن مسیب نقل می کند: «موقعی که عثمان به ریاست رسید یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله ، زمامداری او را نمی پسندیدند، زیرا او بنی امیه را بر مردم مسلط می کرد و علاوه بر آن، فرمانداران او از افرادی بودند که یاران محمد صلی الله علیه و آله آن ها را دوست نمی داشتند و بسیاری از اوقات عثمان را درباره فرماندهان و فرماندارانش مورد اعتراض قرار دادند، اما اعتنایی نمی کرد و آن ها را از کار برکنار نمی ساخت.

ولید، فرماندار کوفه از اشعار هجو «حطیئه» در امان نبود. زیرا این شاعر او را در اشعار خود مورد حمله قرار می داد و چنین می سرود: «حطیئه در پیشگاه عدل الهی گواهی می دهد که ولید شایسته خیانت است». «وقتی نماز مردم به پایان رسید در حالی که فکرش در اثر افراط در شرابخواری کار نمی کرد گفت: آیا می خواهید بیشتر نماز بخوانم!».

چند نفر از کوفه به نزد عثمان رفتند و به کردار ناشایسته ای که ولید انجام داده (شراب خورده بود) گواهی دادند و ناراحتی خود را اعلام کردند، اما عثمان گواهان را تهدید کرد و به ایشان تازیانه زد، در صورتی که این گروه گناهی بغیر از داستانی که برای عثمان نقل کرده بودند و نظریه ای که به او پیشنهاد داده بودند نداشتند آنان فقط نارضایتی خود را از برادر عثمان به او ابراز کرده بودند.

سخت ترین شکنجه ای که بنی امیه برای مخالفین خود و «طرفداران همگانی خلافت» و عدم انحصار به بنی امیه در نظر گرفتند، همان بود که درباره محمدبن ابی بکر و مصری ها که رهسپار راه مصر بودند اجرا شد.

امیدواریم که در فصل آینده این داستان را به طور مشروح بیان کنیم، زیرا این داستان مستقیماً با کشته شدن عثمان و انقلاب مدینه رابطه نزدیک دارد. و بعضی از نویسندگان در این باره نظریه خاصی دارند که متعرض آن خواهیم شد و عقیده خودمان را هم بیان خواهیم کرد.

ماهیت واقعی انقلاب مدینه

✽ ای عثمان! شهرهای مملکت اسلامی علیه تو منقلب شده است.

علی علیه السلام

✽ ای عثمان! به خدا سوگند این زنجیر را به دست های تو می زنم و به گردنت می اندازم مگر این که دربارت را از افراد ناپاکی مانند مروان بن عامر و ابن ابی سرح تصفیه کنی.

جبله بن عمرو

✽ ای مردم مسلمان! اگر به فکر جهاد هستید به سوی ما بشتابید، زیرا خلیفه شما دین محمد صلی الله علیه و آله را از بین برده است؛ او را از ریاست عزل کنید!

مردم مدینه

ناراحتی های مردم

یازده سال و چند ماه از ریاستمداری عثمان گذشت و مردم از سیاست او سخت خشمگین و ناراضی بودند. مرتباً بر ناراحتی مردم شهرهای مختلف افزوده می شد تا به صورت انقلاب عظیمی درآمد. برای مسلمانان گران می آمد که ببینند برنامه ها و مقیاس هایی که در عصر محمد صلی الله علیه و آله و دو خلیفه او وجود داشت و آنها را دوست می داشتند به طور کلی تغییر کرده است و عقبگرد و واپسگرایی صورت می گیرد.

مسلمانان عادت کرده بودند که زمامدار خود را حامی حقوق خویش ببینند و مدافع خود بیابند؛ او را دادرسی ببینند که هرگاه فرمانداران و استانداران به ملت ستم کردند، دادشان را بگیرد، اما ناگهان دیدند عثمان پرده ای بر مظاهر آن سیاست عادلانه که با آن مانوس شده بودند می افکند و شالوده هایی برای سیاست سودطلبی می ریزد که قبلاً هرگز ندیده بودند و بعداً هم تجویز نکردند.

برای مردم گران آمد که ببینند درباریان و صاحب نفوذان، منافع را کلاً به خود اختصاص داده و روزی مردم را احتکار کرده اند. از این که حقوق ملت زیر پا گذاشته می شود و اعتنایی به اعتراض جمعیت ها و افراد شاکی نمی شود سخت ناراضی بودند.

مسلمانان از این که می دیدند در مقابل چشهایشان به عده ای از بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله همانند ابوذر و عمار و ابن مسعود، توهین می شود و مورد شکنجه و آزار واقع می شوند رنج می بردند.

مسلمانان نمی توانستند بپذیرند که عده ای ستمگر بر حکومت کنند اما افرادی که مورد اعتماد آن ها هستند و به عدالت آنان اعتقاد دارند و دوستی آن ها در قلوبشان جای دارد از کار برکنار شوند!

افراد روشن بین و پاک سرشت مسلمانان، بر ناراحتی هایشان این درد هم افزوده شده بود که چرا یهود و نصاری به وسیله نمایندگان عثمان مورد ستم واقع می شوند در صورتی که اهل ذمه هم انسانند و در میان آنان برادروار زندگی می کنند (۴۹). و باز مسلمانان از این که بیماری سودطلبی و خودخواهی، اجتماع را مسموم ساخته است به طوری که هرکه را بنی امیه آقا و بزرگ بدانند، محترم است و هر که را پست و فرومایه معرفی کنند، بی ارزش است، سخت ناراحت بودند.

عکس العمل سیاست عثمان

مردم روز بروز بر شهامتشان افزوده می شد تا این که در اواخر عصر عثمان این شهامت، به صورت انقلاب بزرگی علیه عثمان آشکار شد، زیرا موجبات انقلاب و هدفهای آن در سیاست عثمان ریشه دوانیده بود.

اولین روزی که علناً به عثمان اهانت شد و انعکاس سیاست غلط خود را دید، روزی بود که عثمان از کنار مردی به نام «جبله بن عمرو ساعدی» که در مرکز اجتماع طایفه خود بود، و زنجیری در دست داشت عبور کرد. عثمان سلام کرد و مردم هم جواب او را دادند؛ اما جبله گفت:

«چرا به مردی که اینچنین و آن چنان کرده است جواب سلام می دهید؟!» سپس رو به عثمان کرد و گفت: «ای عثمان! به خدا سوگند این زنجیر را بر دست و گردنت گره می زنم مگر این که دربارت را از افراد ناپاکی مانند مروان ابن عامر و ابن ابی سرح تصفیه کنی».

نمونه دیگری از جرأت و شهامت مردم که در اواخر عصر عثمان ظاهر شد، داستانی است که ابن ابی الحدید نقل می کند: «روزی خلیفه سوّم مشغول سخنرانی بود و در دستش عصایی بود که محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر آن را به دست می گرفتند و به آن تکیه می دادند؛ شخصی به نام «جهجاه غفاری» آن عصا را از دست عثمان گرفت و با زانوی خود شکست!».

پس از این که انحراف مروان و سایر درباریان عثمان افزایش یافت بر شدّت خشم مردم درباره عثمان هم به همین ترتیب افزوده شد و بوی انقلاب از آن به خوبی استشمام می شد.

طولی نکشید که شهامت افراد، به شهامتی اجتماعی تبدیل شد و کار به جایی رسید که مردم مدینه به شهرهای مملکت اسلامی می نوشتند: «اگر می خواهید جهاد کنید به سوی مدینه بشتابید؛ زیرا دین محمد صلی الله علیه و آله به دست خلیفه شما از بین رفته و فاسد شده است. این خلیفه را از ریاست برکنار کنید». قلوب توده مردم شهرهای مختلف از عثمان برگشته بود و کار به جایی رسد که هنوز سال ۳۵

هجری آغاز نشده بود که مردم شهرها برای یکدیگر می نوشتند باید از زیر ستم بنی امیه بیرون آییم و عثمان را از خلافت عزل کنیم و فرمانداران او را از کار برکنار سازیم.

کنفرانس کارگزاران شهرهای مختلف عثمان

این خبر به گوش عثمان رسید و او کوشید که مردم شهرها را راضی کند. وی عده ای از عمال خود را احضار و با آن ها مشورت کرد که چه کند؟ عده ای به او گفتند: اگر می خواهی انقلاب شهرها را خنثی کنی، عدالت را پیشه خود ساز و راه ابوبکر و عمر را پیش گیر! و امثال معاویه هم سخن گفتند و قضاوت کردند، اما حرف روشن و پند صریحی به عثمان ندادند. در میان کارگزاران شهرهای عثمان، افرادی هم مانند سعید بن عاص بودند که صلاحیت رأی دادن را نداشتند چرا که فقط از روی هوا و هوس سخن می گفتند. وی گفت: «این انقلاب ساختگی است و بیش از شایعه ای ناچیز نیست و درمان این بیماری فقط شمشیر است».

کنفرانس سیاستمداران و عمال شهرهای عثمان به پایان رسید، اما رأی و یا روشی که انقلاب مردم را خاموش کند پیشنهاد نشد، زیرا کارگزاران عثمان نمی توانستند هوای سیاست موجود را که منافع بیشماری برای آنان می آورد از سر بیرون کنند و راه درستی برای حل مشکل بیابند؛ به همین جهت پند آنان از روی اخلاص نبود؛ این مطلب را هم باید اضافه کرد که عده ای از این کارگزاران مخفیانه و یا آشکارا می کوشیدند که از چنگ ریاستمداری عثمان نجات یابند چنانکه این مطلب را به طور تفصیل در فصل آینده ذکر خواهیم کرد.

در میان این افکار مختلف، مروان مترصد بود ببیند چه کسی پیشنهاد می دهد که عثمان اوضاع را تغییر دهد و یا تعدیل کند. بر فرض این که بعضی از این افرادی که برای اصلاح به مرکز آمده بودند از روی اخلاص پند می دادند، تا زمانی که مروان در دربار عثمان نفوذ داشت، اندریشان بی ثمر بود. پس انقلاب بوقوع پیوست.

استاندار یاغی عثمان

در زمانی که مردم شهرها علیه سیاست عثمان و برنامه های او که به دست مروان و امثال او طرح می شد بپا خاسته و سخت خشمگین بودند، مردم مصر وارد مدینه شدند و به عثمان از دست استاندار او در مصر به نام «عبدالله بن ابی سرح» شکایت کردند.

عثمان شکایت مردم مصر را پذیرفت و از نماینده خود بدگویی کرد و به مردم مصر وعده داد که دادشان را از نماینده خود بگیرد.

عثمان نامه ای به عامل خود نوشت و او را از روش سابق خود با مصریان منع کرد و در آن نامه نوشت که اگر دستور مرا اجرا نکردی وضعت عوض خواهد شد و او را تهدید کرد. این کار بر خلاف میل مروان بود و به همین جهت مردم را با وضع ناراحت کننده ای از مدینه بیرون راند و کوشید که عثمان را از عهد خود با انقلابیون مصر منصرف سازد.

آنگاه که ابن ابی سرح، نامه عثمان را خواند، خشمگین شد و حاضر نشد دستور عثمان را اجرا کند و عصبانیت او به جایی رسید که یک نفر از انقلابیونی را که برای شکایت نزد عثمان رفته بود به قتل رسانید. زیرا ارتباط عبدالله بن ابی سرح با خلیفه در حدی بود که قدرت این نافرمانی و این گونه عملیات را داشته باشد. عثمان برادر رضاعی عبدالله بود و به جهت همین برادری بود که او را امیر مصر کرد.

شورشیان مصر در مدینه

به دنبال قتل یک نفر از انقلابیون، آتش غضب مردم مصر از جنایت و جسارت عبدالله شعله ور شد و هیئت دیگری را به سوی مدینه اعزام داشتند که می گویند بالغ بر هزار نفر بوده اند. این جمعیت مدینه را اشغال کردند و وارد مسجد شدند. سخنگوی آنان اعلام کرد: «هر کس در منزل خود بماند در امان است و هر کس ما را آزار ندهد، باز در امان است».

رؤسای مصریان نزد بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله رفتند و ستم هایی را که ابن ابی سرح بر ایشان روا داشته بود شرح دادند و از خشونت و سنگدلی وی و کشتن مردی که تنها گناهش شرکت در جمعیت خواستاران عدالت و حق بوده است شکایت کردند.

یکی از بزرگان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نزد عثمان رفت و درباره مردم مصر سخن گفت: سپس عده فراوانی به رهبری علی بن ابی طالب علیه السلام داخل منزل عثمان شدند. علی علیه السلام با آن منطق حکیمانه و عادلانه خود چنین گفت: «مردم مصر از تو درخواست یک نفر به جای فرد دیگری کرده اند، در مقابل این کار اظهار می کنند خون یک نفر از آنان ریخته شده است! این شخص را از ریاست مصر عزل کن و بین مردم مصر و نماینده خود قضاوت کن؛ زیرا او مجرم است، پس حق مردم مصر از او بگیر!». عثمان تأکید کرد و اطمینان داد که به میل مردم مصر عمل کند. سپس گفت: یک نفر را انتخاب کنید، من او را به جای فرزند ابی سرح زمامدار شما می کنم. مردم پس از اندیشیدن گفتند: محمد بن ابی بکر را رئیس ما قرار بده! عثمان او را برای ریاست مصر پذیرفت و با عده ای از مهاجرین و انصار با فرمان زمامداری مصر به سوی آن کشور اعزام داشت.

پیکی مخفی و سریع!

محمد بن ابی بکر و همسفران او از مهاجر و انصار، مدینه را ترک کردند و پس از سه روز راهپیمایی، مرد سیاه چهره ای را دیدند که سوار بر شتر است و بیراهه می رود، گویا گم شده ای دارد و یا فرار می کند، از کار او تعجب کردند و از او پرسیدند چکاره ای؟ اعتنایی نکرد.

باز یاران محمد سؤال خود را تکرار کردند.

من غلام امیر المؤمنین هستم! مرا به سوی عامل مصر اعزام داشته است.

این عامل مصر است که در میان ما است.

این را نمی خواهم.

داستان گفتگوی غلام سیاه چهره و اصحاب او به گوش محمد بن ابی بکر رسید. محمد او را احضار کرد و گفت: غلام چه کسی هستی؟

غلام امیرالمؤمنین. سپس حرف خود را انکار کرد و گفت غلام مروان!

سپس حرفهای خود را مخلوط کرد، گاهی خود را غلام عثمان می دانست و گاهی غلام مروان. محمد پرسید: نزد چه کسی می روی؟

پیش عامل مصر!

برای چه نزد عامل مصر می روی؟

پیامی دارم!

نامه ای هم داری؟

نه، نامه ندارم!

محمد دستور داد که او را بازرسی کنند. اصحاب محمد در بازرسیهایی که از او به عمل آوردند، نامه ای به دست آوردند که عثمان خطاب به عبدالله بن ابی سرح، عامل مصر نوشته بود. نامه را به محمد دادند. محمد مردم را جمع کرد و نامه را در حضور همه به شرح زیر قرائت کرد: «موقعی که محمد بن ابی بکر ... و ... آمدند، آن ها را به قتل برسان و نامه آنان را از بین ببر! و بر سر کار خود استوار باش تا دستور بعدی من به تو برسد. هرکس که برای دادخواهی پیش تو آمد او را زندانی کن تا به خواست خدا دستور من به تو برسد».

خیانتِ مستشار خلیفه

سکوت همه جا حکمفرما بود. ناراحتی تمام مردم را احاطه کرده و در بهت فرو رفته بود. آیا باید خلیفه مسلمین نسبت به کشاورزان، زيردستان، انصار و مهاجرین و اطرافیانش این چنین روشی را پیش گیرد؟ راستی آیا کشتن مردمی که عمل ناشایسته ای انجام نداده اند صحیح است؟! آیا زندگی مردمی که افراد نیکوکار و شایسته در میانشان زیاد است، باید بازیچه دست انحراف قلب، اشاره زبان و گردش قلمی روی کاغذ شود؟!

محمد بن ابی بکر نامه را به امضای مهاجر و انصاری که به همراهش بودند رساند و بهتر دید که همگی به پایتخت بازگردند و حقیقت را به اطلاع یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله برسانند.

وقتی به مدینه بازگشتند، نامه عثمان را در اجتماع خواندند که علی بن ابی طالب علیه السلام هم در آن شرکت داشت.

قرائت نامه، پرده از روی حیلہ گری علیہ ملت و اسلام برداشت و همه را در غم و اندوهی جانکاه فرو برد!

خبرِ غلام و نامه در مدینه پخش شد و تمام مردم علیہ عثمان و مروان به خشم آمدند. زیرا در عصر خلافتِ ابوبکر و عمر به روشی غیر از این روش خو گرفته بودند و دستورات صحیح اسلام، غیر از این روش را به آنان آموخته بود. مردم مدینه هنوز روش زمامداری محمد صلی الله علیه و آله را فراموش نکرده بودند. به همین علل به درجه خشم مردم لحظه به لحظه افزوده می شد و با یکدیگر به مباحثه و مشاوره پرداختند و از حوادث موجود به خود بد می گفتند و خشمگین بودند. هر قدر مردم بیشتر می اندیشیدند و اوضاع دارالخلافه را بررسی می کردند بر میزان ناراحتی و نارضایتی آنان افزوده می شد.

حوادث جدید، ناراحتی های گذشته را بار دیگر در برابر چشمان مجسم می ساخت و به یاد می آوردند که ابوذر غفاری، عبدالله بن مسعود و سایر بزرگان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله به چه بلاهایی گرفتار شدند.

یاران محمد صلی الله علیه و آله هیئتی به دربار عثمان اعزام داشتند که عمار بن یاسر، و سعد بن ابی وقاص نیز جزو آنان بودند و به رهبری علی بن ابی طالب علیہ السلام وارد منزل عثمان شدند درحالی که نامه به دست علی علیہ السلام بود و غلام و شتر را با خود آورده بود، به عثمان فرمود:

این غلام از تو است؟

عثمان: آری از من است.

علی علیہ السلام این شتر از تو است؟

عثمان: آری از من است.

علی علیہ السلام این مَهری که پای نامه خورده از تو است؟

عثمان: بلی مَهر من است.

علی علیہ السلام آیا این نامه را تو نوشته ای؟

عثمان: نه. من این نامه را ننوشته ام. به خدا سوگند من این نامه را ننوشته ام و دستور هم نداده ام که نوشته شود. و این غلام را هم هیچ گاه به طرف مصر نفرستاده ام.

مردم فهمیدند که عثمان دروغ نمی گوید. در خط نامه دقت کردند و دیدند بدون کم و زیاد خط مروان است. مردم از عثمان تقاضا کردند که مروان را معرفی کند تا با او سخن بگویند و از او بازجویی کنند تا حقیقت نامه روشن شود. اما عثمان حاضر نشد با این که مروان داخل دارالخلافه بود به آنان جواب موافق بدهد. مروان هم جرأت نمی کرد که خود به خود به بحث وجدال با مردم بپردازد و غضب مردم را از عثمان برطرف کند.

مردم درحالی که از دست مروان و عثمان خشمگین بودند، دارالخلافه را ترک گفتند در حالی که یقین داشتند آن خط از آن مستشار خلیفه، مروان است. مردم تصمیم گرفتند که اگر خلیفه، مروان را تحویل ندهد تا از او بازجویی کنند و ببینند به چه دلیل دستور داده است بدون جهت عده‌ی از یاران محمد صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند، گناه را به گردن عثمان بیندازند و باز گفتند اگر عثمان این نامه را نوشته است از ریاست مسلمین عزلش می‌کنیم و اگر مروان از زبان عثمان نوشته است به حسابش رسیدگی می‌کنیم.

خیراندیشی علی علیه السلام در آشوب مدینه

انقلابیون به عثمان فشار آوردند که باید مروان را تحویل دهد تا به وضع او رسیدگی کنند، اما عثمان قبول نکرد. بنابر آنچه در تاریخ نقل شده است، حوادث ضمیمه یکدیگر شد و انقلاب بالا گرفت. چون علی بن ابی طالب علیه السلام هدفش این بود که اختلاف انقلابیون و عثمان را برطرف سازد و از خونریزی جلوگیری کند باردیگر به منزل عثمان رفت و به او فرمود: با مردم سخن بگو و به آنان وعده اصلاح بده تا قلبشان مطمئن شود. زیرا شهرها علیه تو قیام کرده‌اند و من می‌ترسم جمعیت دیگری از پشت این جمعیت بیاید و به من بگویند یا علی علیه السلام همراه ما سوار شو و قیام کن.»

عثمان پند علی علیه السلام را پذیرفت و از منزل خود بیرون آمد و به سخنرانی پرداخت. و در سخنرانی خود گفت: من از کردار خود پشیمانم و به مردم وعده داد که مطابق میل آنان رفتار کند و مروان و بستگانش را از دربار اخراج کند. مردم دلشان به حال عثمان سوخت و گریستند و عثمان هم به گریه افتاد و اشک‌های مردم روی صورتشان جاری شد.

عثمان که از منبر مسجد به زیر آمد و وارد منزل خود شد دید مروان و سعد و عده‌ای از بنی امیه جمع شده‌اند و گرچه سخنرانی عثمان را گوش نداده بودند ولی مطالب عثمان به گوششان رسیده بود. وقتی عثمان نشست مروان گفت: یا امیرالمؤمنین بگویم یا ساکت باشم؟ عثمان گفت: بگو.

مروان درحالی که آثار توبیخ از کلماتش آشکار بود گفت: عواقب کار تو این است که به مردم جرأت داده‌ای بر تو مسلط شوند.

عثمان که گویا پشیمان شده بود گفت: من حرفی زدم و گذشته باز نمی‌گردد.

مروان گفت: مردم همانند کوه پیرامون منزلت هجوم آورده‌اند. آن‌ها را به سوی خودت دعوت کردی. یکی شکنجه و مظلومیت خود را می‌گوید و دیگری درخواست عزل فرمانداری را می‌کند. این بلایی است که خودت بر ریاست آورده‌ای. اگر حوصله کرده بودی برای تو بهتر بود.

عثمان گفت: تو برخیز و با مردم سخن بگو. من شرم دارم سخن بگویم و آنان را بازگردانم.

بدین طریق، مروان زحمات علی علیه السلام را زایل کرد و کج روی به جایی رسید که مروان نزد مردم آمد و در حالی که مردم از کثرت ازدحام از شانه‌های یکدیگر بالا می‌رفتند، فریادش به کلمات زیر بلند شد که: «برای چه اینجا جمع شده‌اید؟

گویا برای چپاول آمده اید؛ صورتتان زشت باد. آیا می خواهید سلطنت را از دست ما بگیرید؟ گم شوید؟ به خدا سوگند اگر با ما درافتید شما را به قحطی مبتلا می سازیم و با شما معامله ای می کنیم که خرسند نخواهید شد. به خانه های خود بازگردید، به خدا سوگند نمی توانید آنچه در دست ما است بگیرید و ما آن را حفظ می کنیم». مردم درحالی که مأیوس شده بودند و به بدگویی و تهدید پرداخته بودند بازگشتند. کسی آمد و سخنان مروان را به اطلاع علی علیه السلام رسانید. علی علیه السلام که عهدش به دست عثمان زیر پا گذاشته شده بود و گفته مروان مقدم افتاده بود می توانست بار دیگر پیش عثمان نرود و به او نصیحت و خیراندیشی نکند، اما مهربانی علی علیه السلام به خلیفه پیر و میل آن حضرت به اصلاح اختلافات و آرزوی بازگرداندن عثمان به راه راست، مواردی بود که علی علیه السلام را ناگزیر ساخت، بار دیگر به نصیحت کردن خلیفه پردازد.

آنگاه که عثمان طبق پیشنهاد همسر دانای خود به نام «نائله»، نزد علی علیه السلام آمد تا عذرخواهی کند و وعده مساعدت بدهد، علی علیه السلام به او فرمود: «آیا پس از آنکه روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن سخن ها را گفتی و به مردم قول دادی و سپس به منزل خود رهسپار شدی و مروان بیرون آمد و بر در منزل تو به آنان دشنام داد به اینجا آمده ای؟» عثمان خود را سرزنش کرد و درباره خود بدگفت؛ بار دیگر علی علیه السلام به پند و اندرز عثمان پرداخت و به او فرمود: «به خدا سوگند من بیش از همه، مردم را از پیرامون تو پراکنده می سازم ولی چه کنم که هروقت مطلبی که برای تو نافع است به تو می گویم، مروان غیر آن را به تو می گوید و تو حرف مرا نشنیده می گیری». سخن علی علیه السلام کاملاً صحیح بود، مروان بار دیگر همه کارها را خراب کرد و همه را به ضرر خلیفه انجام داد! انقلابیون آمدند تا به آنچه که به آن ها وعده داده شده بود برسند؛ اما مروان وعده عثمان را انکار کرد؛ نزد عثمان آمدند تا مروان را به آن ها تسلیم کند تا از او بازجویی کنند، اما عثمان در دفاع از مروان، سرسختی کرد؛ انقلابیون هم در بازجویی مروان و محاکمه او پافشاری کردند.

شهادت علی علیه السلام در محاصره عثمان!

وقتی که انقلاب بالا گرفت و عثمان هم در روش خود پافشاری کرد که مروان را تسلیم مردم نسازد، مردم خشمگین خانه عثمان را محاصره کردند و محاصره به طول انجامید؛ آب را بر روی عثمان بستند تا تسلیم خواسته های مردم شود؛ اما عثمان نه تنها تسلیم نشد، بلکه از بالای بام سربرآورد و گفت: آیا علی علیه السلام در میان شما است؟

ملت: نه علی علیه السلام در میان ما نیست.

عثمان: آیا سعد در میان شما است؟ ملت: نه سعد در میان ما نیست.

عثمان: آیا کسی هست که به علی علیه السلام خبر بدهد که برای ما آب بفرستد؟

خبر به علی علیه السلام رسید. علی علیه السلام به خاطر گنجینه مردانگی و شهادت بی مانندی که داشت سه مشگ آب در اختیار عده ای از یاران و انصار خود گذاشت و با انقلابیون به نبرد پرداخت تا با قبول زحمتی زیاد آب را به عثمان برسانند.

به یاران خود سفارش کرد که به هر قیمتی که شد حتی به قیمت ریختن خون خویش آب را به عثمان برسانند. آبداران با انقلابیون به نبرد پرداختند و با این که بعضی از آن ها هم مجروح شدند آب به عثمان رسید.

بدین طریق بود که علی علیه السلام فصل جدیدی از شهادت علوی را به فصلهای زندگی خویش افزود. گرچه علی علیه السلام در نهایت خشم است و از دست ثروت اندوزی و سودطلبی و ستمگری عثمان به تنگ آمده است و این ناراحتی، او را در آخرین درجه غضب قرار داده است و شجاعت و شهادت آن حضرت را برانگیخته است، اما علی علیه السلام قهرمان لطف و مهربانی هم هست و در راه لطف به بندگان خدا به درجه اعلی رسیده است.

علی علیه السلام به عثمان همانند یک فرد بشر نگریست و دید فردی که بنی امیه او را به دام خود گرفتار کرده اند و راهش را به سوی قلب ها بسته اند و در راه انصاف او مشکلات فراوانی ایجاد کرده اند، اکنون در خانه خود محاصره شده است و مردم می خواهند او را به قتل برسانند و از آب جاری زمین او را محروم ساخته اند، پس با شهادتی مختص خود به یاری او می شتابد. وقتی علی علیه السلام شنید که انقلابیون می خواهند عثمان را به قتل برسانند، با سرعت هر چه تمام تر حرکت کرد. در کنار آن حضرت، دو فرزند شایسته اش حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن عمر، و عده ای از مهاجر و انصار و فرزندان رهنمای بودند تا این که همگی خود را به انقلابیون رساندند و برای آنان سخنرانی کردند و به آنها وعده دادند و جمعیت را متفرق ساختند. سپس نزد عثمان رفتند تا شاید بتوانند راه حل و مورد اتفاقی برای مسئله پیدا کنند اما به نتیجه ای نرسیدند. علی علیه السلام از منزل عثمان رهسپار مسجد جامع شد و می خواست نماز بخواند. مردم فریاد برآوردند: «یا اباالحسن! جلو بایست که مردم به شما اقتدا کنند». حضرت فرمود: «در حالی که پیشنهاد شما محصور است من با شما نماز نمی خوانم؛ من به تنهایی نماز خود را می خوانم».

علی علیه السلام مسجد را رها کرد و عازم منزل خود شد و به فرزندان حسن و حسین علیهما السلام دستور داد که به اتفاق عده ای از فرزندان یاران محمد صلی الله علیه و آله که در قلب مردم جای داشتند درب دارالخلافه را حفاظت کنند و به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: «با شمشیر درب خانه عثمان را محافظت کنید و بکوشید که به او گزندی نرسد».

ناراحتی علی علیه السلام و یارانش

انقلابیون نمی خواستند که به عثمان گزند برسانند. بلکه مقصودشان در آن موقع خاص این بود که او را به توبه وادار کنند و به او پیشنهاد کنند که خود را از ریاست خلع کند. دلیل ما بر این مدعا این است که یکی از افراد به نام «نیارین عیاض» که از یاران محمد صلی الله علیه و آله بود و در ردیف اول انقلابیون قرار داشت فریادش بلند شد و این مطلب را به گوش عثمان رسانید: خود را از ریاست خلع کن! و جان به سلامت ببر! در همین موقع بود که «کثیر بن صلت کندی» که از اصحاب عثمان و داخل منزل او بود تیری به طرف «نیار» رها کرد و او را به قتل رسانید. فریاد مصری ها و انقلابیون دیگر بلند شد که قاتل «نیار» را به دست ما بسپارید! عثمان گفت: مردی را که به من یاری کرد به دست شما نمی سپارم. جمعیت به طرف منزل او یورش بردند، عثمان در را به روی آن ها بست.

انقلابیون آتشی آوردند و درب خانه و اتاقی را که روی آن بود به آتش کشیدند. سپس دارالخلافه را سنگباران کردند و در وقتی که حسن علیه السلام طبق دستور پدر خود جمعیت را متفرق می ساخت و نمی گذاشت وارد منزل شوند زخمی و صورت مبارکش خون آلود شد و سرهای عده ای از یاران علی علیه السلام هم شکست!

انقلابیون از وضع بنی هاشم و دوستان آنان که از طایفه قریش بودند ترسیدند که به حسن و حسین علیهما السلام صدمه ای وارد کنند و به هدف خود نرسند. عده ای گفتند اگر بنی هاشم بیایند و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را خون آلود ببینند ما به مقصود خود نمی رسیم بهتر این است که چند نفر از دیوار بالا روند و مخفیانه عثمان را به قتل برسانند. به دنبال این تصمیم، محمد بن ابی بکر و دو نفر دیگر از دیوار خانه «محمد بن حزم انصاری» بالا رفتند و وارد منزل عثمان شدند و مشاهده کردند عثمان در کنار نائله همسر خود نشسته است؛ ناگهان دو رفیق محمد بن ابی بکر با پیکان های تیز به او حمله کردند و او را به قتل رساندند و از همان راهی که آمده بودند بازگشتند. فریاد نائله بلند شد که امیرالمؤمنین را کشتند. فریاد به گوش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و سایر فرزندان صحابه رسید و وقتی وارد منزل شدند دیدند خلیفه کشته شده است، در این موقع همگی شروع به گریستن کردند. جای هیچ تردیدی نیست که اگر عثمان به نصیحت علی علیه السلام عمل کرده بود بهتر از علی علیه السلام می توانست از خود دفاع کند. وقتی خبر قتل عثمان به علی علیه السلام رسید، وحشت کرد و فریادش بلند شد: «تا آخر دنیا ضرر کردید، مرگ بر شما!».

سپس در حالی که آثار خشم از چهره اش ظاهر بود با شتاب خود را به خانه خلیفه مقتول رساند. وقتی به دو فرزندش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام برخورد کرد فرمود: «با این که شما مقابل درب منزل ایستاده بودید چطور گذاشتید عثمان کشته شود؟» و سپس به فرزندانش حمله کرد، به محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر و سایر فرزندان مهاجر و انصار نیز اعتراض کرد.

طلحه جلو دوید و گفت: «یا ابالحسن چرا حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را می زنی؟! عتاب مکن فریاد مکش و بدگویی نکن! اگر عثمان مروان را از دربار خود بیرون رانده بود کشته نمی شد!».

خواسته های انقلابیون مدینه

آنان که عثمان را به قتل رسانیدند، دو دسته بودند: یک دسته به خاطر حق قیام کرده بودند و از عثمان می خواستند که از کردار خود توبه کند و چون عثمان زیربار توبه نرفت، او را به قتل رسانیدند. این دسته را مردم حجاز، مصر، عراق و سایر شهرها تشکیل می دادند.

دسته دوم قاتلین عثمان، افرادی بودند که منافع بیت المال آنان را به آشوب کشید. عثمان نسبت به این دسته فردی مطیع بود و آنان شخصاً پیشوایان مطاعی بودند و همانان بودند که عثمان را با پروبال شکسته در محاصره رها کردند.

درباره دسته اول به طور مشروح بحث شد؛ اما درباره دسته دوم، در بخش «توطئه بزرگ» امیدواریم مطالبی بنویسیم چرا که روش این دسته و حوادث به وجود آمده به وسیله ایشان همراه با حيله گری علیه علی علیه السلام و افرادی که اسلام بزرگشان ساخته و عقب

ماندگی جاهلیّت آنان را برطرف کرده بود و همچنین منافقینی که نمی توانستند این مطالب را درک کنند و همچنین با ادامه انقلاب کاملاً ارتباط دارد.

اکنون روی سخن ما با چند نفر از نویسندگانِ معاصری است که گفته اند و ما شنیده ایم و حالا ما هم می خواهیم بگوییم تا آن ها بشوند. بحث ما درباره امور و حوادثی است که مربوط به علل آشوب و نتیجه آن است.

نظریه ها و اعتراضات

* نویسندگانی در شرق وجود دارند که نه توجّهی به واقعیت تاریخ داشته اند و نه به شرایط زمان و نه به وضع زندگی!

این نویسندگان در اثر بی توجّهی، انقلاب مظلومین عصر عثمان را توجیه می کنند!

این نویسندگان، حوادث یک عصر بلکه چند عصر تاریخی را معلوم اراده شخص واحدی می دانند که در سرزمین ها و شهرها گردش می کرده و مردم را علیه خلیفه و دولت می شورانده است.

عبدالله بن سباء و انقلاب مدینه

در فصل گذشته علل حقیقی انقلاب مردم علیه عثمان و درباریان او روشن شد اما فلسفه بافی بعضی از نویسندگان درباره انقلاب مدینه شما را بخنده می اندازد. زیرا این گروه در بحث هایشان کوشیده اند مسئولیت را از دوش مسئولین حقیقی انقلاب مدینه و قتل خلیفه سوّم بردارند، تا مردم به ایمانشان شک نکنند.

کار این نویسندگان در حقیقت مانند افرادی است که می خواهند مسیر آب را عوض کنند و از پایین به طرف بالا جاری سازند! و این گونه افراد فراوانند!

بیشتر این نویسندگان می کوشند که خوانندگان خود را در غفلت و بیخبری نگهدارند و اگر چنین هدفی نداشتند، منطق سهل انگاری و کوتاه فکری را تجویز نمی کردند. از جمله این نویسندگان، نویسنده کتاب عایشه والسیاسه (۵۰) است. این آقا کتابی قطور تحریر کرده و کوشیده است که خوانندگان خود را در طی فصلهای کتاب خود به این مطلب قانع کند که ریشه تمام مسائل دنیای عرب در عهد عثمان و کشته شدن خلیفه سوّم و حوادث هولناک پس از آن، همه و همه به شخصی به نام عبدالله بن سبا و عملیات او باز می گردد. نتیجه عملی این گمان و افترا این است که دولت عصر عثمان و وزیر او مروان، یک دولت نمونه بوده است و بنی امیه و نمایندگان حکومت اشرافی آنان همه پیغمبران عدالت اجتماعی و پرچمدار اخوت بشری در سرزمین عرب بوده اند! و فقط عبدالله بن سبا است که شایستگی بنی امیه و نمایندگانشان را از بین برده و فاسد کرده است. زیرا عبدالله بن سبا در شهرها گردش می کرده و سرزمین ها را علیه عثمان و فرمانداران و امیران شایسته و اصلاح طلب او تحریک می کرده است. اگر این یک فرد نبود و در شهرهای مختلف گردش نکرده بود، مردم در سایه نعمتهای مروان، عدالت ولید و حلم معاویه زندگی سعادتبخش و پر نعمتی داشتند! چنین فکری افترای محض به واقعیت، تجاوز به خلق و همراهی با آرای ضعیف است و منطقی سطحی و دلایلی ساختگی و سست دارد. اما مطلب خطرناکتر این است که حقایق اساسی تاریخ را تحریف می کند؛ زیرا چنین افرادی می خواهند حوادث یک عصر بلکه چند عصر را منحصرأ معلول اراده فردی قرار دهند که در شهرها گردش می کرده و مردم را علیه دولت تحریک می کرده است تا مردم فقط به این جهت به دولت حمله کنند که یک نفر در میان آن ها گردش کرده و آنان را تحریک کرده است.

این نویسنده طبیعت زمامداری عثمان، سیاست حکومتی او، فساد برنامه های اقتصادی و مالی و عمرانی او، طغیان سودطلبی بر منسوبین دولت، استبداد فرمانداران در ارزاق مردم، سوار شدن بنی امیه بر گردن ملت، انحراف از سیاست دموکراسی ملی و تمایل به سیاست ملوک الطوائفی اشرافی و ذلیل ساختن افرادی که بر دل مردم حکومت می کنند؛ اشخاصی مانند ابوذر و عمارین یاسر که در میان مردم مورد احترام فراوانند. آری، این همه امور را نویسنده نادیده گرفته است و این شرایط زندگی اجتماعی را نه تنها در انقلاب شهرها و تحریک ملت علیه خاندان بنی امیه و ملازمانشان کافی نمی داند بلکه نادیده گرفته است؛ و فقط تمام انقلاب مدینه را به عبدالله بن سبا منتهی کرده است.

وی می نویسد: «او بود که مردم را از اطاعت رهبران منصرف می ساخت و بین مردم اخلاص می کرد». و سپس دلیلی از گفته دیگری برای خود ذکر می کند.

راستی آیا پیدایش افرادی که حوادث بزرگ تاریخ را تحریف می کنند خطر بزرگی برای طرز تفکر شرق نیست؟!

این ها می خواهند حوادث بزرگ تاریخ را که ارتباط محکمی با طبیعت اجتماع و برنامه های اقتصادی و اجتماعی دارد در دست و اراده یک فرد قرار دهند که به قول این ها، «در شهرها گردش می کرده و بذر گمراهی و فساد را در اجتماع سالم آن عصر می افشاند». و مقصود این نویسنده از اجتماع سالم، مردم عصر مروان بن حکم است!

جای بسی تأسف است و برای تفکر شرق بسیار خطرناک است که ما انقلاب های اصلاحی تاریخ را به صورت کودکانه ای تحریف کنیم و به میل افرادی قرار بدهیم که این ها می خواسته اند «آشوب» بپا کنند و به شهرها مسافرت می کرده اند و آشوب به وجود می آورده اند!!

عبدالله بن سباء از دید سعید افغانی

بی مناسبت نیست که بنگرید نویسنده کتاب عایشه والسیاسة درباره خطر «عبدالله بن سباء» یا به عبارت او «ابن السوداء» چه می گوید و چگونه از روی نادانی می خواهد معاویه را که در مقیاس انسانیت ارزشی ندارد، بزرگ کند و چگونه قصد دارد ابوذر غفاری را با آن عظمت و شخصیت بی مانندش بگوید.

این نویسنده از مطالب بیشتر محققانی که از تألیفات خود بهشت را می جویند چشم پوشیده است و می گوید:

عبدالله بن سباء تمام سرزمین های اسلامی را گردش کرد. اول در حجاز تخم گمراهی را افشاند که قبلاً ذکر آن گذشت. سپس رهسپار شام شد. آن روز شام در دست فردی وارد به اوضاع به نام معاویه بن ابوسفیان بود. معاویه، خطر عبدالله را درک و او را از شام اخراج کرد ولی با آن همه احتیاطی که به خرج داد باز نمونه هایی از اخلاص های او به معاویه رسید... عبدالله ارزیابی کرد و بذر آشوب را افشاند و مرد جلیل القدر و یار محمد صلی الله علیه و آله را که شامیان گفتار او را تصدیق می کردند تحریک کرد و گفتار او عرصه را بر معاویه حلیم و زیرک تنگ کرد و ناگزیر شد از عثمان درخواست کند که ابوذر را از شام اخراج کند و داستان او هم مشهور است!

نتیجه گفتار این نویسنده این است که شهرهای دولت عربی در عصر عثمان خصوصاً سرزمین شام که به دست «کاردان شام» معاویه اداره می شده است در ناز و نعمت بسر می برده اند و ابوذر غفاری آن مصلح بزرگ اگر عبدالله بن سبا با او برخورد نمی کرد و او را گمراه نمی ساخت، سخنی نمی گفت و باز عبدالله بن سبا، ابوذر را به اخلاص، گمراهی، و تخریب راهنمایی کرد. زیرا به عقیده این نویسنده، عبدالله، اصل فساد و آشوب بوده و در گردش های خود در شهرها، منظوری غیر از آشوبگری نداشته است.

ابوذر هم مطابق میل عبدالله بن سبا به گسترش گمراهی و ایجاد آشوب و انصراف مردم از زمامداران کوشید.

مهر این نویسنده نسبت به عرب و مسلمانان و تاریخ بجوش آمده است و از کوشش های ابوذر در راه تحریک فقرا علیه اغنیا سخن رانده و این که معاویه به خاطر از دست رفتن شام، به وحشت افتاده است و نویسنده در این مورد می گوید: «ابوذر عرصه را بر معاویه تنگ کرد» و وی او را به منظور لطف به عرب، مسلمانان و تاریخ از شام تبعید کرد!

حتماً در منطق این نویسنده دقت کنید که آنچه ابوذر درباره شام از آن می ترسد بیش از ترس معاویه است و آنچه از فقرا درباره ثروتمندان می ترسد، بیش از ترس ثروتمندان است. او بیش از عبدالله بن سبا بر اجتماع وحشت دارد.

اما منطق این نویسنده همان منطق حکومت های تاریخ و افرادی است که اوضاع را از دریچه فردی می نگرند و این که تنها فردی که باید درباره اوضاع تصمیم بگیرد فقط شخص زمامدار است و کوچک ترین نسیم و یا ارتباطی، زمامدار را به وحشت می اندازد. و روی این اصل، هر کس به دفاع از حق ملت قیام کند در نظر این حاکم و اطرافیانش، اخلاص و آشوب طلب است و به آشوب دامن زده و مردم را از اطاعت زمامداران منع کرده است.

آیا تعجب نمی کنید که تاریخ نویسان گذشته با این که اسناد بیشتری نسبت به نویسندگان حاضر داشتند و عده آنان فراوان تر بوده است، باز مطالبی را درک نکرده باشند و علل آشوب را به دست نیاورده باشند اما نویسندگان عصر ما، درک کرده باشند؟!

علل آشوب مدینه از نقطه نظر طبری

نویسنده کتاب عایشة والسیاسة چنانکه دیدید علل آشوب را به گردش این سبب در شهرها می داند و مطالبی را می گوید که نقل شد؛ اما طبری و عده ای دیگر که با او هم عقیده اند، راه صحیحی را پیموده اند و می گویند: علل آشوب به عوامل مادی باز می گردد. برای نمونه، طبری در مطالب خویش چنین می گوید:

آنهایی که در اسلام سابقه ای نداشتند در مجالس، ریاست و منافع به پای افراد با سابقه نمی رسیدند. سپس این عده که عمده مسلمانان را تشکیل می دادند بخش های دولت را ناچیز می شمردند و آن را «جور و ستم» می دانستند زیرا سهم آنان کم بود. و چون این عده فراوان بودند وقتی یک نفر بیابانی و یا غلام آزاد شده ای به آنان برخورد می کرد و با او سخن می گفتند، گفتارشان شیرین به نظر می آمد و این طبقه که علیه عثمان خشمگین بودند فراوان و رو به افزایش بودند، در صورتی که طبقه راضی خیلی محدود بودند و روز به روز کاسته می شدند تا این که انقلاب به وجود آمد!

ابوذر از نظر احمد امین

راستی جای تعجب است که این گونه اعمال اشتباه در آثار نویسندگان معاصر دیگری مانند احمد امین آشکار شود. وی معتقد است که ابوذر غفاری مردی ساده و آلت دست بوده و زمام او به دست عبدالله بن سبا بوده است. عبدالله بن سبا هم ابوذر را با افکار مزدکی آلوده ساخت تا بدین وسیله شهرهای مسلمانان را به ویرانی بکشد (۵۱). تعجب انسان وقتی افزایش می یابد که ببیند احمد امین به این گفته ابوذر که طبری نقل می کند تکیه کند: «ابوذر در شام ایستاد و گفت: ای ثروتمندان! با فقرا، برادری و برابری پیشه سازید، بشارت بدهید کسانی را که طلا و نقره می اندوزند.» (۵۲) راستی چگونه احمد امین دعوت اغنیا را به کمک فقرا، عقیده مزدکی می داند و آن را عقیده اسلامی خالص نمی داند؟! مگر احمد امین نمی بیند که ابوذر آیه قرآن را می خواند و آن را بر مردم عرضه می دارد. مگر ابوبکر و عمر همان گفته ابوذر را عمل نمی کردند. با فقرا برادروار زندگی می کردند و از ستم اغنیا کاملاً جلوگیری می کردند؟! چرا احمد امین نمی گوید: ابوبکر و عمر هم مزدکی بودند و عقاید مزدکی را از ابن سبا آموختند؟

احمد امین در جای دیگر کتاب فجرالاسلام می گوید:

عبدالله بن سبا بود که ابوذر غفاری را تحریک کرد که دعوت اشتراکی را شروع کند. عبدالله از بزرگترین افرادی بود که مردم شهرها را علیه عثمان تحریک می کرد (۵۳) و می خواست دین مسلمانان را فاسد سازد و عقاید خطرناکی را هم منتشر کرد.

عبدالله بن سبا شهرهای زیادی را گردش کرد که از جمله آنها: حجاز، بصره، کوفه، شام و مصر است که همه را زیر پا گذاشت و احتمال قوی دارد که این فکر را از مزدکیهای عراق و یا یمن گرفته باشد و چون ابوذر خوش باور بود، افکار او را پذیرفته است. (۵۴) با این که نویسندگان این مطالب را نوشته، به فکرش خطور نکرده است که این سؤال را از خود بکنند که چه رأی جدیدی در افکار و آرای ابوذر آشکار شد؟! مگر از تعلیمات اسلام این مطلب نیست که فقرا حقوقی به گردن اغنیا دارند و تمام مسلمین با یکدیگر برابر هستند. و هر کس طلا و نقره را ذخیره کند، طبق آیه قرآن در جهنم با همه آنچه ذخیره کرده است پیشانی، پهلوی و پشتشان داغ می شود.

راستی ابوذر چه مطلب تازه مزدکی ای را در این مطالب به مسلمانان عرضه کرده و در مغز خود پروراند و از آن دفاع کرده است؟! ابوذر در این مطالب به مبارزه با آنان که اسلام با آنان نبرد کرد و به آتش جهنم آنان را ترساند برخاسته است.

آیا ابوذر که پنجمین فردی است که اسلام آورد و رفیق تمام دوران سخت پیغمبر صلی الله علیه و آله است دوست دو خلیفه است و یار صدیق پرچمدار شیعیان، علی علیه السلام است مانعی داشت که درک کند که ثروت از آن ملت است و نباید افراد آن را ذخیره سازند و این اصل یکی از حقوق ملی و جزو واجبات است؟! آیا فردی مانند ابوذر چه احتیاجی داشت که درک کند مال ملت به دست عده ای انگشت شمار افتاده و این سودطلبی و ستمگری بر دستگاه عثمان حکومت می کند و دین اسلام این مطالب را تجویز نمی کند و باید مسلمانان، اوضاع خود را تغییر دهند؟! آیا واقعاً ابوذر چه احتیاجی داشت که عبدالله بن سبا او را تعلیم دهد و ابوذر و یا مسلمانان را راهنمایی کند و بگوید عثمان راه زمامداران روم و خوش گذرانها را پیش گرفته و نزدیکان و یاران خود را در ریاست، قدرت و مال مقدم می دارد و ابوذر درک کند که ریاستمداران گمراه شده اند و مسلمانان هم بفهمند که حقوقشان زیر پا گذاشته شده است و ضرر کرده اند و به دنبال تعلیم عبدالله بن سبا و درک ابوذر و مردم، فرزند طایفه غفار و ملت انقلاب کنند؟!

جای تعجب است که این نویسندگان، عبدالله بن سبا و مرام مزدک را درک کرده اند اما ابوذر و اسلام را نشناخته اند و از تحریک «ابن السوداء» علیه ریاستمداران بنی امیه به وحشت افتاده اند و ناراحتی ملت را از عثمان در همین مطلب به دست آورده اند، اما آنچه را که مردم علیه عثمان اعتراض می کردند و هر ملتی علیه هر زمامداری اعتراض می کند که چرا عده ای انگشت شمار، منافع ملت را اختصاص به خود داده اند و ریاست ها را به انحصار خود درآورده اند، نادیده گرفته اند و از آن هیچ ناراحتی ای به خود راه نداده اند! این گروه درست مانند کسانی هستند که از نهر کوچکی که آبش در حال اتمام است و از سرچشمه باران فاصله دارد، جویا می شوند، اما سراغ دریای محیط و نزدیک را هرگز نمی گیرند!

فرمان ساختگی

محققین در بسیاری از حوادثی که سبب قتل عثمان شد اختلاف دارند. نمونه بارز این حوادث که در آن عقاید مختلفی وجود دارد داستان محمدبن ابی بکر و نامه ای است که از مدینه به طرف مصر فرستاده شد و در آن دستور داده شد که والی قدیم، والی جدید را به قتل برساند که تفصیل آن گذشت.

شایسته است درباره این داستان که عده ای آن را صحیح می دانند و عده ای منکر آن هستند و دسته ای از محققین اعتقاد به صحت آن دارند و دسته ای دیگر وقوع آن را بعید می دانند دقت کنیم. مهم ترین رأیی که منکرین این داستان عرضه داشته اند، رأی استاد بزرگ دکتر طه حسین است که در تاریخ اسلام و عرب، نظریات باارزشی دارد؛ بلکه نظریات او بهترین نظریاتی است که درباره مشکلات پیشینیان داده شده است.

طه حسین در کتاب بی مانند خود عثمان چنین می گوید:

داستان نامه ای که مورخین می نویسند مصریان در موقع بازگشت به مصر به دست آوردند و به مدینه بازگشتند به عقیده من از ریشه دروغ است. بهترین دلیل جعلی بودن این قصه این است که خود ناقلین می گویند: اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه درباره این نامه سخن می گفته اند و به بحث می پرداخته اند و سؤال می کرده اند که در حالی که هر گروهی از شما به سویی رفتند، اهل بصره و کوفه چگونه فهمیدند که شما این نامه را به دست آورده اید؟ آنان پاسخی نداشتند و گفتند: این امر را به هر چه می خواهید حمل کنید، در هر صورت ما احتیاجی به این مرد نداریم. قابل تصور و قبول نیست که عثمان این حيله گری را علیه مسلمانان به خرج دهد که یکدسته را خرسند سازد و مخفیانه پیش عامل خود بفرستد که خون آنان را بریزد و تحت شکنجه و ناراحتی قرارشان دهد! و باز قابل تصور و قبول نیست که مروان تا آنجا در مخالفت با خلیفه جرأت پیدا کند که چنین نامه ای بنویسد و با مهر او مهر کند و با غلام و شتر عثمان آن را بفرستد. مطلب ساده تر از این است. مردم شهرهای مختلف وعده هایی از ریاستمدار خود شنیده و به آن اطمینان پیدا کرده بودند. وقتی معلوم شد که خلیفه به وعده خود وفا نکرده است عصبانی شدند و در حالی که متقلب بودند آمدند تا رهبر خود را از کار برکنار کنند و کار را یکسره سازند؛ اما وقتی به مدینه رسیدند، دیدند یاران محمد صلی الله علیه و آله آماده مبارزه با آن ها شده اند. مردم این شهرها

نخواستند جنگ کنند و از روی حيله بازگشتند و آنگاه که فهمیدند یاران محمد صلی الله علیه و آله اسلحه را به زمین گذاشته اند و در خانه ها آرمیده اند بار دیگر به مدینه بازگشتند و مدینه را بدون خونریزی اشغال کردند.

نامه، ساختگی نبود!

هر داستان تاریخی ای را که دسته ای اثبات می کنند و در راه اثبات آن زیاده روی می کنند و دسته ای دیگر آن را منکر می شوند و در انکار خود مبالغه می کنند می توان درباره آن شک کرد. اما هرگاه در داستانی غرضهای حزبی و یا دینی وجود داشته باشد، بیشتر درباره آن مبالغه می شود. ولی فقط وقتی تردید خواننده برطرف می شود که از خود تاریخ دلیلی داشته باشد که قابل انکار نباشد و یا اطمینان معقولی به دست آورد که شاهد و دلیلی داشته باشد.

داستان نامه در نظر استاد بزرگ، طه حسین شایسته است که فکر صحت آن را از بین ببرد. و مدرک عدم صحت هم در نظر او شایسته و مورد اعتماد است؛ اما مطالبی در ذهن انسان وجود دارد که نمی تواند تسلیم دروغ بودن نامه شود.

اگر عاجز بودن مردم از جواب دادن به این مطلب که چگونه اهل کوفه و بصره می دانستند که نامه ای به دست آمده است و اختلاف پیدا کردند در نظر استاد جلیل، دلیل بر دروغ بودن نامه است، این دلیل کامل و کافی نیست؛ زیرا در تمام نقلها سبب بازگشت محمد بن ابی بکر و یاران او از راه مصر و ورود به مدینه در صورتی که این مسافری حدود سه روز راه از مدینه دور شده بودند، همان موضوع نامه ذکر شده است. تازه این مطلب که انقلابیون نتوانستند در آن حال خشم و اضطراب و انقلاب، جواب این سؤال را بدهند ثابت نشده است. آنچه در تمام نقلها ثابت شده است و منطق، حوادث آن را تأیید می کند، این است که عثمان، محمد بن ابی بکر را والی خود قرار داد و او را به همراه عده ای از مهاجرین و انصار به سوی مصر اعزام کرد. محمد و یاران او هم اعتماد به سخنان عثمان و وعده های او پیدا کردند و به راه خود ادامه می دادند؛ اما قبل از این که به سرزمین مصر برسند فکرشان عوض شد و از رفتن منصرف شدند و به طرف مدینه بازگشتند.

چرا این گروه به مدینه بازگشتند؟! چرا تا این حد خشمگین بازگشتند؟! و چرا ناگزیر شدند که مدینه را محاصره کنند تا بتوانند بدون جنگ وارد مدینه شوند؟! نه تاریخ، نه حوادث و نه منکرین این داستان، سببی از وجود نامه برای بازگشت نقل نمی کنند. مهاجرین و انصاری که خلیفه به همراه محمد بن ابی بکر فرستاد تا وضع مصر و ابن ابی سرح را بررسی کنند و راه را برای محمد بن ابی بکر باز کنند، طبق قضاوت عقل همگی از مطیعان عثمان بودند. اگر این مردم همگی مانند یاران عثمان نبودند، دست کم عده ای از آن ها در ردیف یاران و دوستان او بوده اند. و با چنین وضعی چگونه ممکن است که همگی نامه ای از زبان خلیفه جعل کنند و روح او از آن بی اطلاع باشد و اگر دیگران این نامه را جعل کرده اند، چگونه همگی به صحت آن گواهی دادند؟! راستی اگر نامه از ریشه دروغ باشد و اصلاً نامه ای در بین نبوده است، محمد بن ابی بکر هم به اتفاق یارانش به مدینه بازنگشته اند و بلکه این داستان را کسانی که بعد از کشته شدن عثمان علیه او متحد شدند اختراع کردند؛ پس چرا نویسندگان و مورخین و از جمله، دکتر طه حسین شخصاً اعتراف می کنند که یاران

محمد صلی الله علیه و آله درباره این نامه به بحث پرداختند و از آن ها می پرسیدند که چگونه اهل کوفه و بصره از مطلب آگاه بودند و هر گروهی به سویی رهسپار شدند؟!

معلوم می شود طبق اعتراف طه حسین، نامه موجود بوده است زیرا اقرار می کند که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره آن بحث می کرده اند و اختلاف آنان طول کشیده است. ولی آیا چه کسی این نامه را جعل کرد و این حيله گری را علیه محمد بن ابی بکر و مهاجرین و انصار و همسفران او، همان افرادی که دوست محمد و دشمن ابن ابی سرح و از مردم مصر بودند طرح کرد.

دکتر طه حسین تعجب می کند که چنین کاری از کسی مانند عثمان سرزده باشد و می گوید: «قابل تصوّر و قبول نیست که مروان این حيله گری را علیه عثمان به کار برد و به دسته ای وعده مساعدت بدهد، سپس مخفیانه به سوی عامل خود نماینده ای بفرستد و به او ابلاغ کند که ریاستمدار جدید و افرادی که با او می آیند مورد غضب قرار گیرند و خونشان ریخته شود».

عثمان پشیمان شد!

سخن طه حسین صحیح است که قابل تصوّر و قبول نیست که عثمان این حيله گری را علیه مسلمانان به خرج دهد ولی مزاج سازشکار عثمان بیشتر اوقات او را وادار می کرد که به اراده بنی امیه و فرزندان پدر خود کار کند. بنی امیه هم افرادی بودند که در حيله گری، افترا و جسارت به وجود آمده بودند؛ تاریخ می گوید: عثمان درباره مطلبی دستور می داد، سپس پشیمان می شد و از پشیمانی به گریه می افتاد و این خود دلیلی است که بنی امیه فشار می آوردند و او را از طبع سلیم و خلق رحیمش بیرون می آوردند و کاری را انجام می داد و سپس بر کار خویش پشیمان می شد.

برای نمونه: بزرگترین ناراحتی ها را برای ابوذر به وجود آورد، سپس کوشید که رضایت او را جلب کند و بار دیگر عصبانی شد و او را تبعید کرد و در تبعیدگاهش، او و زن و فرزندانش را به وضع ناراحت کننده ای که در فصل سابق گذشت نابود ساخت!

نمونه دیگر، صحابی جلیل القدر عبدالله بن مسعود است. عثمان دستور داد او را به زمین کوبیدند، استخوان هایش را شکستند و حقوقش را قطع کردند. سپس عثمان بار دیگر به عذرخواهی از او و استغفار پرداخت!

چندین بار به علی علیه السلام دستور داد از مدینه خارج شود، سپس از آن حضرت درخواست می کرد که به مدینه بازگردد و در مدینه بماند.

این قدر این کار را تکرار کرد که علی علیه السلام فرمود:

«عثمان مرا شتر آبکش چاه قرار داده است، بروم و برگردم. پیش من می فرستد که بیرون بروم، بار دیگر دستور می دهد که به مدینه بازگردم. اکنون بار دیگر فرستاده که از مدینه بیرون بروم!»

بدین طریق عثمان دست «ابن ابی سرح» را در ستمگری بازگذاشته بود و او هر عملی که می خواست در مصر انجام می داد، مردم مصر به مدینه می آیند و به عثمان از عاملش شکایت می کنند. عثمان سخنرانی می کند و مردم مصر را ستایش می کند و از عمل خویش توبه می کند و استغفار می نماید و به آنان قول می دهد که والی ستمگر خود را از کار برکنار سازد. سپس به دارالخلافه باز می گردد، مروان او را از نیت و قول خود منصرف می کند و می کوشد که او را از اطمینان دادن به مردم مصر بازدارد و بدین ترتیب خلیفه ذره ای به وعده های خود عمل نمی کند. ابوذر و ابن مسعود در نظر عثمان کم اهمیت تر از محمد بن ابی بکر نبودند. و دعوت اصلاح طلبانه ایشان برای درباریان عثمان سنگین تر از تمرد پی در پی مصری ها نسبت به دارالخلافه مدینه و دارالولایه مصر نبود. و از طرف دیگر، محمد از مخالفین سیاست عثمان بود و ابن ابی سرح از موافقین آن و توجه مردم مصر به این طرف یا آن طرف که این توجه در اثر سیاست عمال او به وجود می آمد، در تقویت و یا تضعیف عثمان مؤثر بود.

با توجه به این علل است که می توانیم بگوییم: بعید نیست که عثمان پس از این که فرزند ابوبکر را به جای ابن ابی سرح انتخاب کرد پشیمان شد و وعده ای را که برخلاف اراده مروان به مصری ها داده بود در اثر فشار مروان و درباریان دیگر او زیر پا گذاشت. و اهل اطلاع آگاهند که پند و اندرز مروان و بستگان خلیفه به عثمان از حدود شکنجه دادن، تبعید کردن، آواره ساختن و کشتار تجاوز نمی کرد و در این گونه امور، تفاوتی نداشت که انقلابیون و مخالفین از یاران محمد صلی الله علیه و آله باشند و یا مردمان عامی! ما نمی خواهیم به یاری آنان که می گویند: نامه را عثمان نوشته بود بشتابیم، بلکه می خواهیم ماهیت اخلاق عثمان و سازشکاری و نرمخویی و فرمانبرداری او را روشن سازیم و بگوییم که چگونه اسیر دست مروان و فرزندان حکم بود که قدرت او را قبضه کرده بودند. با این بیان اگر قابل قبول و تصور نیست که عثمان به آن صورت علیه مسلمانان حيله گری کند، قابل تصور و قبول است که مروان او را مطابق میل و اراده خود بچرخاند!!

باری، به عللی می توان گفت: عثمان نامه را ننوشته است و از جمله بعید است که در امثال این کار تسلیم مشورت مروان شده باشد، و ادله ای که مسئولیت را متوجه مروان می سازد ثابت تر و واضح تر است. اکنون به بحث خود با استاد جلیل، طه حسین باز می گردیم.

جرأت مروان

همان طوری که نقل شد طه حسین معتقد است که داستان نامه نامبرده به دو جهت از ریشه دروغ است و دلیل سومی را بر آن دو اضافه می کند که به نظر ما از همه ضعیف تر است، و آن مبتنی است بر انکار نسبت چنین کاری به مروان به این دلیل که «قابل تصور و قبول نیست که مروان چنین جرأتی را بر خلیفه داشته باشد که چنین نامه ای را از زبان عثمان بنویسد و به مهر خلیفه مهر کند و با غلام و شتر عثمان اعزام دارد!». جای تعجب نیست که مروان چنین جرأتی را نسبت به خلیفه پیدا کرده باشد و نامه ای بنویسد و با غلام خود عثمان آن را بفرستد؛ تعجب این است که طه حسین این جرأت را از مروان بعید بداند. زیرا وقتی ما باید کردار او را جرأت بنامیم که سلطنت را مخصوص خود نداند؛ دنیا را در انحصار خود نداند؛ مردم را غلام و نوکر خود نداند که هر تعداد از آن ها را خواست زنده نگهدارد و بدون حساب هر که را خواست به قتل برساند.

برای این که ما عقیده خود را درباره تعجب دکتر طه حسین از روایاتی که می گوید نامه نوشته مروان بود و توطئه ثمره روش سیاسی و برنامه حکومتی او بوده است به این جهت که عملاً حکومت را در دست داشته است باید به دو مطلب توجه کنیم:

۱. تمام تاریخ نویسان با اختلاف عقیده ای که دارند متفقاً نوشته اند که علی علیه السلام به رهبری هیئتی که در میان آنان، عمار، طلحه، زبیر و سعد بودند درحالی که نامه ای در دستش بود و غلام و شتر عثمان را به همراه داشت بر عثمان وارد شد و به بحث با او پرداخت و پس از بحث طولانی آشکار شد که نامه را مروان نوشته است. مردم از عثمان خواستند که مروان را تحویل جمعیت بدهد تا از او بازجویی کنند اما عثمان اعتنایی به خواسته آنان نکرد؛ مردم هم در حالی که خشمگین بودند از پیش عثمان بازگشتند، چنانکه داستان به طور تفصیل گذشت.

۲. نظریه مروان درباره خلافت عثمان: آیا عثمان در نظر مروان همانند ابوبکر و عمر، خلیفه ای بود و یا این که نظرش در مورد عثمان این بود که باید بنی امیه به دست او بر سر کار آیند و آن حکومتی را که اسلام از دستشان گرفت و آنان را از گردن مردم فرود آورد، بار دیگر باز یابند. ملت را غلام سازند و به تملک خود درآورند و نباید چنین فرصتی را که مدتها در انتظار آن بودند از دست بدهند!!

تاریخ زندگی مروان، سراسر مملو از این روح اموی با خصایص جاهلیت مآبانه آن است؛ همان طوری که اسفنج در قعر دریا مالا مال آب است و به همین جهت داستان خلیفه در قلب و زبان مروان و حدود فکر او، داستان آن عثمانی که از خاندان قریش و از مهاجرین بود و در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است نبود.

عثمان در نظر مروان، مردی که نسبت به رسالت اسلام اخلاص داشته است، و او را عمرین خطاب از میان شش نفر برای ریاست انتخاب کرده و با شرایط خاصی به زمامداری رسیده و خلیفه سوّم شده است و باید طبق روش عمر و ابوبکر تا حدودی که قدرت دارد عمل کند نبود. بلکه داستان عثمان در قلب و زبان مروان و شعاع فکر او، داستان عثمانی اموی بود که از خاندانی به وجود آمده است که از این پس نباید خورشید بزرگواریشان هیچ گاه غروب کند.

داستان خلافت عثمان در قلب، زبان و شعاع فکر مروان، حکومت عدل، مطالبه حقّ مظلوم از ظالم، حفظ حقوق ملت و ادامه روش پیغمبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر و عمر در میان مردم نبود، بلکه خلافت از نظر مروان سلطنتی بود که ابوبکر و عمر از دست دادند و به فرزندان خود به ارث نگذاشتند و عثمان اموی باید درباره خلافت اشتباه ایشان را مرتکب نشود که مردم بیندارند آغاز و انجام خلافت در دست خودشان است و پیشوایی عثمان تا حدودی است که به مردم آزادی بدهد و حقوقشان را حفظ کند و به آنها احترام بگذارد. بلکه عثمان باید نسبت به مردم روش سلطان دوراندیشی را نسبت به بندگانش پیش گیرد و فرصتی به آن ها ندهد که درباره نقض ناراحت شوند و یا در حقوق بیشتری طمع کنند.

اگر عثمان در چنین روشی عاجز ماند و چون هنوز تا حدودی ایمان دارد و مهربان است نتوانست سنگدلی کند، مروان پشتیبان او است؛ او را نصیحت می کند و به او اشاره می کند که کارهای کوچک و بزرگ امور «سلطان و رعیت» را اجرا کند.

خلافت از نظر مروان

درباره ماهیت مروان و شعاع فکری او نسبت به امور زمان خود، در دو بخش: «دو گروه قریش» و «ماهیت انقلاب مدینه» به طور مشروح بحث کردیم و اکنون نیازی نیست که مطالب گذشته را تکرار کنیم بلکه یک اشاره در این باره برای ما کافی است. مروان به افرادی که دارالخلافت را محاصره کرده بودند گفت: «چرا به اینجا آمده اید؟ چکار دارید؟ گویا جمع شده اید ریاست را از دست ما بگیرید؟!». خلافت، ملک مروان اموی است... و کشاورزان حق ندارند که سرهای خود را بالا بگیرند و درباره امور زندگی و آزادی خویش با زمامداران سخن بگویند. زمامداری ملک اختصاصی بنی امیه و مردم هم بندگان آن ها هستند! کسی که با این فکر و قلب به ریاست بنگرد و قوانین آن را به این گونه منظورها و از این گونه افکار صادر کند، آیا راضی می شود که مردم در ریاست هم فامیلش عثمان که در حقیقت سلطنت خود او است طمع کنند و سلطان بر وفق میل ایشان رفتار کند و عاملی را که دوست بنی امیه است از ولایتی برکنار سازد، کسی که از نظر ثروت، جمعیت و وسعت زمین، بی مانند است و او را تحویل محمد بن ابی بکر بدهد که از دسته مخالفین عثمان و دوست علی بن ابی طالب علیه السلام رهبر جمعیت نیکوکاران است آری، محمد دوست کسی است که از انحراف درباریان عثمان از اصول عدالت اجتماعی سخت ناراحت است. و باز فراموش نمی کنیم که انقلابیون و شاکیان از یاران محمد صلی الله علیه و آله و سایر مردم بودند که به عثمان پیشنهاد دادند که فرزند ابی بکر به ریاست مصر برگزیده شود و این مطلب با رضایت و مشورت مروان صورت نگرفت و مروان هیچ گاه به این تجاوزی که به حدود قدرت او شده بود راضی نبود.

وقتی حقیقت نظریه مروان نسبت به خلافت برای ما روشن شد و به دست آمد که در چه حدودی فکر او دور می زند و از نظریه اموی جاهلی که می گفت: «ریاستی است از دست رفته و بار دیگر به دست آمده است تجاوز نمی کند و وقتی حقیقت فکر مروانی برای ما آشکار شد که نظر او نسبت به عثمان این است که زمامدار نژاد بنی امیه و مجسم کننده ریاست اموی است، دیگر برای ما آسان است که جرأت مروان به هم فامیل و حامی خود عثمان را بپذیریم. ما که چنین جرأتی را از مروان قبول می کنیم، می گوئیم این کار از نظر قلب، منطق و زبان مروان، نه جرأت است و نه افترا، بلکه حقی است که (طایفه بنی امیه و افرادی که از این طایفه با اسلام هیچگونه آشنایی ندارند و اسلام در روحشان اثر نگذاشته است) از دوران جاهلیت تاکنون مخصوص به خود می دانند و در مشاوری های مروان نسبت به هم فامیل خود، خلیفه و در اندرزه های سیاسی او آشکار است و همیشه به این مطالب علاقمند است. شواهد فراوانی بر این مطلب که استاد بزرگوار طه حسین آن را «جرأت» می نامد، در روش مروان نسبت به عثمان وجود دارد و بیش از آن است که ما در این بحث به آن نیاز داریم.

مروان بود که نسبت به اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و عثمان جرأت پیدا کرد و به عثمان پیشنهاد داد، همه این جمعیت که در میانشان علی بن ابی طالب علیه السلام، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری و غیر آنان وجود داشتند به قتل برساند! مروان بود که جرأت یافت فرمان خود را درباره عبدالله بن مسعود صادر کند هنگامی که رو به عثمان کرد و گفت: «این مسعود، کوفه را علیه تو شورانده است، او را رها نکن که شام را علیه تو متقلب می کند». عثمان هم بدون اعتراض و بحث حرف مروان را پذیرفت! مروان بود که جرأت داشت علیه ابوذر و بدرقه کنندگانی مانند علی بن ابی طالب علیه السلام و دو فرزندش و برادر و رفیقش قیام کند و از جرأت خود دست برنداشت تا

این که علی علیه السلام او را از خود راند و با تازیانه، مروان و حیوان او را کنار زد. مروان بود که در دشوارترین ساعتها، علیه عثمان جرأت پیدا کرد و برخاست و باخسونت و زور مردم را از دارالخلافه مطابق میل خود بیرون راند و خلیفه می شنید و می دید.

جرأت مروان و همسر عثمان

مروان بود که برعثمان و عمار جرأت پیدا کرد و صریحاً دستور قتل عمار را به عثمان داد. جسارت مروان نسبت به خلیفه سوم بیش از این مواردی است که نقل شد. مروان جرأتش به جایی می رسید که دامن «نائله» دختر «فرافصه» همسر عثمان را می گیرد و عثمان می بیند و می شنود.

نقل شده است که نائله همسر عثمان زنی عاقل و دانا بود. نائله از سیاست مروان سخت ناراحت بود و می کوشید که شوهر خود را ناگزیر سازد که به پند و اندرز علی بن ابی طالب علیه السلام گوش دهد. وقتی عثمان سخنرانی خود را برای جمعیت شاکیان و افراد غضبناک شهرها ایراد کرد و در آن اظهار توبه کرد و به آنها وعده داد که اوضاع را اصلاح کند، مروان کوشید که عثمان از گفته و روش خود بازگردد و به همین منظور به عثمان گفت: یا امیرالمؤمنین! سخن بگویم یا ساکت باشم؟

نائله همسر عثمان گفت: نه، ساکت باش! به خدا سوگند کشنده عثمان و یتیم کننده اطفال او شمایید! خلیفه سخنی را گفته است و هیچ گاه نباید از آن تخلف کند! مروان بلافاصله در حضور عثمان به نائله گفت: تو را چکار به این کارها؟ به خدا سوگند پدرت تا هنگام مرگ هنوز وضو گرفتن خود را نمی دانست!

از آقای طه حسین می پرسیم آیا جرأت مروان درباره نامه و در حال بی اطلاعی عثمان نسبت به عثمان بیشتر است و یا جرأت او در حضور عثمان و اهانت کردن به همسر او؟ مردم عصر عثمان مطالبی از جرأت مروان نسبت به خلیفه می دانستند که آن مطالب را مخفی و انکار نمی کردند، بلکه به گوش عثمان می رساندند و او را توبیخ و تهدید می کردند تا شاید بدین وسیله بتوانند اختیارش را از دست مروان بگیرند؛ اما به این کار موفق نشدند. مگر علی علیه السلام پیش عثمان نرفت و به نام مردم این مطالب را به عثمان نگفت که: «تو نباید در دست مروان همانند چارپایی باشی که در این سن کھولت تو را به هر طرف می خواهد بکشاند! تو در دست مروان مانند شتر راهواری هستی که از هر طرف او را کشیدند می رود. من می بینم تو را به جایی می برد که دیگر نمی تواند از آنجا بازت گرداند».

جرأت مروان علیه عثمان نمونه ای از جرأت تمام مردم نسبت به عثمان بود؛ چنانکه در اواخر حکومت عثمان، جرأت مروان، سبب جرأت مردم نیز بود.

قبلاً داستان جبلة بن عمرو ساعدی نقل شد که با این که یکی از افراد عادی اجتماع بود از مردم درخواست کرد که جواب سلام عثمان را ندهند و باز شخصاً به عثمان گفت: به خدا سوگند، این زنجیر را به گردن و دستت می اندازم و یا این که باید دربار خود را از این افراد کثیف پاک کنی!... در صورتی که یک فرد عادی اجتماع چنین جرأت عجیبی علیه عثمان پیدا کند چرا دکتر طه حسین از جرأت مروان نسبت به عثمان درباره جعل نامه تعجب می کند. مگر مروان از نرمخویی عثمان و نفوذ خویش در او آگاهتر از دیگران نبوده است؟

توطئه بزرگ

* برای هر حقی، باطلی * و برای هر راستی، کجی ای، * و برای هر زنده ای، کشته ای * و برای هر دری، کلیدی * و برای هر شبی چراغی مهیا ساخته اند

محرکین قتل عثمان

* این گروه مطالبه حقی را می کنند که بنی امیه زیر پا گذاشته اند و درخواست خونی را می کنند که خاندان بنی امیه آن را ریخته اند!

علی علیه السلام

* وای بر من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ طلا به او داده ام ولی اکنون کشتن من را هدف خود قرار داده است!

عثمان

* ای معاویه تو می خواهی من کشته شوم و بگویی من خونخواه عثمانم!

عثمان

* این پیر نافهم را بکشید!

عایشه

* به خدا سوگند چوپانها را ملاقات می کردم و آنها را علیه عثمان تحریک می کردم.

عمرو بن عاص

هدف علی علیه السلام از مبارزه با عثمان

دیدیم که انقلاب علیه عثمان از میان مردم متوسط مدینه، سرزمین ها و مرزها به طور یکنواخت سرچشمه گرفت که اول به صورت ناراحتی و خشم ملت بود و بعد به صورت نافرمانی و سپس محاصره درآمد و بالأخره به قتل عثمان منجر شد و دیدیم آنهایی که برای اعتراض به سیاست عثمان و مستشاران او قیام کردند از بزرگان یاران محمد صلی الله علیه و آله بودند و خلیفه و عمال او و بستگانش، آنان را تحت شکنجه قرار دادند.

علت انقلاب و مبارزه آنان تنها مخالفت با سودجویی و میل به عدالت و دفاع از اسلام بود و هیچ گاه به خاطر طمع در ریاست و یا مال و مقام به مبارزه برخاستند؛ زیرا انقلابیون، برگزیدگان تمام عصرهای اسلام بودند. مسئولیت هایی را درک می کردند که در روح آنان همانند مسئولیت های مؤسسين رسالت های بزرگ و یا عین همان مسئولیت ها بود. برای نمونه، مبارزه علی علیه السلام با سیاست

عثمان در زمینه واگذاری زمین ها به خویشان و نزدیکانش نه به این جهت بود که می خواست زمینی را برای خود دست و پا کند، زیرا از آنچه آسمان روی آن سایه می افکند. فقط «فدک» در دست علی علیه السلام بود؛ که آن را هم طمع عده ای سبب شد از دست آن حضرت بگیرند. علی علیه السلام در این موقع فرمود: «مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟! کالبد من احتمال دارد که فردا در میان قبر باشد و آثارم در ظلمت قبر خاموش و اخبارم مخفی شود».

مبارزه علی علیه السلام با سیاست مالی عثمان راهی نبود که بخواهد از آن به مال و ثروت بیشتری برسد، زیرا زهد علی علیه السلام را در مقابل دنیا می دانیم و لازم به بیان نیست. مبارزه علی علیه السلام با سیاست خانوادگی عثمان که فکر بنی امیه و عثمان متوجه آن بود و سعی می کردند که بنی امیه در هرکاری مقدم باشند، نه به این جهت بود که می خواست عظمت خانوادگی پیدا کند، زیرا علی علیه السلام، رکن اسلام، فرزند عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و داماد محبوب آن حضرت بود. علی پدر دو سبط محمد صلی الله علیه و آله بود. علی علیه السلام گوینده این مطلب است که به تنهایی تمام شرافت طایفگی و قبیله ای را از بین می برد: «ارزش انسان به کاری است که آن را به خوبی انجام دهد».

مخالفت ابوذر، عمار و امثال آنان از نظر موضوع و هدف با مبارزه علی بن ابی طالب علیه السلام تفاوتی نمی کرد و به همین جهت به کشتن طرف مخالف رأی نمی دادند، بلکه تنها هدفشان، مبارزه برای گرفتن حقّ مظلومین و از بین بردن چپاولگران و راهنمایی زمامدار به راه راست بود تا کسی را نکشد و کشته نشود؛ بلکه برای اجتماع مانند پدری مهربان باشد و مردم، فرزندان او به شمار روند.

طبیعی بود که در دولت بهم ریخته ای مانند دولت اسلامی عصر عثمان، یک نوع مبارزه دیگری هم به وجود آید و آن مبارزه به خاطر شهوت ریاست و خوش گذرانی و قدرت طلبی و گسترش دایره نفوذ و قدرت بود. این نوع مبارزه در تمام عصرها و در تمام سرزمین ها وجود داشته است. این دسته از مبارزین، پیوسته روشها و موقعیت های خود را تغییر می دهند و برای هر حالی، رنگی مخصوص به خود می گیرند تا به مقصود خود نائل آیند. این گونه انقلابیون در کردار ناشایسته خود هیچگونه اشکالی نمی بینند و در نسبت دادن عملیات جنایتکارانه خود به دشمنان خویش و آنان که احتمال خطر درباره آنان می رود، هیچگونه ناراحتی ای به خود راه نمی دهند. همین دسته از مبارزین بودند که در لباس بازرگانان عصر عثمان و بهره برداران و یا افرادی که در اثر عدم سود، ناراحت بودند با بنی امیه ای که در میان دربار عثمان و از عُمال او به شمار می رفتند و یاوران عثمان که آنان را بر گردن مردم سوار کرده بود و شخص عثمان همگی خلیفه سوّم را به قتل رساندند.

اما در مورد این مطلب که چگونه عثمان موجبات قتل خود را فراهم کرد و چگونه مروان به این کار کمک کرد، قبلاً بحث شد. این حقیقت را همه آن افرادی که با عثمان نزدیک و از وضع او آگاه بودند می دانستند.

برای نمونه، محمدبن مسلمة در بستر مرگ بود، یکی از اطرافیانش به او گفت: عثمان کشته شد.

محمد گفت: عثمان، خودش را به کشتن داد.

نائله همسر عثمان به مروان و افراد دیگری که در میان دربار عثمان و پشت سر او بودند چنین گفت: به خدا سوگند شما عثمان را به کشتن دادید و اطفالش را یتیم ساختید! و به عثمان گفت: گوش به حرف مروان دادی و تو را به قتل رساند!

اما درباره عمال عثمان که از طایفه بنی امیه بودند و همچنین درباره یاران او که بر گردن مردم سوارشان کرده بود و درباره مبارزین سودجو و خشمگین، یکی پس از دیگری بحث خواهد شد. زیرا تعداد زیادی از آنان در توطئه بزرگی که تاریخ توطئه های شرق نمونه آن را به خاطر ندارد، در قیام علیه علی بن ابی طالب علیه السلام شرکت داشته اند.

این توطئه بزرگ را محرکین قتل عثمان و مخالفین و قاتلین او به وجود آوردند. زیرا علی علیه السلام را متهم ساختند که عثمان را کشته و پیراهن قربانی خود را برداشته است و چنین وانمود می کردند که می خواهند از علی علیه السلام، خون عثمان را مطالبه کنند.

هدف معاویه از خونخواهی

معاویه که به نام خونخواهی عثمان قیام کرد می کوشید که سلطنت را برای خود و فرزندانش در شام و سپس در سایر شهرها استوار سازد. معاویه، نظری به مرده و یا زنده عثمان نداشت؛ و تنها منظور او قدرت یافتن و به دست آوردن فرصتهایی بود که به رؤیاهای خویش دست یابد.

آنچه معاویه از خلافت عثمان می خواست این بود که دست او را باز گذارد که هرکاری می خواهد انجام دهد و پوششی باشد برای آرزوهای سیاسی و حکومت مستقل او و باز وقتی که عثمان به قتل رسید تمام توجهش به این مطلب بود که فرصتی به دست آورد که از زمامدار گذشته ارث ببرد و از تحت نفوذ زمامدار جدید بیرون آید.

آنگاه که معاویه به سلطنت دست یافت، چه عملی باید با قاتلین عثمان انجام می داد؟ اگر معاویه واقعاً از کشته شدن عثمان ناراحت بود پس از رسیدن به ریاست با آن قدرتی که داشت قاتلین را کیفر می داد. اما وقتی ریاست به معاویه رسید، او داستان عثمان را فراموش کرد و باز کیفر دادن به قاتلین عثمان را هم از یاد برد و آن مطلبی که به گمان خود برای آن قیام کرده بود و خونها ریخته بود و علیه خلیفه جدید بپا خاسته بود، همه را به باد فراموشی سپرد و مافوق این عمل را هم انجام داد.

معاویه که دارای سربازان فراوانی بود و در شام صاحب قدرت بود می توانست سربازانی به منظور حمایت از خلیفه از شام به مدینه اعزام دارد و در مدت چهل روز محاصره عثمان، به او کمک کند و قبل از محصور شدن هم می توانست این کار را انجام دهد. بلکه معاویه قدرت داشت که به عثمان اندرز دهد و او را از خطر سنگلاخ های سیاسی و اجتماعی برهاند؛ ولی معاویه هیچ یک از این کارها را نکرد، زیرا طمع او این بود که پس از عثمان، زمامداری مسلمانان به او برسد و همین هدف، محور فکر، اعمال و تدبیرات او بود.

از روزی که عثمان فرمانداران و استانداران خود را جمع کرد و در کنفرانسی که معاویه هم در آن شرکت داشت، تصمیم گرفت اوضاع را اصلاح کند، اما کنفرانس بدون نتیجه پایان یافت، معاویه چنگال خود را در کالبد خلافت فرو برد؛ زیرا او کشته شدن عثمان را به گمان قوی پیش بینی می کرد. معاویه دید شام در دست او است و مردم شام فرمانبردار او هستند؛ کشته شدن عثمان هم سوژه ای است که به بهانه آن با مخالفین خود می جنگد؛ در میان امیران عثمان هم نیرومندتر از او نیست و در تدبیر لشکر و خریدن منافقین و قدرتمندان از

راه هدیه و تهدید نیروی بیشتری دارد؛ معاویه که این امتیازات را برای خود می دید از شکست کنفرانس امیران عثمان عزم زمامداری خود را جزم کرد. مگر گفته معاویه را نشنیده اید که به یکی از مردم گفت: کسی در فرمانروایی قدرتش بیشتر از من نیست؛ عمر مرا به ریاست رساند و روش مرا هم پسندید. معاویه از آن افرادی بود که اعتقاد داشت باید عثمان از کار برکنار شود و در شام هم نیروی خود را برای اشغال زمامداری آماده می ساخت.

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «موقعی که محاصره خلیفه سوم شدت یافت به معاویه نوشت که هر چه زودتر به مدینه بیا! معاویه هم با جمعیت زیادی رهسپار مدینه شد ولی به مردمی که پیرامونش را گرفته بودند گفت: در ابتدای سرزمین شام توقف کنید تا من بروم و حقیقت دستور عثمان را دریابم. معاویه به نزد عثمان آمد. عثمان از معاویه پرسید: سربازانت کو؟ معاویه پاسخ داد: من فعلاً آمده ام نظریه شما را به دست آورم و پیش آن ها بازگردم و آنان را بیاورم».

عثمان گفت: لا اله الا الله؛ تو می خواهی من کشته شوم و بگویی من خونخواه عثمان هستم. برگرد و افرادت را بیاور!

معاویه از پیش عثمان رفت ولی دیگر هرگز بازنگشت.

پس از قتل عثمان که معاویه از مدینه دیدن کرد، داخل خانه خلیفه مقتول شد و صدای دختر عثمان، عایشه را شنید که گریه می کند و می گوید: ای پدر جان!

معاویه به هیبت تسلیت گویندگان درآمد و به او گفت: «ای دختر برادر! مردم از ما اطاعت کردند، ما هم به آن ها امان دادیم. ما به صورت ظاهر با آنها مدارا کردیم ولی در باطن از دستشان خشمگین بودیم؛ آنها هم در ظاهر مطیع ما بودند اما در باطن دشمن ما. هر فردی شمشیر خود را برداشته بود و به وضع یاران خود می نگریست که اگر ما با آنها ناسازگاری کردیم، آنها هم با ما ناسازگاری کنند. ما نمی دانستیم شمشیرها به نفع و یا ضرر ما است. ای عایشه اگر دختر عموی امیرالمؤمنین باشی بهتر است که یکی از افراد عادی مردم باشی!»

از سخنان معاویه استفاده می شود که داستان عثمان از نظر معاویه در همین جا پایان می یابد که ریاست به دست او برسد و دختر عثمان، دختر عموی امیرالمؤمنین شود. و به همین ترتیب از ریاستمداری علی علیه السلام هم درد جانکاهی در خود احساس می کرد.

معاویه به آرزویی که درباره انجام وصیت پدرش داشت رسید. ابوسفیان هنگام رسیدن خلافت به عثمان به مطالب زیر وصیت کرد: «ای فرزندان بنی امیه، ریاست را همانند توپ مسابقه به چنگ آورید. به آن چیزی که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند، سوگند یاد می کنم که من سالها بود منتظر بودم ریاست به دست شما برسد. باید ریاست به کودکان شما به ارث منتقل شود.

چند صباح بعد ریاست به «کودک» معاویه، یزید رسید و سپس به دست «کودکان» بنی امیه منتقل شد.

در نامه هایی که علی علیه السلام به معاویه نوشته است به بی اعتنائی معاویه و یاری نکردن او به عثمان و سستی و تعلل در پاسخ طلب یاری عثمان صریحاً اشاره شده و به معاویه گوشزد کرده است که کسی را پیش عثمان نفرستادی به این امید که او کشته شود و پس از وی به ریاست برسی. در یکی از نامه های علی علیه السلام به معاویه چنین می خوانیم: «درباره من و عثمان سخن گفته ای. به تو که از

خویشاوندان او هستی باید این مطلب را پاسخ داد: آیا کدامیک نسبت به او بیشتر دشمنی داشتیم و به کشتن او کمک بیشتری کردیم؟ آیا کسی که (مانند علی علیه السلام او را یاری کرد و عثمان یاری او را قبول نکرد و یا آن کسی که عثمان از او درخواست کمک کرد و او اعتنایی نکرد و مرگ را متوجه او ساخت تا از دنیا رفت؟».

علی علیه السلام در نامه دیگری می نویسد:

«وقتی یاری عثمان برای تو مفید بود او را یاری کردی اما آن موقع که کمک تو به نفع او بود دست از یاری او کشیدی».

مقصود حضرت این است که پس از مرگ عثمان به کمک او برخاستی، اما در زمان احتیاج و محاصره او کوچک ترین اعتنایی به او نکردی، چون سودی برایت نداشت.

نقش عمرو بن عاص در قتل عثمان

آنچه درباره بنی امیه گفته می شود و نمونه آن معاویه و مروان است، درباره افراد دیگری هم که نامی از آنها به میان آمد، بلکه به طور کلی درباره مخالفین علی علیه السلام و توطئه گران علیه آن حضرت نیز گفته می شود. زیرا مسئولیت انقلاب مدینه دامن آنان را نیز گرفته است و ربطی با خلیفه چهارم ندارد. اگر این افراد کسانی بودند که از خاندان بنی امیه نبودند و علناً با عثمان مخالفت نمی کردند و در انقلاب مدینه هم دست نداشتند دست کم به آن علاقمند و از آن خرسند بودند.

عمرو بن عاص یکی از شرکای بزرگ تهمت سازان است و در توطئه علیه علی بن ابی طالب علیه السلام سهیم است.

او مردم را علیه عثمان تحریک می کند و مردم را به قتل او وادار می سازد؛ زیرا عثمان او را از ریاست مصر عزل کرده است. عمرو عاص در تحریک علیه عثمان سخت می کوشد و رسماً به این مطلب اشاره می کند. و سوگندهای شدیدی یاد کرده است و می گوید:

«به خدا سوگند، من با چوپانان ملاقات می کردم و آنها را علیه عثمان تحریک می کردم، چه رسد به افراد ریاستمدار و با نفوذ!».

آنگاه که آتش انقلاب مدینه شعله کشید، عمرو عاص رهسپار فلسطین شد و در منزل خود ماند. روزی در کاخ خود با دو فرزند خویش عبدالله و محمد نشسته بود که دید سواری از مدینه می آید. از او پرسید: چه خبر تازه ای داری؟

رهگذر گفت: عثمان کشته شد.

عمرو عاص گفت: من بنده خدا هستم. وقتی به جراحی دست بزنم به خونریزی می افتد. مقصود عمرو عاص این بود که مردم را علیه عثمان تحریک کرده و فعالیت های او خلیفه را به کشتن داده است.

نقش طلحه در انقلاب مدینه

طلحه بن عبیدالله از روی ناچاری با علی علیه السلام بیعت کرد، سپس علیه فرزند ابی طالب علیه السلام بعقیده خود به نام خونخواهی عثمان قیام می کند. اما خود طلحه در تحریک قتل عثمان سهم به سزایی داشته است.

تاریخ نویسان می نویسند: عثمان همیشه از وجود علی علیه السلام برای کوبیدن طلحه استفاده می کرد؛ علی علیه السلام هم دعوت عثمان را برای کوبیدن طلحه می پذیرفت و به عثمان کمک می کرد.

برای نمونه، روزی علی علیه السلام از کنار طلحه می گذشت و عثمان هم برای کوبیدن طلحه از علی علیه السلام کمک خواسته بود؛ علی علیه السلام مشاهده کرد عده زیادی از انقلابیون اطراف طلحه را گرفته اند و فهمید که طلحه در محاصره خانه عثمان نقش بزرگی را ایفا می کند و دوست می دارد که خلیفه از ریاست عزل شود. علی علیه السلام طلحه را توبیخ کرد و فرمود: این چه کاری است که نسبت به عثمان انجام داده ای! و کوشش کرد که طلحه را از روش خود باز دارد، اما طلحه نپذیرفت. علی علیه السلام هم بدون فوت وقت به کنار بیت المال مسلمانان آمد و دستور داد آن را باز کنید؛ کلیدی نیافتند. علی علیه السلام در را شکست و اموالی را که در بیت المال بود بین مردمی که طلحه برای قتل عثمان گرد آورده بود تقسیم کرد و مردم از اطراف طلحه متفرق شدند و خود او تنها ماند! وقتی این خبر به گوش عثمان رسید، خوشحال شد و فهمید که علی علیه السلام تنها پندگوی مهربانی است که صلاح اجتماع را در اندرزه های خود به عثمان در نظر گرفته است.

بعد از این داستان، طلحه در لباس توبه کاران به نزد عثمان رفت و گفت: «یا امیرالمؤمنین! از کرده خود پشیمانم و از خدا طلب معذرت می کنم. من می خواستم کاری انجام دهم ولی خدا نگذاشت؛ اکنون برای توبه پیش تو آمده ام».

عثمان گفت: به خدا سوگند تو برای توبه نیامده ای؛ چون شکست خورده ای پیش من آمده ای. ای طلحه، خدا به حسابت رسیدگی می کند.

طبری نقل می کند وقتی انقلابیون، عثمان را در خانه خودش محاصره کردند، طلحه خود را برای خلافت آماده می کرد. و اولین کاری که انجام داد این بود که خزائن ملت را تحت تصرف و نفوذ خود درآورد. عثمان در شدیدترین روزهای محاصره خود گفت: «بار خدایا، شر طلحه را از سر من برطرف کن؛ زیرا طلحه این مردم را تحریک کرده و علیه من متقلب ساخته است. به خدا سوگند امیدوارم که دستش به خلافت نرسد و خونش ریخته شود».

از این سخن عثمان چنین برمی آید که او از این که طلحه عاشق خلافت است و می خواهد پس از عثمان به خلافت برسد مطلع بوده است. اگر چه عثمان دست طلحه را در بیت المال بازگذاشته بود ولی این شخص به کمتر از زمامداری رضایت نمی داد! و باز عثمان در آخرین روزهای محاصره خود این مطلب را مکرراً تکرار می کرد که: «وای به حال من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ طلا به او دادم؛ اما او به فکر ریختن خون من است».

یکی از تاریخ نویسان نوشته است که در روز قتل عثمان دیدند که طلحه راهی خانه عثمان است و عده ای از انقلابیون به دنبال او در حرکتند و وی به آنان راه هایی را که به خانه عثمان منتهی می شود نشان می دهد که چگونه از آن راه ها وارد منزل عثمان شوند و به او دست یابند!

روزی علی علیه السلام به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که عثمان را رها کنی! و علی علیه السلام پس از قتل عثمان می فرمود: «خدا روی طلحه را سیاه کند؛ عثمان به او چه کمکهایی کرد و طلحه در جواب کرد آنچه کرد». و باز مطلب دیگری درباره طلحه فرموده است که ثابت می کند طلحه در تحریک مردم به قتل عثمان سهم به سزایی داشته و بیش از همه علاقه به کشتن عثمان نشان می داده است: «... به خدا سوگند اگر طلحه مانند شمشیر برهنه در خونخواهی عثمان عجله کرد فقط به خاطر این بود که او را به جهت شرکت در قتل عثمان به محاکمه نکشند، زیرا او هم متهم بود. و در میان مردم کسی بیشتر از طلحه به کشتن عثمان طمع نداشت. طلحه خواست از این راه مغالطه کند و کار را مشتبه سازد و در مردم تردید ایجاد کند، تا خودش تبرئه شود».

درباره زبیر بن عوام هم نقل کرده اند که در دفاع از عثمان حرکتی از خود نشان نداد. و باز اضافه می کنند که هم فکر انقلابیون بوده است. زیرا میل داشته است که عثمان از کار برکنار شود تا شاید خود بر اریکه ریاست تکیه زند! در آن هنگام که جنگ جمل برپا می شد علی علیه السلام با زبیر به صحبت پرداخت و فرمود: چه چیز تو را به اینجا کشیده است؟

زبیر پاسخ داد: دلیل آمدن من تو بودی؛ زیرا تو را لایق زمامداری نمی دانم و برای ریاست بهتر از من نیستی. (و این سخن زبیر دلیل قاطعی است براین که عاشق ریاست بوده است).

نقش عایشه در انقلاب ملی مدینه

عایشه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز مردم را به قتل عثمان تحریک می کرد. بسیاری از اوقات حمله های تندى به عثمان می کرد و مردم را علیه او برمی انگیزخت.

وقتی عثمان حقوق عایشه را کم کرد، عایشه خشمگین شد و در کمین عثمان نشست تا این که یک روز دید عثمان روی منبر مشغول سخنرانی است.

عایشه درحالی که پیراهن پیغمبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت فریادش به این مطلب بلند شد که: «ای جمعیت مسلمانان این پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز کهنه نشده، اما عثمان سنت او را از بین برده است».

ابن ابی الحدید از معاصرین عایشه نقل می کند که عایشه هر که را می دید او را علیه عثمان تحریک می کرد. برنامه عایشه این بود که «یکی از لباس های پیغمبر صلی الله علیه و آله را در منزل خود نصب کرده بود و به هرکس که پیش عایشه می آمد می گفت: «این لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله است که کهنه نشده، اما عثمان سنت محمد صلی الله علیه و آله را زیرپا گذاشته و کهنه ساخته است».

«بلاذری» نقل می کند که عبدالله بن عباس در ایام حج از جانب عثمان، والی مکه شد، عبدالله در سفر خود به عایشه برخورد کرد. عایشه این کلمات را صریحاً به عبدالله گفت: «ای پسر عباس! به خدا سوگند، خدا به تو عقل، فهم و بیان داده است سعی کن مردم را از این یاغی برگردانی!». این

«بلاذری» مطلبی را به عایشه نسبت می دهد که درباره عثمان گفته است که اگر صحیح باشد دلیل بر ناراحتی فوق العاده عایشه است و کمتر انسانی است که نسبت به انسان دیگر این چنین ناراحت باشد. عایشه به مروان گفت: «ای مروان! به خدا سوگند دوست می داشتم که عثمان در یکی از جوالهای من می بود و به گردن خود می انداختم و می بردم تا به دریا می افکندم».

این مطلب را عایشه زیاد تکرار می کرد: «این پیرمرد نادان را به قتل برسانید زیرا وی کافر شده است».

تمایل عایشه به کشتن عثمان به جایی رسیده بود که همان گونه که ملاحظه فرمودید علناً دستور می داد عثمان را به قتل برسانند. علاقه عایشه به قتل عثمان از این جهت بود که اعتقاد داشت که پس از عثمان، طلحه به ریاست می رسد؛ و علی علیه السلام زمامدار نمی شود. از مطالبی که نظر ما را تأیید می کند این است که وقتی خبر قتل عثمان در مکه به عایشه رسید، فوراً گفت: «مرگ بر نعل عثمان (جلو بیا ای صاحب اصبع (انگشت) سخن بگو ای اباشیل! قیام کن! ای پسر عمو! به خدا سوگند نگاه به انگشت طلحه می کنم و می بینم، مردم برای بیعت با تو مانند شترها بریکدیگر سبقت می گیرند». از روزی که در جنگ اُحُد انگشت طلحه قطع شد، کنیه او «صاحب الاصبع» شد. محمدبن طلحه نیز در قتل عثمان با پدرش و عایشه همدست بود و آنگاه که نظر او را درباره انقلاب خواستند به این مطلب اعتراف کرد.

بنابر قول صاحب کتاب البدء والتاریخ، «شدیدترین گروه مردم علیه عثمان، طلحه زبیر و عایشه بودند».

غیر از این افراد هم در خون عثمان شرکت داشتند اما از راه تحریک و تشجیع مردم.

برای نمونه، عبدالرحمن بن عوف در عصر عثمان ثروت فراوانی اندوخت اما افرادی که به عیادت او رفته بودند شنیدند که می گوید: «در قتل عثمان عجله کنید و قبل از این که دستش در قدرت باز شود او را به قتل برسانید».

عده ای دیگر از قاتلین عثمان، آنهایی هستند که پس از قتل عثمان به مبارزه با علی علیه السلام پرداختند و خون عثمان را از آن حضرت مطالبه می کردند.

افرادی که در دشمنی علیه عثمان شدید و از طایفه قریش بودند پس از قتل عثمان به مخالفت با علی علیه السلام قیام کردند. شاید وضع عایشه در این انقلاب، بهترین نمونه تناقض عجیبی است که انسان را به وحشت می اندازد و ماهیت طایفه قریش را که طمع به ریاست داشتند و در قتل عثمان شرکت کرده بودند مشخص می سازد. عایشه با تحریکات شدید و علنی و کوششهای فراوان، عثمان را به قتل می رساند و آرزو دارد که زمامداری، بار دیگر به طایفه «تیم» و به دست طلحه پسرعموی او برسد (۵۵). عثمان را طلحه و زبیر و سعدبن ابی وقاص با مال و حيله گری خود به قتل رساندند. عثمان را معاویه و طرفداران او به جهت بی اعتنایی به او و تنها گذاشتنش به قتل رساندند. عثمان را مروان و خاندان حکم و دوستانشان که از طایفه ابی معیط بودند با خودخواهی و بی اعتنایی به مردم به قتل رسانیدند.

وقتی عثمان به قتل رسید و علی بن ابی طالب علیه السلام با اتّفاق و هماهنگی همه مسلمانان به زمامداری انتخاب شد، در این موقع قاتلین عثمان همگی بدون نقشه و مقدمه چهره عوض کردند. ناگهان عثمان ستمگری که دیروز کافر بود، امروز مظلوم و شهید است. (۵۶) گفتگوی سعید بن عاص و مغیره بن شعبه را در وقتی که جمعیت زیادی از مکه عازم بصره شده اند تا با علی علیه السلام بجنگند و در خیبر به یکدیگر برخورد کردند مورد توجّه قرار دهید. در گفته آنان به این مطلب اعتراف شده است که طلحه و زبیر مسئول قتل عثمان هستند. موقعی که سعید نگاهی به لشکر کرد به عایشه گفت: ای عایشه به سوی چه شهری رهسپاری؟

عایشه: عازم بصره هستم.

سعید: در بصره چکار داری؟

عایشه: می خواهم خون عثمان را مطالبه کنم.

سعید: این ها که همراه تواند همه قاتلین عثمانند!

سعید سپس از مروان بن حکم پرسید: تو عازم کجا هستی؟

مروان: عازم بصره هستم!

سعید: برای چه کاری به بصره می روی؟

مروان: برای خونخواهی عثمان می روم.

سعید: این ها قاتلین عثمانند که به همراه تواند.

این طلحه و زبیرند که عثمان را به کشتن دادند و منتظر بودند به زمامداری برسند؛ اما وقتی به هدف خود نرسیدند گفتند: می خواهیم خون را با خون بشوییم و گناه را با توبه!

مغیره بن شعبه به مردم گفت: اگر با مادرتان (عایشه) به جنگ آمده اید، با او بازگردید که برای شما بهتر است. و اگر به نفع عثمان خشمگین شده اید، رؤسای شما عثمان را کشتند. و اگر از دست علی علیه السلام ناراحتید، علّت عصبانیت خود را بیان کنید. شما را به خدا سوگند می دهم، آیا در یک سال دو آشوب سزاوار است؟!

نقش علی علیه السلام در انقلاب مدینه

این بود وضع محرکین قتل عثمان و قاتلین وی که پیراهن او را پس از قتلش عَلم کردند و خون او را از علی علیه السلام مطالبه می کردند، اما موقعیت و جایگاه علی علیه السلام و این که آن حضرت در انقلاب مدینه چه وضعیتی داشته است قبلاً توضیح داده شد.

پیش از این روشن شد که علی علیه السلام در نزد خلیفه مقتول محبوبیتی نداشت و مروان همیشه به عثمان پند می داد که علی علیه السلام و یاران محمد صلی الله علیه و آله را به قتل برساند تا از پاکدلانی که بر عملیات بنی امیه و صاحب نفوذان نظارت داشتند و همچنین از نیکوکاران طرفدار پیروان حق نجات یابند. اما بزرگواری منحصر بفرد علی علیه السلام مانع بود که در مسائلی که مربوط به شخص آن حضرت بود با دیگران بجنگد زیرا از مرد بزرگی مانند علی بن ابی طالب علیه السلام بعید است که به خاطر دور ساختن وی از سلطنت خشمگین و به خاطر نزدیک شدن به آن خرسند شود. چون دور شدن و یا نزدیک شدن در نظر علی علیه السلام با هم فرقی نداشت و این گونه امور، صفات طبیعی آن حضرت را از جوانمردی، دوستی، علاقه به کارهای نیک و کراهت از درگیری و مبارزه جز به خاطر جلوگیری از ظلم و استوار ساختن عدل تغییر نمی داد.

و همین روحیه جوانمردی علی علیه السلام را از پند دادن به عثمان باز نمی داشت و وقتی امکانات اجازه می داد هر چند اطرافیان خلیفه میل نداشتند، باز عثمان را نصیحت می کرد و آنگاه که می دید جانی در معرض خطر است در دفاع از آن کوتاهی نمی کرد بلکه دفاع از جاندار را واجب می دانست.

بسیاری از اوقات علی علیه السلام انقلابیونی را که می خواستند عثمان را مورد حمله و اعتراض قرار دهند مورد تهدید و حمله قرار می داد. بارها اتفاق افتاد که علی علیه السلام افرادی را که علیه عثمان پیا خاسته بودند؛ برای دفاع از خلیفه ای که دربار او مرکز مفاسد شده بود به آشوب طلبی متهم ساخت. شاید در آسمان تیره سودطلبی و بی بندوباری، آرزوی اصلاحات در افکار مردم راه یابد و یأس و ناامیدی از اجتماع رخت بربندد.

برای نمونه، وقتی انقلابیون نزد علی علیه السلام آمدند و دلیل خیانت درباریان عثمان و مستشاران او را به صورت نامه ای که در راه مصر از دست غلام عثمان گرفته بودند، ارائه دادند، علی علیه السلام چون تصمیم گرفته بود مسئولیت و تهمت را به میان خود انقلابیون بازگرداند تا از یک طرف آنها را بیازماید و از طرف دیگر از شدت غضب و ناراحتی آنان بکاهد چنین گفت: چه چیزی شما را در یک راه متحد کرد؟ شما که از مدینه به صورت پراکنده بیرون رفتید و هر دسته ای، راه مخصوصی را پیش گرفت؟

و قبلاً این مطلب را نقل کردیم که وقتی مردم بر ضد عثمان قیام کردند و علی علیه السلام را با خود بردند تا با عثمان سخن بگویند، علی علیه السلام با این که درباریان عثمان و مشاورین او راضی نبودند به نصیحت عثمان پرداخت و فرمود: «مردم جمع شده اند و درباره شما مطالبی به من گفته اند...».

هدف علی بن ابی طالب علیه السلام از این روش این بود که اختلاف ملت گسترش نیابد و از مرکز خلافت جدا نشود و حادثه ای پیش نیاید که به نفع مسلمانان نباشد! زیرا علی علیه السلام معتقد بود که اصلاح، کاری است ممکن و می توان با فرصت و روشن بینی، بدون خونریزی و اختلاف، آن را به وجود آورد.

شهامت علی علیه السلام به جایی رسیده بود که کمتر کسی به آن درجه می‌رسد. علی علیه السلام در ناراحتی شدیدی قرار گرفته است و درباره مشکلات خود و دستور عثمان فکر می‌کند اما کوچک ترین عکس العملی از خود نشان نمی‌دهد. عثمان به علی علیه السلام دستور می‌دهد: از مدینه خارج شود، باردیگر دستور می‌دهد که به مدینه وارد شود، اما علی علیه السلام مطیع عثمان است و بدون این که توضیحی بخواهد دستور او را اجرا می‌کند.

محور شهامت علی علیه السلام، تمایل به نیکی کردن به دیگران بود و این میل بر اساس مهربانی و لطف به مردم آن هم در مواقع سختی استوار بود.

این موضوع زیاد تکرار شد که عثمان چون می‌خواست علی علیه السلام از دید دوستان و علاقتمندان خود دور باشد و نام او بر سر زبان ها نباشد، دستور می‌داد که علی علیه السلام از مدینه بیرون رود. علی علیه السلام هم دستور عثمان را می‌پذیرفت و باز وقتی وضع خود را خطرناک می‌دید، علی علیه السلام را دعوت می‌کرد که به مدینه باز آید و برای مردم سخنرانی کند و از عثمان دفاع کند.

این کار عثمان زیاد تکرار شد، و کار به جایی رسید که علی علیه السلام به ابن عباس که امر عثمان را برای علی علیه السلام آورده بود که مدینه را ترک کند فرمود: «ای ابن عباس! عثمان درباره من چه اراده ای کرده؟ او مرا شتر آبکش چاه قرار داده است، بروم و برگردم، دستور می‌دهد بیرون بروم، بار دیگر می‌فرستد که بازگردم. اکنون فرستاده که از مدینه بیرون بروم.

به خدا سوگند آنقدر از عثمان دفاع کرده ام که می‌ترسم گناهکار باشم».

محمد بن حنفیه نقل می‌کند که علی علیه السلام می‌فرمود: «اگر عثمان مرا به فلان مکان بفرستد می‌شنوم و اطاعت می‌کنم». تا اسلام حفظ و آشوب ریشه کن شود.

از بهترین دلایلی که دامن علی علیه السلام را از خون عثمان پاک می‌کند این مطلب است که به معاویه می‌گوید: «تو از من مطالبه چیزی را می‌کنی که دست و زبان من در ایجاد آن دخالتی نداشته است و اگر گناه من نسبت به عثمان این است که او را راهنمایی و ارشاد کرده ام، چه بسیار افرادی که سرزنش می‌شوند اما گناهی ندارند».

عثمان چه در زمان حیات خود و چه بعد از آن، مورد لطف و کمک علی علیه السلام بود. علی علیه السلام به او نصیحت می‌کرد و می‌کوشید انحراف راه او را برطرف سازد و مردم با او سازگار شوند و به همین منظور دو فرزند خود را برای دفاع از عثمان فرستاد.

اما وقتی قاتلین عثمان او را کشتند، علی علیه السلام را از روی دروغ متهم کردند که در قتل عثمان دست داشته است.

گفته ابن سیرین که در العقدالفرید نقل شده است حقیقت را به خوبی آشکار می‌کند.

ابن سیرین گفت: «تا آنجا که من می‌دانم قبل از این که مردم با علی علیه السلام بیعت کنند کسی او را متهم به قتل عثمان نکرده بود، ولی هنگامی که با او بیعت کردند مورد اتهام قرار گرفت!».

گردبادی در پیرامون حکومت مدینه

* یا علی! کسی را غیر از تو برای زمامداری پیدا نمی کنیم و به غیر از تو هم راضی نیستیم!

انقلابیون

* امیدوارم وقتی علی علیه السلام به ریاست می رسد آسمان و زمین متلاشی شود!

عایشه

* عثمان که در میان شما بود و دست از یاری او برداشتید پس چه وقت این مطلب را آموختید و برای شما روشن شد که علی علیه السلام را به ریاست برسانید!

مندربین جارود

* تا آنجا که من می دانم قبل از این که با علی علیه السلام بیعت کنند، علی علیه السلام متهم به قتل عثمان نبود؛ اما وقتی او را به ریاست رساندند وی را متهم کردند که در قتل عثمان دست داشته است.

ابن سیرین

علی علیه السلام در مقابل افکار عمومی

پس از قتل عثمان، چند روز مدینه و مسلمانان بی سرپرست بودند و مردم جستجو می کردند که شخصی را به زمامداری خود برگزینند. در میان جمعیت مدینه بیش از همه، مردم مصر فشار می آوردند که علی علیه السلام زمامداری را بپذیرد ولی علی علیه السلام قبول نمی فرمود.

از مطالبی که علی علیه السلام در این بحران بیان فرمود، مطلبی است که به شرح زیر در حالی که با مردم سخن می گفت ایراد کرد:

«مرا رها کنید و غیر مرا بجوئید! اگر مرا رها کنید، من هم مانند یکی از شماها خواهم بود و شاید من نسبت به زمامدار جدید بهتر از شما فرمان ببرم و بهتر اطاعت کنم؛ اگر من پشتیبان و وزیر شما باشم بهتر است که زمامدار شما باشم.» (۵۷) علی علیه السلام همچنان به بی اعتنایی خود به ریاست ادامه می داد و مردم هم اصرار می کردند و فشار می آوردند. جمعیت پیرامون علی علیه السلام را گرفت و همگی یکصدا می گفتند: «غیر تو را برای ریاست نیافته ایم و غیر تو را هم قبول نخواهیم کرد. ما با تو بیعت می کنیم، جدا نمی شویم و پراکنده نمی گردیم!» مالک اشتر نخعی جلو آمد و دست علی علیه السلام را گرفت و با آن حضرت بیعت کرد؛ مردم دیگر هم که حاضر بودند

همگی با آن حضرت بیعت کردند و همگی مردم یکصدا این مطلب را می گفتند: غیر از علی علیه السلام شایسته زمامداری نیست. مردم همگی طبق عادت خود به نام آقا علی علیه السلام شعار دادند، زیرا تنها کسی بود که از احتیاجاتشان آگاه بود و از حقوقشان اطلاع داشت. با آنها از روی اخلاص رفتار می کرد، دانا و حکیم و پدری مهربان بود آری اکنون او بود که به ریاست برگزیده شده بود و مردم خرسند بودند که علی علیه السلام زمامداری را پذیرفته است، زیرا آنها زمانی طولانی آرزوی چنین روزی را می کشیدند چرا که مدت‌ها در عصر تاریک و ظلمانی بنی امیه که سختی و محرومیتها، نور چشم ها را گرفته بود و افق را در نظر مردم تاریک ساخته بود، زندگی کرده بودند.

علی علیه السلام شخصاً رضایت مردم را از بیعت با خود به صورت زیبایی شرح می دهد: «خرسندی مردم از بیعت خود با من به جایی رسیده بود که کودکان شادی می کردند، سالخوردگان به سوی من می خرامیدند و درمندان نیز افتان و خیزان می آمدند و صورت دوشیزگان از فرط شتاب آشکار شده بود».

روز جمعه که علی علیه السلام بر بالای منبر رفت کسانی که دیروز با آن حضرت بیعت نکرده بودند امروز بیعت کردند. اوّل کسی که بیعت کرد طلحه و دوّم زبیر بود. و هر یک پس از بیعت گفتند: «هنگامی که با علی علیه السلام بیعت می کردیم، تحت فشار بودیم».

با این سخنان طلحه و زبیر در حقیقت و به طور خلاصه عقیده اکثریت طایفه قریش و موافقین و علاقمندان زمامداری در شروع ریاستمداری علی علیه السلام آشکار می شود.

این گروه از علی علیه السلام، به خاطر حسادت و یا انتقام زمامداری و نفوذ و مقامی که علاقمند به آن بودند و به آن دسترسی نداشتند، خشمگین و ناراحت بودند. علی علیه السلام بیت المال را در غیر مورد و اهل آن مصرف نمی کرد و هرگز این و آن را به حساب فقرا و برهنگان نمی گذاشت.

صرفنظر از این ناراحتی ها، صاحب نفوذان مخالف، همگی آرزومند زمامداری بودند و در میان آن ها طلحه و زبیر بیش از همه ریاست طلب بودند. علی علیه السلام این مطلب را بسیار تکرار می کرد که قریش با آن حضرت دشمنی می کنند و به این مطلب صریحاً اعتراف می کرد. علی علیه السلام درباره قریش می گوید: «مرا چکار با قریش! به خدا سوگند، وقتی که کافر بودند با آنها جنگ کردم و اکنون که آشوب کرده اند باید با آنها به نبرد برخیزم. همان طوری که دیروز دوستشان بوده ام، امروز هم دوستشان هستم».

اکثر رهبران قریش از علی علیه السلام ناراحت بودند و چه بسیار از مردمان طایفه قریش که شمشیر دشمنی را بر ضدّ علی علیه السلام از غلاف بیرون آورده بودند که علی علیه السلام به آن اشاره می کند و چه بسیار از افراد ستمگرشان که در کمین علی علیه السلام نشسته بودند، اما بیش از همه، طلحه و زبیر راهی برای فرار از بیعت با علی علیه السلام نداشتند؛ زیرا افکار عمومی سرزمین عربستان، سرزمین های تازه مسلمان و خصوصاً مصر، همراه علی علیه السلام بود و غیر از علی علیه السلام را برای ریاست نمی پذیرفتند. چرا که صفات و اخلاق علی علیه السلام همان صفات و اخلاقی بود که انقلاب اجتماعی آنها را در شخصیت خلیفه جستجو می کرد. انقلاب فریاد می زد: باید عدالت در تمام شهرها اجرا شود؛ نسبت به مستمندان مهربانی شود و بیت المال به سود همگان باشد. منافع عمومی به انحصار عده ای انگشت شمار درنیاید و حکومت با مفاهیم عدالت تطبیق یابد و کسی غیر از علی علیه السلام برای اجرای این موارد شایسته نبود.

شدیدترین مخالفین علی علیه السلام و آرزومندان زمامداری و کوشاترین افراد برای ریاست، طلحه و زبیر بودند. این دو فرد حتی ذره ای از اخلاق زمامداری ای که هدف انقلاب بود، نداشتند. چون طلحه و زبیر در بیشتر آن خصوصیتی که دربار عثمان به آن گرفتار بودند و مردم مستمند و محروم علیه آن قیام کرده بودند، به اطرافیان عثمان شباهت داشتند. طلحه و زبیر علاقمند به ریاست، مال و مقام بودند؛ و قبلاً گذشت که عثمان درباره طلحه گفت: «وای به حال من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ به او طلا دادم و او به فکر کشتن من است».

مردم در اثر ارتباط با طلحه و زبیر، این حقایق را از کاندیداهای ریاست مسلمانان دریافتند و به همین جهت طرفدار علی علیه السلام شده بودند و طلحه و زبیر را ناگزیر ساختند که با علی علیه السلام بیعت کنند.

علی علیه السلام درباره بیعت طلحه و زبیر با خود و قیام علیه آن حضرت چند صبحی قبل از جنگ جمل می فرماید: «به خدا سوگند باصورت جنایتکاران بیعت کردند و با صورت خیانتکاران از بیعت خارج شدند».

مقصود علی علیه السلام این است که وقتی با او بیعت کردند همانند مردم علاقمند به اصلاحاتی که علی علیه السلام برای آن، نیروی خود را متمرکز کرده بود نبودند و آنگاه که بر ضد آن حضرت قیام کردند، هدفشان غیر از خیانت و مبارزه با روش اساسی علی علیه السلام نبود.

اصلاحات اداری علی علیه السلام

علی علیه السلام از نخستین روز ریاست خود نیروی خود را برای اصلاح اجتماع بسیج کرد و به اصلاح انحرافات اجتماع همت گماشت. وی به همین منظور استانداران و فرماندارانی را که نسبت به مردم ستم کرده بودند و علیه اصول انسانی که علی علیه السلام به آن اعتقاد داشت قیام کرده بودند از کار برکنار کرد. و افرادی را که درآمد ملت را چپاول کرده و ثروت های مردم را ذخیره ساخته بودند و با حسابداریهایشان طمع در خون ملت کرده بودند تحت تعقیب قرار داد.

علی علیه السلام بر اساس همین سیاست نافع خود زمامداری را آغاز کرد، از کسی وحشت نداشت، با کسی سازش نمی کرد، از غضب اطرافیان و متنفذان بیمی به خود راه نمی داد و کوچک ترین توجهی به عصبانیت منافقین نمی کرد. خلافت علی علیه السلام مصادف با روزگاری تاریک و ظلمانی شد، زیرا دورویان تصمیم گرفتند با او به مخالفت برخیزند. سودطلبان هم که تعدادشان فراوان بود به آن ها پیوستند و علی علیه السلام ناگزیر شد در دو جبهه گسترده در دورانی تاریک با مخالفین خود نبرد کند.

علی علیه السلام می کوشید که عدل را در میان اجتماع گسترش دهد و ستمگری را از آنها رفع کند و دولتی به وجود آورد که بر اصول اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی صحیح بنا شده باشد. و باز مصمم بود با ستمگران بیشمار که در شهرهای مختلف متنفذ بودند و دارای نفوذ سیاسی، لشکری و ثروت بودند و با علی علیه السلام مخالفت می کردند مبارزه کند. علی علیه السلام در هر دو جبهه با همت والای خود که هیچگونه ضعفی در آن احساس نمی کرد و صبری که حدودی برای آن قائل نبود و ایمانی که زشتیها آن را نمی لرزاند، وارد

کارزار شد. علی علیه السلام تصمیم گرفت که پرده های تاریکی را یکی پس از دیگری کنار زند و نور خورشید را بر روی هربلندی و پستی به تابش درآورد ولی آیا علی علیه السلام این راه دشوار را چگونه پیمود؟

بهانه جویی مخالفان علی علیه السلام

انقلاب مدینه هنوز علی علیه السلام را به رهبری خود منصوب نکرده و ریاست خود را به دست او نداده و در راه حقیقی و صحیح رسیدن به هدفهای شایسته گام برنداشته بود که ناگاه بنی امیه، نفرات، اموال و اسلحه هایی از مدینه و شهرهای دیگر جمع آوری کردند و از چشم ها مخفی شدند. همگی با مال و نفرات و اسلحه به مکه شتافتند تا مخفیانه به مبارزه با علی علیه السلام پردازند و مردم را علیه آن حضرت تحریک کنند و اگر لازم شد، راه شام را پیش گیرند و به معاویه ملحق شوند. در حقیقت اگر بنی امیه نیت پاکی داشتند و حاضر بودند در راه مصلحت مردم چشم از ریاست ببوشند، احتیاجی به این حيله گری نداشتند، ولی عشق آنان به ریاست و در صورت به دست آوردن آن، کوشش در راه حفظ آن، بنی امیه را به این گونه عملیات ناگزیر ساخت.

اموال فراوانی که در عصر عثمان به چنگ آورده بودند آنها را فریفت که آن را بردارند و از چنگ زمامدار عادل مدینه فرار کنند و قدرت و نفوذ بیشتری به دست آورند. علی علیه السلام از نقشه بنی امیه آگاه شد و درک کرد که چرا با مال و اسلحه راه مکه را پیش گرفته اند. او برای نجات از شر بنی امیه و خاموش ساختن انقلاب آن ها را در نطفه، طایفه قریش را تحت فشار قرار داد و اجازه نداد از مدینه خارج شوند. وقتی علی علیه السلام در آن شرایط سخت و توان فرسا قرار گرفته بود، چند نفر از یاران محمد صلی الله علیه و آله، از جمله طلحه و زبیر به نزد علی علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: «یا علی! ما با تو بیعت کردیم که حدود اسلام را اجرا کنی، عده زیادی از این مردم خون عثمان را ریخته اند و باید به کیفر برسند».

علی علیه السلام فرمود: «برادران عزیز! من آنچه را شما می دانید، می دانم؛ اما با مردمی که ما را در دست دارند و در اختیار ما نیستند چه کنیم؟ این انقلابیون، با بندگان شما و عربهای بیابانی همدوش بودند و هم اکنون در میان شما هستند و هر قدر بخواهند شما را ناراحت می کنند. در چنین شرایطی آیا قدرتی برای کاری که در نظر گرفته اید می بینید؟».

معترضین گفتند: قدرتی نمی بینیم.

علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند به خواست خدا، من آن فکری که شما می کنید نمی کنم. زیرا اگر داستان کیفر قاتلین عثمان به میان آید مردم سه دسته می شوند: دسته ای هم فکر شما و دسته ای مخالف شما و دسته ای بی طرف خواهند شد و صبر می کنند تا اوضاع آرام شود و قلب ها برجای خود آرام گیرد و حقوق مردم حفظ شود. نسبت به من از روی صلح و صفا رفتار کنید و هر اشکالی به نظرتان رسید پیش من بیایید!».

این عده آمدند و در حقیقت در خلافت او و عمل مردم تردید انداختند و علی علیه السلام هم سخنی گفت که تردیدشان را برطرف ساخت و با عمل خود تردیدشان را به یقین تبدیل کرد. آمدند علی علیه السلام را وادار کنند که بر گروهی که نه در اختیار علی

علیه السلام هستند و نه در اختیار خود ایشان، حد جاری کند و از جمله آنان، بندگان و وابستگانشان بودند؛ اما علی علیه السلام دلیلی آورد که آنها اعتراف کردند که وی بیش از آن ها می داند و بیش از آنان کوشش می کند و بیش از آنچه دیگران توجه دارند توجه دارد. ولی وقتی که علی علیه السلام آگاه بود آن ها گمراه بودند و آنگاه که باید صبر و بینایی داشته باشند، عجله می کردند.

بنی امیه نزد علی علیه السلام آمدند و همه را نسبت به قتل عثمان به یک چشم می نگریستند. اما علی علیه السلام با علم سرشار خود به آنان فهماند که مردم با یکدیگر اختلاف دارند و آن طوری که بنی امیه فکر می کنند نیستند. بنی امیه از روی هوا و هوس پیش علی علیه السلام آمدند و از روی احساسات سخن گفتند؛ اما علی علیه السلام از روی منطق و دلیل با آنها به سخن پرداخت. آنها آمدند و با جرأت و قساوت هرچه تمام تر می گویند: یا علی! و به مطلب ادامه می دهند، اما در مقابل لحن تند آنان علی علیه السلام می گوید: ای برادران عزیز! و با بیانی ملایم و لطف و دوستی فراوان با آنها سخن می گوید.

آمده اند از علی علیه السلام مطالبه خون عثمان را می کنند؛ در صورتی که در میان خودشان افرادی هستند که به قتل عثمان کمک کرده اند. علی علیه السلام با جوانمردی و عفوی بی مانند که از قلب مهربانش می جوشید و بر زبانش جاری می شد و از هر کار ناشایسته ای بیزار بود با آنها سخن گفت. علی علیه السلام ناگزیر شد که نسبت به قریش سخت گیری کند تا فرصت آشوبگری را پیدا نکنند و در این موقعیت از عقل و تدبیر و روشن بینی خود استفاده کرد.

عزل مأمورین جنایتکار

علی علیه السلام ، کارگزاران عثمان را یکی پس از دیگری از مقام خود عزل کرد، زیرا می دید پس از این که ستمگری و اخلالگری و بی بند و باری آنان افزایش یافت و کارشان به جایی رسید که انقلاب را به وجود آورد، دیگر شایسته اداره کردن پستهای دولتی نیستند و به همین جهت حاضر نشد یک لحظه آنها را در پستهای خود باقی بگذارد. چرا که حق با باطل سازگار نیست و ستمگری با حفظ ریشه و علت آن برطرف نمی شود. اگرچه ابن عباس و عده ای دیگر به علی علیه السلام پیشنهاد دادند که مأمورین سابق را برسر کار خود باقی بگذارد تا ریاستش استوار شود، سپس هر عملی خواست با آنها انجام دهد؛ اما علی علیه السلام نپذیرفت که در دولت نمونه وی پیشنهادات سیاسی تکیه گاه دولت او باشد. و باز حاضر نشد که تمایل و خواسته های سودطلبان در دستگاه وی راه یابد و نظریاتشان در امور او دخیل باشد! بلکه به عقل و شمشیر خود پناه برد و قدرت را در دست گرفت و کوشید تا پرده های تاریک را یکی پس از دیگری برطرف سازد. استان شام برای علی علیه السلام ، حائز اهمیت بود چرا که وضع علی علیه السلام با معاویه را روشن می کرد.

علی علیه السلام در عزل معاویه پافشاری می ورزید و معاویه هم در بیعت نکردن با علی علیه السلام . زیادبن حنظله به منظور این که از پایان کار علی علیه السلام با معاویه آگاه شود و اراده حضرت را به مردم بگوید به نزد علی علیه السلام آمد. هنوز لحظاتی نگذشته بود که علی علیه السلام به زیاد فرمود: آماده باش!

زیاد: یا امیرالمؤمنین برای چه آماده باشم؟

علی علیه السلام : با شام بجنگیم.

زیاد: مدارا و صبر شایسته تر است.

علی علیه السلام : وقتی قلب عاقل و روشن با شمشیر برنده و جوانمردی جمع شد ستمگری را از تو برطرف می کند.

علی علیه السلام سربازان خود را برای جنگ شام و تأدیب معاویه آماده ساخت؛ اما مردم دسته ای با وی دوست بودند و دسته ای دیگر دشمن! طلحه و زبیر پیش علی علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: یا علی علیه السلام ! اجازه بفرمایید که ما به مکه برویم و «عمره» بجا آوریم؛ اگر تا پایان زیارت ما در مدینه بودی همراه تو خواهیم بود و اگر حرکت کرده اید از عقب سر به شما ملحق می شویم.

علی علیه السلام نگاه کوتاهی به طلحه و زبیر کرد و سپس فرمود: «بله، به خدا سوگند قصد عمره ندارید! دنبال کار خود بروید!» طلحه و زبیر رهسپار مکه شدند!

بهانه جویی و علل مخالفت عایشه

بنی امیه و طلحه و زبیر توطئه ای علیه علی علیه السلام که انقلاب اجتماعی او را به ریاست رسانده بود ترتیب دادند و به حيله گری علیه آن حضرت پرداختند. مال فراوانی برای گردآمدن جمعیت بر ضد علی علیه السلام صرف کردند. عمالی که علی علیه السلام از کار برکنار ساخته بود به کمک بنی امیه شتافتند و مکه را پایگاه خود قرار دادند و هر چه مال و ثروت و اسلحه داشتند به مکه منتقل کردند.

عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله محرک نیرومندی برای این مبارزه عمیق بود که مخالفت او از روز اول زمامداری علی علیه السلام آشکار شد و در طول قرنهای متمادی این مبارزه پایان نیافت! عایشه خبر زمامداری علی علیه السلام را به صورت زیر دریافت کرد:

او به یکی از دایی های خود به نام «عبید بن ابی سلمه» بود برخورد کرد و از او پرسید: خبر تازه چه داری؟

عبید گفت: مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و ریاست به او رسید.

عایشه وقتی این مطلب را شنید گفت: اگر ریاست برای علی علیه السلام مسلم شده است امیدوارم که آسمان و زمین متلاشی شود.

وقتی عایشه خبر را دریافت کرد در خارج از مکه بود بلافاصله وارد مکه شد و سخن مشهور خود را ادا کرد: «به خدا سوگند عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند، خون او را مطالبه می کنم!».

عبید از او پرسید برای چه خون او را مطالبه می کنی؟ به خدا سوگند اولین فردی که با عثمان مخالفت کرد تو بودی؛ تو بودی که می گفتی: این پیرمرد نافهم را به قتل برسانید که کافر شده است.

عایشه گفت: اوّل مردم عثمان را توبه دادند و سپس او را به قتل رسانیدند. من گفتم آنها هم گفتند؛ اما گفته آخر من بهتر از گفته اوّل من است.

طبری در این مورد اشعاری عالی که عبید خطاب به عایشه گفته نقل کرده است و در این اشعار، جرم قتل عثمان را به گردن عایشه می اندازد که: «شروع از تو، مخالفت از تو و باد و باران مبارزه از تو» «تو دستور قتل عثمان را دادی و به ما گفتی که کافر شده است». «ما از سرزنشهای تو درباره قتل عثمان حذر کردیم و قاتل او را کسی می دانیم که امر به آن کرده است». «سقف بر سر ما فرود نیامده و خورشید و ماه هم نورش گرفته نشده است».

عایشه با کمال سرعت و ناراحتی وارد مکه شد. طلحه پیش عایشه رفت و داستان علی علیه السلام و مردم و ریاست حضرت را برای او شرح داد و گفت: «مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، سپس پیش من آمدند و مرا هم مجبور ساختند تا با او بیعت کنم».

عایشه گفت: «چرا علی علیه السلام باید برگردن ما سوار شود؟ تا زمانی که او در مدینه قدرتی دارد، وارد این شهر نمی شوم».

عایشه از این تاریخ، آشوب خطرناک خود را علیه علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز کرد و مردم را برای خونخواهی عثمان از علی علیه السلام تحریک کرد.

هرکس روش زندگی عایشه را بررسی کند درک می کند که در این مرحله زندگی تا چه حدودی از دست علی علیه السلام ناراحت بوده است ولی برای روشن شدن وضع عایشه نسبت به علی علیه السلام، لازم است علل ناراحتی او را که سالها در دل داشته است به طور اشاره نقل کنیم: به طوری که تاریخ نویسان نقل می کنند علل ناراحتی عایشه از علی علیه السلام به روزی برمی گردد که عایشه با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد و وارد منزل حضرت شد.

یکی از ناراحتی های عایشه از ساعتی آشکار شد که علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد و فاطمه علیها السلام دختر خدیجه ای بود که قلب محمد صلی الله علیه و آله را در شایستگی و برتری اخلاق اشغال کرده بود. خدیجه در دوران حیات، قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به تصاحب خود درآورده بود و بعد از مرگش نیز عایشه با همه مزایایش نتوانست جای آن بانوی مخدّره را بگیرد.

در مجله الازهر چنین درج شده بود که:

عایشه دارای امتیازات زیر بود: همتی بلند داشت، علاقمند به عالیتترین درجه مجد بود، به مقام بلندی که در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و بین زنان آن حضرت داشت قانع نبود بلکه کوشش می کرد که جایگاه صدیقه اولی، محبوبه برتر، خدیجه را در قلب محمد صلی الله علیه و آله اشغال کند، اما محمد صلی الله علیه و آله همیشه به یاد خدیجه و از او خرسند بود؛ و به خاطر او به دوستان مخصوصش نیز احترام می گذاشت و همیشه نام خدیجه را به نیکی یاد می کرد و اینکار ادامه داشت، ولی عایشه بیهوده به لطائف الحیل و نقشه های رنگارنگ می خواست خاتم پیغمبران و برگزیده رسولان را قانع سازد که خدا بهتر از خدیجه را به او داده است... عایشه باید تسلیم می شد و پس از آنکه حق روشن شده بود با آن مجادله نمی کرد و باید می دانست که ستیزه جویی و مبارزه و غیرت نسبت به زن عاقلی

همانند خدیجه برگزیده و آن کس که در رابطه با محمد صلی الله علیه و آله و صدق، سابقه فراوانی داشته است، سودی برای او ندارد؛ بلکه نسبت به زنی که او را ندیده است، ستایش محمد صلی الله علیه و آله را افزایش می دهد و نام او را جاودانه می سازد. (۱) و باز عایشه می گفت:

آنقدر که من نسبت به خدیجه احساس حسادت می کردم نسبت به هیچ یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی کردم گرچه من خدیجه را ندیده بودم ولی محمد صلی الله علیه و آله همیشه به یاد او بود؛ بسیاری از اوقات گوسفندی سر می برد و آن را قطعه قطعه می کرد و پیش زنانی که دوست خدیجه بودند می فرستاد. بارها شد که من به محمد صلی الله علیه و آله می گفتم: گویا در دنیا زنی غیر از خدیجه نیامده است. محمد صلی الله علیه و آله می فرمود: خدیجه به تمام معنا یک زن واقعی بود. خدیجه برای من مانند فرزند بود. (۵۸) عایشه اعتراف می کند که محمد صلی الله علیه و آله خدیجه را بر تمام زنان خود مقدم می داشت و طبیعی است که این حسادت در دید او نسبت به فاطمه علیها السلام دختر خدیجه و شوهر او و پدر دو سبط پیغمبر و فرزندان خدیجه مؤثر افتد. و باز یکی دیگر از علل ناراحتی عایشه از علی علیه السلام به داستان «افک» باز می گردد که علی علیه السلام به محمد صلی الله علیه و آله اشاره کرد که عایشه را طلاق دهد.

میل عایشه به زمامداری طلحه هم روشن شد و پیدا کردیم که صد درصد تمایل داشت که پس از کشته شدن عثمان خلافت به او برسد. و باز دیدیم که چگونه منتظر کشته شدن عثمان بود و در آرزوی زمامداری طلحه به سر می برد. آنگاه که عایشه به مکه رسید نیروی خود را آماده ساخت و با موقعیت خصمانه و صریح او، بازوی بنی امیه، طلحه و زبیر و طرفداران ایشان قدرت گرفت.

اتحاد ریاست طلبان!

نیروهای مخالف علی علیه السلام همبستگی خود را اعلام کردند و افراد طایفه بنی امیه که در گوشه و کنار پنهان شده بودند سربرداشتند و برای مبارزه با خلیفه جدید به اتحاد مثلث قرشی پیوستند و با آنها هم صدا شدند و اموالی را که از شهرها و سرزمین ها غارت کرده بودند برای مبارزه و اخلا لگري علیه علی علیه السلام به کار بستند و از هر گوشه و کنار و تشیب و فرازی راه مکه را پیش گرفتند تا در منقلب ساختن مردم علیه علی بن ابی طالب علیه السلام به عایشه کمک کنند و به بهانه خونخواهی عثمان قیام کنند. مدتها بود که معاویه منتظر چنین فرصتی بود که به وسیله آن، علی علیه السلام را تضعیف کند و از راه دشمنان علی علیه السلام هرچند هدفشان متفاوت بود به مقصد خویش برسد. هدف معاویه و طلحه و زبیر ریاست خویشتن بود. و همگی می خواستند پس از سقوط حکومت علی علیه السلام بر کرسی ریاست تکیه زنند، اما در کوبیدن علی علیه السلام متحد بودند.

لشکری مرکب از چندین هزار سرباز برای عایشه آماده شد اما زمامدارانشان در میدان نبرد با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. هر کس چگونگی این اختلاف را بررسی کند و هدف آنان را از این جنگ بجوید و ببیند در مشاوره خود، چه مطالبی را می گفتند درک می کند که این سربازان به طوری که ادعا می کردند برای مطالبه خون عثمان جمع و باز برای اصلاح اموری که علی علیه السلام آن را اصلاح نکرده و اینها ادعا می کردند، قیام نکرده بودند و باز برای آنچه به آن تظاهر می کردند و درباره آن سخنانی و مردم را گردهم جمع می

کردند، انقلاب نکرده بودند بلکه این جمعیت گردآمده، هر یک هدف مخصوصی داشتند و می خواستند انتقام آرزوهای بر باد رفته خود را بگیرند و یا این که منظور خاصی درباره علی علیه السلام و یا عظمت خانوادگی خویش داشتند که می دیدند آن عظمت از دست رفته است و تا زمانی که علی علیه السلام بر کرسی ریاست تکیه زده است نمی توانند به هدفهای خود برسند.

هدف عایشه این بود که به صورت دسته جمعی به مدینه پایتخت مملکت اسلامی علی علیه السلام حمله کنند و قبل از این که او قدرتی برای جمع آوری سرباز برای مبارزه با لشکر مکه آماده سازد، زمامداری او را در هم بکوبند و او را از ریاست برکنار سازند. دیگری گفت رهسپار شام می شویم اما تمام افراد بنی امیه به صورت دسته جمعی به او اعتراض کردند، زیرا تمام طایفه بنی امیه یک هدف داشتند و آن هدف، دور ساختن خطر از پایگاههای اموی بود.

بنی امیه می دانستند که سرزمین شام برای ریاستمداری معاویه آماده است و او هم از طایفه بنی امیه است و به همین جهت باید سعی کنند که پای حیوانات جنگی و سربازان به سرزمین شام نرسد و باز سعی کنند که پناهگاهی برای خود داشته باشند که اگر در مبارزه ای که در پیش دارند در مقابل علی علیه السلام شکست خوردند به آنجا پناه ببرند.

نکته جالب تر این که معاویه سنگ اساس سلطنت سلسله اموی را در شام به زمین کوبیده بود و آنها فکر کردند که نباید زحمات او را خنثی کنند و باز باید علی علیه السلام و دشمنان معاویه را که در حجاز و عراق بودند به صحنه های خونین که از مرکز و قلب دمشق دور باشد بکشاند و نقشه های فرزند ابوسفیان را آلوده ن سازند! طلحه و زبیر معتقد بودند که باید از مدینه و شام صرف نظر کرد و متوجه بصره شد. دلیل آنها این بود که در بصره و کوفه دوستان و یارانی دارند و این دو شهر برای میدان مبارزه بهترین شهرها هستند. طلحه و زبیر ماهیت واقعی خود را در این جنگی که آماده آن می شدند آشکار می سازند و از نتایج آن به هنگام پیروزی پرده برمی دارند زیرا اگر جنگ به نفع مردم بصره و کوفه تمام می شد بدون تردید ریاست به یکی از دو فرد از طلحه و یا زبیر می رسید و به دست کسی می رسید که در جنگ زحمت بیشتری کشیده و یا این که یاران و ارادتمندان بیشتری داشته است. بنی امیه با این فکر موافقت و آن را تأیید کردند و همگی نزد عایشه آمدند و جریان را به شرح زیر به او اطلاع دادند: «ای عایشه! از مدینه بگذر! زیرا افرادی که به همراه ما هستند حاضر نیستند به آشوب مدینه نزدیک شوند شما با ما عازم بصره شوید، ما به سرزمین آباد می رویم و به مخالفت علی علیه السلام می پردازیم شما هم همان طوری که مردم مکه را تحریک کردی مردم بصره را هم بشوران و بر جای خود بنشین؛ اگر خدا اوضاع را اصلاح کرد اراده شما عملی می شود و اگر اوضاع اصلاح نشد ما کوشش خود را به خرج داده ایم و از ریاست دفاع کرده ایم و صبر می کنیم تا خواسته خدا عملی شود». بنی امیه، مال و ثروتی را که برای این قیام لازم بود در اختیار همگان گذاشتند و سخنگو فریاد می زد: «ام المؤمنین، طلحه و زبیر عازم بصره هستند. هرکس می خواهد اسلام را عزیز دارد و با پیمان شکنان و ضربه زندگان به اسلام به مبارزه برخیزد و خون عثمان را مطالبه کند اما مرکب سواری و هزینه سفر ندارد، هم وسیله نقلیه موجود است و هم خرج سفر».

نقش زنان پیغمبر در مقابل امام علی علیه السلام

عایشه تصمیم گرفت که با سربازانی که آماده شده بودند عازم بصره شود، اما ام سلمه پیش او آمد و به او گفت: «تو بودی که تا دیروز مردم را به قتل عثمان تحریک می کردی و بدترین کلمات را درباره او می گفتی و او را جز «نعتل» (پیر ناهم) نمی نامیدی».

سپس ام سلمه از عایشه درخواست کرد که به خانه خود بازگردد و علیه علی علیه السلام قیام نکند. اما آنگاه که از بازگرداندن و منصرف کردن عایشه مأیوس شد، فرزند خود عمر را به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام اعزام داشت و این نامه را به آن حضرت نوشت: «یا امیرالمؤمنین! اگر نافرمانی خدا نبود و شما قبول می کردی در رکاب شما عازم جنگ می شدیم. اینک پسر عمر را که به خدا سوگند در نظر من بهتر از جانم است فرستادم که در رکاب شما، خدمتگزار شما و در ناراحتی های شما شریک شما باشد».

عایشه کوشید تا زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه او عازم بصره شوند اما هیچ یک حاضر نشدند همراه او حرکت کنند؛ فقط «حفصه» دختر عمر بود که حاضر شد برای جنگ با علی علیه السلام همراه عایشه حرکت کند. ولی عبدالله بن عمر از خواهر خود خواست که همانند سایر زنان پیغمبر از خانه خارج نشود. حفصه هم طبق گفته برادر خود عمل کرد و از عایشه با کلمات زیر عذرخواهی کرد: «عبدالله از حرکت من جلوگیری کرده است».

روش امام علی علیه السلام با گروه مخالفان

تمامی لشکر زیرپرچم عایشه به طرف بصره حرکت کرد و در نزدیکی خیبر با سعید بن عاص و مغیره بن شعبه برخورد کردند و سعید آن سخنرانی مفصل را که قبلاً گذشت ایراد کرد و به همراهی مغیره بن شعبه ناراحتی خود را از قیام آنان اعلام داشتند. سپس سعید از سیاست بنی امیه سود جست و همان راهی را که آنها در تضعیف نیروی علی علیه السلام و یا مخالفین آن حضرت می پیمودند تا ریاست را به خاندان بنی امیه بازگردانند تعقیب کرد و آن راه این بود که قصد داشت دسته ای را که قیام کرده بودند به جان یکدیگر اندازد.

وقتی سعید دید طلحه و زبیر در کناری خلوت کرده اند به آنها گفت: اگر در این نبرد پیروز شدید ریاست را به دست چه کسی می دهید؟ حرف راست را بگویید!

طلحه و زبیر گفتند: به یکی از ما دو نفر، هر کدام را مردم انتخاب کردند!

سعید: ریاست را برای اولاد عثمان بگذارید؛ زیرا شما به نام مطالبه خون او قیام کرده اید.

طلحه و زبیر: پیرمردان مهاجر را رها کنیم و به فرزندانمان بدهیم؟!

سعید: من کوشش نمی کنم که ریاست را از بنی عبد مناف بیرون ببرم.

مروان هم کوشید که همانند عمرو بن عاص، تخم اختلاف را میان انقلابیون بیفشاند و در این راه دقت و زیرکی فراوانی به خرج داد.

خبر به علی علیه السلام رسید که لشکر قدرتمندی از مکه عازم بصره شده است تا خون عثمان را مطالبه کنند. علی علیه السلام از اختلاف مسلمانان سخت ناراحت شد. و از این جهت در غم و اندوهی جانکاه فرو رفت که انقلاب اصلاحی آن حضرت قبل از آنکه به نتیجه برسد متوقف می شود. چرا که قیام مردم مکه علیه حضرت علی علیه السلام آشوب عظیمی را پایه گذاری و اعلام می کرد که انقلاب دامنه داری که امثال معاویه ای که کرسی ریاست را در دست داشتند و با حکومت مرکزی مخالفت می کردند نیز به این انقلاب کشیده می شوند. خبر قیام مردم مکه هنوز به علی علیه السلام نرسیده بود که مردم مدینه را جمع کرد و به سخنرانی پرداخت و چنین فرمود: «خدای عزیز برای ستمگر مسلمانان عفو و بخشش قرار داده است و برای کسی که به وظایف مسلمانی خود عمل کند و استقامت ورزد، پیروزی را در نظر گرفته است. هرکس طاقت حق را ندارد به جستجوی باطل می رود. آگاه باشید که طلحه و زبیر و ام المؤمنین از رسیدن من به زمامداری، سخت خشمگین شده اند و مردم را به سوی اصلاح دعوت کرده اند تا زمانی که ترسی از جمعیت شما نداشته باشم صبر می کنم و اگر آنها دست از کار خود برداشتند من هم دست از کار خود برمی دارم و به آنچه شنیده ام اکتفا می کنم».

علی علیه السلام تصمیم گرفت قبل از این که خطر آشوب بالا گیرد، انقلاب را سرکوب کند و به همین منظور فکر کرد قبل از این که مردم مکه به مدینه برسند راهشان بسته شود و این که این کار بهترین راهی است که برای ریشه کن کردن آشوب و حفظ خون مسلمانان می توان انجام داد.

علی علیه السلام به دنبال تصمیم خود «سهل بن حنیف» را سرپرست مدینه کرد و با سربازان خود که برای جنگ شام آماده ساخته بود رهسپار مکه شد و گروهی از مردم کوفه و بصره به آن حضرت ملحق شدند.

وقتی به بیابان خشک ریزه رسید که سربازان اتحاد مثلث قریش از آن سرزمین گذشته و رهسپار بصره شده بودند، تا حدودی که برای بررسی امور خود و اصلاح خواسته های لشکر لازم بود توقف کرد، سپس نامه ای به شرح زیر برای عایشه نوشت: «... تو درحالی که با دستور خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرده ای و از منزل خود خارج شده ای! آیا مطالبه مطلبی را می کنی که مربوط به تو نیست؟ سپس گمان می کنی که می خواهی اجتماع را اصلاح کنی! برای من شرح بده که زن و عنوان سرداری لشکر چه رابطه ای با هم دارند؟ تو می اندیشی که برای مطالبه خون عثمان قیام کرده ای در صورتی که عثمان مردی از طایفه بنی امیه است و توزنی از طایفه «بنی تمیم بن مره»، به جان خودم سوگند آنکه تو را در بلا افکنده و به معصیت گرفتار کرده است از قاتلین عثمان گناهِش بیشتر است. قبل از این که تو را خشمگین سازند خشمگین نبودی و قبل از این که تو را منقلب کنند، منقلب نبودی. ای عایشه از خدا بترس و به منزل خود بازگرد و پرده را بر خویش بپفکن! والسلام».

علی علیه السلام می خواست دلیل موجهی به دست عایشه برای برپایی انقلاب و قبول فرماندهی لشکر بدهد و به همین جهت فرمود: «تو را خشمگین کرده اند، تو را منقلب ساخته اند».

و در این مطلب هم رعایت احساسات زنانه شده است و هم رعایت احترام عایشه. سپس راه فراری برای عایشه در نظر گرفت و آن راه این بود که افرادی را که او را تحریک کرده بودند متهم ساخت و گناه را به گردن آنها بی انداخت که او را وادار کردند از منزلش خارج شود و گناه این کار را مهم تر از گناه کشتن عثمان معرفی کرد. سپس به عایشه نصیحت کرد که از خدا بترس و به منزلت باز گرد

که در این کار امنیت شهرها و رضایت مردم تأمین می شود. اما عایشه، پند و اندرز علی علیه السلام را نپذیرفت و همچنان به راه خود ادامه داد و نامه مختصری که میزان موقعیت او را نسبت به علی علیه السلام و دشمنی او آشکار می کرد و حدود جنگ و صلح را روشن می ساخت به علی علیه السلام نوشت: «یابن ابی طالب علیه السلام از سرزنش کردن صرفنظر کن! من هیچ گاه فرمانبردار تو نخواهم شد؛ هر عملی که می خواهی انجام بدهی انجام بده! و هر دستوری که می خواهی صادر کنی صادر کن. والسلام!» طلحه و زبیر هم نظیر چنین پیامی را برای علی علیه السلام فرستادند!

نامه پراکنی مخالفین امام علی علیه السلام

وقتی سربازان عایشه به نزدیک بصره رسیدند، افراد شورای جنگی درباره اشغال بصره به صحبت پرداختند. چون می دانستند که در بصره، یاران علی علیه السلام فراوانند و تنها راه حل این است که با آنها مکاتبه کنند و میزان اطاعتشان را از علی علیه السلام به دست آورند.

این شورا تصمیم گرفت قبل از این که وارد بصره شوند رؤسای بصره را علیه علی علیه السلام تحریک کنند. به همین منظور طلحه و زبیر به «قاضی کعب بن سور» نامه ای به شرح زیر نوشتند: «اما بعد، تو قاضی عمر بن خطاب و دانای اهل بصره و بزرگ اهل یمن هستی و قبلاً از ناراحتی عثمان به خشم آمدی، پس اینک هم برای کشته شدن او خشمگین باش. والسلام»

قاضی در پاسخ نامه طلحه و زبیر نوشت: «اگر عثمان ظالمانه کشته شد چه ربطی به شما دارد؟ و اگر مظلومانه کشته شد دیگران برای خونخواهی بر شما مقدمند! و اگر مسئله برای کسانی که حضور داشتند مشکل شده برای کسانی که غائب شدند مشکل تر است.»

طلحه و زبیر نامه ای به این مضمون به «منذر بن جارود» نوشتند: «اما بعد، پدرت در جاهلیت رئیس بود و در اسلام، بزرگ. تو در هر جهت شبیه به پدر خود هستی. عثمان را کسی به قتل رسانده که تو از او بهتری و کسی مطالبه خون او را می کند که از تو برتر است. والسلام».

منذر در جوابشان نوشت: «چیزی مرا به خوبان ملحق نساخته است جز این که از اشرار بهتر باشم. حق امروز عثمان از حق دیروزش ناشی شده است. او در میان شما بود و او را واگذاشتید، پس چه وقت این علم را آموختید و این رأی برای شما آشکار شد؟». و عایشه برای زید بن صوحان نوشت: «از طرف عایشه دختر ابوبکر، عایشه، محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند برگزیده خود، زید بن صوحان! اما بعد، وقتی نامه من به دست تو رسید، قیام کن و ما را در کار خود یاری بده و اگر به ما کمک نمی کنی مردم را از علی علیه السلام منصرف کن!».

زید در جواب نامه عایشه نوشت: «از طرف زید بن صوحان به عایشه، دختر ابوبکر، محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله ؛ اما بعد، من فرزند خالص تو هستم به شرط این که دست از انقلاب و آشوب برداری و به خانه خود بازگردی و اگر دست از فتنه انگیزی برداری و به خانه ات باز نگردی، من اول کسی هستم که به مبارزه با تو برمی خیزم».

در کتاب العقد الفرید و جمهره رسائل العرب و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نوشته شده است که جواب نامه زید به صورت زیر بود:

سلام بر تو. اما بعد، خدا به تو دستوری داده و به ما هم دستوری داده است، به تو دستور داده که در خانه ات بنشین و به ما دستور داده است که مبارزه کنیم و آشوب را ریشه کن سازیم. تو دستوری را که در مورد خودت صادر شده است زیر پا گذاشته ای و به ما نوشته ای که از دستور خود سرپیچی کنیم. فرمان تو در نظر من قابل اطاعت نیست و نامه تو هم قابل پاسخ نیست؛ والسلام.

فعالیت های مخفیانه بنی امیه

بنی امیه برای مبارزه با علی علیه السلام، شیوه ای را که عایشه، طلحه و زبیر در پیش گرفته بودند اتخاذ نکردند که علناً نامه بنویسند، بلکه درباره هر کس ظنی داشتند که ممکن است امام علی علیه السلام را یاری کند، مخفیانه برای او نوشتند تا ارکان خلافت علی علیه السلام را متزلزل سازند و شاید در این نامه نگاری مخفیانه، ادله ای باشد که از نظر قضاوت تاریخ ماهیت و چهره واقعی این عملکردشان را روشن سازد.

اگر بنی امیه بنا به عقیده خودشان برای مطالبه خون عثمان علیه علی علیه السلام قیام کردند پس چرا برخلاف سایر همکاران خود، به نامه پراکنی پرداختند؟! و اگر به یاری اتحاد مثلث قریشی و علیه علی علیه السلام قیام کردند، پس چرا حساب خود را جدا کردند و به طوری که مردم متوجه نشوند به فعالیت پرداختند و به تنهایی با کسانی که به یاری کردن آنان به بنی امیه امیدوار بودند ارتباط پیدا کردند و به همین جهت برنامه آن ها مخفیانه انجام می شد؟ وقتی فرماندهان لشکر عایشه به صورتی که مشاهده فرمودید به مردم بصره نامه می نوشتند، فرزند ابوسفیان در دمشق هم در مورد کسانی که علیه علی علیه السلام قیام کرده اند دقت به خرج می داد و هم درباره آنان که در مبارزه با علی علیه السلام شرکت نکرده اند و برای هر دسته حسابی جداگانه باز می کرد و برای هر یک نقشه معینی طرح کرده بود.

معاویه در میان این دو جبهه علاقه خاصی به این که آشوبگران، اوضاع علی علیه السلام را درهم بکوبند و نفوذ معاویه را توسعه دهند داشت، زیرا معاویه نیرومندترین افراد طایفه بنی امیه بود و قدرت خود را در این راه صرف می کرد که مسیر تاریخ عرب را به رنگ اموی خالص درآورد.

معاویه همچنین مخفیانه به تحریک افرادی که به مخالفت علی علیه السلام قیام نکرده بودند پرداخت. او می دانست که عایشه، طلحه و زبیر و رهبران مبارزه وقتی بر علی علیه السلام پیروز شدند، فوراً به اختلاف داخلی می پردازند، زیرا او هدف مشترک ایشان را درک می کرد. در آن صورت آسمان ریاست برای زمامداری بنی امیه صاف می شود و رهبر آن ها هم معاویه است.

معاویه در نامه خود به سعد بن ابی وقاص نوشت: «سزاوارترین مردم به یاری عثمان، افراد شورای عمر هستند. کسانی که از طایفه قریش بودند و حق عثمان را ادا کردند و عثمان را برای ریاست خود بر دیگران مقدم داشتند. طلحه و زبیر که هم رزم شما بودند عثمان را یاری کردند، عایشه هم برای یاری عثمان سرعت گرفته است، آنچه را آنها پسندیده اند شما ناپسند ندانید و آنچه را قبول کرده اند شما رد نکنید».

در زیرکی معاویه برای تحریک عواطف سعد که یکی از شش نفر شورای عمر بود و عمرین خطاب آنها را کاندید ریاست کرده بود دقت کنید. (۵۹) و باز به حيله گری او در مخفی ساختن هدف خود که تحریک مردم علیه علی علیه السلام است بیندیشید!

اما سعد بن ابی وقاص از زیرکی و سیاست بازی و حيله گری معاویه آگاه بود و هدف معاویه را می دانست؛ زیرا سعد از طایفه قریش بود و اخلاق بنی امیه را در جاهلیت و اسلام آزموده بود و از اهداف دور و نزدیکشان آگاه بود و از دستاویزهای متعدد سیاست آنها از نرمی گرفته تا غضب، همراهی و بی اعتنائی برای دستیابی به هدفهای خود به منظور ریاست اطلاع داشت.

چون، سعد از اخلاق معاویه آگاه بود باکی نداشت که پاسخی به معاویه بدهد که انتظار آن را نداشته باشد! به علی علیه السلام احترام بگذارد، او را بر سایر دشمنانش مقدم دارد و صریحاً بگوید: در وجود علی علیه السلام فضیلت هایی موجود است که آن مزیتها در میان دشمنان و دوستان او وجود ندارد.

صرفنظر از این که سعد این مطالب را برای معاویه نوشت، مطلب دیگری را هم اضافه کرد که: من می دانم که مردم را علیه علی بن ابی طالب علیه السلام تحریک می کنی تا خودت به ریاست برسی! اما به ریاست نخواهی رسید، زیرا زمامداری شایسته مثل تویی نیست و عمرین خطاب هم چنین نظری داشت که معاویه را در ردیف اصحاب شورای عمر قرار نداد.

جزو شورا قرار داد که شایسته خلافت می دانست و در میان ما کسی شایسته تر است که ما او را شایسته تر بدانیم.

ولی علی علیه السلام در میان ما علاوه بر امتیازاتی که ما داشتیم دارای امتیازاتی اضافی هم بود. اگر طلحه و زبیر در خانه خود می نشستند برایشان بهتر بود. خدا، عایشه را بیامزد».

در این نامه چگونگی نظر سعد درباره مخالفین علی علیه السلام که دست به آشوب زده بودند روشن می شود.

مخالفان امام علی علیه السلام و افکار عمومی

از نامه ها و پاسخهایی که میان اصحاب جنگ جمل و مردم بصره مبادله شد و باز از نامه ها و پاسخهایی که میان جنگجویان جمل و دوستانش در شهرهای مختلف رد و بدل شد، روشن می شود که فرزندان آن عصر تا چه حد به علل حقیقی آشوب آگاه بوده اند و از طرف دیگر، شخصیت بزرگ امام علی علیه السلام را آشکار می کند. و باز مظاهر مهربانی شدید و لطف افرادی که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می داشتند و نیت آن ها پاک و خالص بود و اعتقاد شایسته و حرف حق آن حضرت را از جان خریدار بودند آشکار می شود.

مطلب قابل توجه دیگری که برای ما آشکار می شود و حائز اهمیت است این است که یاران علی علیه السلام در دادن پند و اندرز به جنگجویان جمل احساس خستگی نمی کردند و به آنان نصیحت می کردند که دست از آشوب بردارند و جان به سلامت ببرند و با تفکری شایسته گره از کارها و مشکلات بگشایند.

گویا یاران علی علیه السلام با قلب او حرکت می کردند و از زبان آن حضرت سخن می گفتند و علی علیه السلام هم بارها چه عملاً و چه در بیانات خود، این مطلب را به دوستان خود فهمانده بود که آشوبگری از عملکردهای شیطان است و صلح بهتر از جنگ است. و گویا دوستان و یاران علی علیه السلام، اعمال خود را قبل از زمامداری علی علیه السلام و بعد از آن، مطابق آنچه صحیح و مناسب شئون امام علیه السلام بود انجام می دادند.

آیا این مردم درحالی که هنوز علی علیه السلام بر کرسی ریاست استوار نشده است از او چه می خواهند؟! آیا درحالی که از همان لحظه اول خلافت، بنای عداوتی شدید را با او گذاشته اند و مردم را علیه او تحریک می کنند چه می خواهند؟! درحالی که در برابر استدلال او تاب مقاومت ندارند از او چه می خواهند؟! و ای کاش آنان منطق را دلیل و راهنمای خود قرار می دادند! آیا مردمی که عثمان را به قتل رسانیده اند چه چیزی را از علی علیه السلام مؤاخذه می کنند؟

این ها همه سؤالاتی است که در نامه های افراد پاک طینت مکتوب بود و به دست آشوبگران جمل می رسید و بر زبان نمایندگان مردم بصره که نزد جنگجویان جمل می آمدند جاری می شد. زیرا سربازان عایشه در کنار بصره چادر زدند و سیل نامه های او و طلحه و زبیر به طرف مردم بصره سرازیر شد.

عثمان بن حنیف که زمامدار بصره بود «ابوالاسود دوئلی» و «عمران بن حصین» را به نزد عایشه فرستاد تا علت خروج آنان را علیه امام بپرسند و او را پند دهند که از هدف خود بازگردد و باز عثمان بن حنیف چند نفر را پیش طلحه و زبیر فرستاد و آن ها را پند داد؛ اما جنگجویان مثلث قرشی حرف اول خود را تکرار کردند و گفتند: باید به زور وارد بصره شوند ولی عثمان قبول نکرد و اعلان بسیج داد و همه مردم را آماده جنگ ساخت. سپس به همراهی آنانی که آماده جنگ بودند به محله «میرید» همان سرزمینی که سربازان عایشه در آن مستقر شده بودند رهسپار شد.

طلحه و زبیر به سخنرانی پرداختند و سربازانشان گفتند: طلحه و زبیر حرف صحیح زدند، کار خوبی کردند و سخنانشان حق و دستورشان هم حق است. اما سربازانی که در ردیف عثمان بن حنیف بودند گفتند: طلحه و زبیر خیانت کردند، یاغی شده اند، سخنانشان پوچ است و دستور به کاری بیهوده دادند. با علی علیه السلام بیعت کرده اند ولی اکنون آمده اند و این سخنان را می گویند!

طرفین به گفتگو و حمله به یکدیگر پرداختند و ریگ اندازی را شروع کردند.

چند لحظه ای نگذشت که عایشه برای هر دو دسته به سخنرانی پرداخت و چنین گفت: «مردم عثمان را متهم می ساختند و از فرماندارانش خرده گیری می کردند و به مدینه می آمدند تا با ما مشورت کنند ما تحقیق می کردیم، می دیدیم عثمان، دامنش پاک، از تهمت برکنار و به وظایف مسلمانی خود وفادار است؛ اما مخالفین او نافرمان، دروغگو و منافقند. وقتی سخن از نفرت به میان آمد، تعدادشان بر اطرافیان عثمان برتری یافت و او را خانه نشین ساختند، خون و مال حرام او را حلال دانستند و بی جهت احترام مدینه را ضایع کردند».

اهل بصره سخنان عایشه را با اظهار ناراحتی و عدم خرسندی قطع کردند. عایشه فریاد زد: ساکت باشید! وقتی مردم ساکت شدند به گفته خود چنین ادامه داد: «امیرالمؤمنین عثمان، اموری را تغییر داد و تبدیل کرد اما بلافاصله با توبه گناه خود را شست و در حالی که توبه کرده بود مظلومانه کشته شد.

عثمانی را که کشتن او حرام بود همانند شتر نحر کردند. آگاه باشید که قریش به هدف خود رسید، با دست او دهانش را خون آلود ساختند اما با قتل عثمان به قریش چیزی عاید نشد و به راه صحیحی آنان را نکشاند.

«به خدا سوگند، قریش بلاهای دردناکی را تحمل می کنند که افراد خواب را بیدار می سازد و نشسته را بپا می دارد و افرادی به آنها مسلط می شوند که به آنها رحم نمی کنند و بدترین عذاب ها را متوجه آنها می سازند. آگاه باشید که عثمان مظلومانه کشته شد، خون او را از قاتلینش مطالبه کنید؛ وقتی به آنها دست یافتید آنان را به قتل برسانید؛ سپس ریاست را به شورایی که عمر انتخاب کرد واگذار کنید. ولی باید افرادی که دستشان به خون عثمان آلوده شده است در شورا شرکت نکنند... شما با علی بن ابی طالب علیه السلام بدون مشورت، اجتماع و از روی غصب و زور بیعت کردید».

عایشه بدین طریق مردم را به کشتن علی علیه السلام تحریک کرد و معتقد بود که بیعت با او از روی مشورت با اجتماع نبوده است. و این که علی علیه السلام در ریختن خون عثمان شریک بوده است و باید کشته شود.

علی علیه السلام ابداً نباید در شورای جدید زمامداری شرکت کند؛ زیرا او در قتل عثمان شرکت داشته است.

شنوندگانی که حاضر بودند از گفتار عایشه ناراحت شدند و او را تحت فشار سخنان خود و اعتراض و حمله قرار دادند. در میان معترضین، احنف بن قیس و جاریه بن قدامه سعدی به چشم می خوردند.

جاریه جلو آمد و پس از پایان خطبه عایشه به او گفت: «ای عایشه، به خدا سوگند کشته شدن عثمان در مقابل بیرون آمدن تو و نشستن روی این شتر ناپاک و قرار گرفتن در مقابل شمشیر ناچیز است. زیرا از طرف خدا برای تو احترامی بود و فاصله ای با مردم داشتی؛ با دست خود احترام خود را زیر پا گذاشتی و پرده عصمت خود را دریدی. آن کس که تو را در جنگ می بیند که نبرد می کنی، کشته شدن تو را هم می بیند. اگر از روی میل پیش ما آمده ای به منزل خود باز گرد و اگر از روی ناراحتی و جبر آمده ای از مردم کمک بگیر و به خانه خود مراجعت کن!».

عده ای، طلحه و زبیر را تحت فشار قرار دادند؛ اختلاف بالا گرفت و به شدت مبارزه سرد آنان افروده شد و آنها را خشمگین ساخت و آماده جنگ شدند!

فرماندهی عالی جنگ در دست عایشه بود و در پیشاپیش لشکر بر روی شتر سوار بود که بعداً نام این جنگ به نام شتر او (جمل) نامگذاری شد.

عایشه فرمانهای جنگی صادر می کرد و سایر فرماندهان را تعیین می کرد. به اطراف و اکنافی که انتظار داشت علی علیه السلام قیام می کند و به یاری او می شتابند نامه می نوشت.

نامه های او چنانکه قبلاً دیدیم با این عبارات آغاز می شد که: «از طرف عایشه دختر ابوبکر، ام المؤمنین، محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند شایسته خود، فلان. اما بعد، نامه من که به دستت می رسد به یاری ما بشتاب و اگر این کار را انجام نمی دهی، مردم را از اطراف علی علیه السلام پراکنده ساز!».

عده زیادی از مردم دعوت او را پذیرفتند و عده فراوانی هم از دعوت او سرپیچی کردند.

بار خدایا! گواه باش!

* ابن حنیف (فرماندار بصره) را به قتل برسانید!

عایشه

* آیا هزار نفر مرد جنگی وجود ندارد که با من حرکت کند تا شاید بتوانیم علی علیه السلام را پیش از آنکه به ما برسد به قتل برسانیم!

زبیر

* من شما را دعوت کردم که ناظر کارهای ما باشید، اگر بازگشت کردند، مطابق خواسته ما است و اگر لجاجت ورزیدند ما با آنها مدارا می کنیم.

علی علیه السلام

* ای ابویقظان! می خواهی مرا به قتل برسانی؟!

زبیر

* نه یا ابا عبد الله.

عمار

اخلا لگری لشکر عایشه در بصره

لشکر عایشه در شب سردی وارد بصره شد و عده ای از مردم بصره را در مسجد به قتل رسانید. به خانه «عثمان بن حنیف، فرماندار امام علی علیه السلام هجوم بردند و نسبت به او جسارت کردند؛ شکنجه اش دادند و در بی ادبی و تحقیر زیاده روی کردند.

طلحه و زبیر از کردار سربازان عایشه نسبت به فرزند حنیف که از یاران محمد صلی الله علیه و آله بود ناراحت شدند و عایشه را از عملکرد ناشایسته سربازانش آگاه ساختند. اما عایشه بلادرنگ گفت: او را به قتل برسانید.

یکی از زنان از این مطلب ناراحت شد و به عایشه گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که دست از عثمان بن حنیف (دوست محمد صلی الله علیه و آله) بردار! عایشه دستور خود را به صورت زیر تعدیل کرد: «او را زندانی کنید، به قتل نرسانید» اما یکی از فرماندهان لشکر عایشه گفت: «او را بزنید و موهای صورتش را بکنید».

سربازان عایشه، عثمان را تحت شکنجه قرار دادند و موهای ریش و سر و ابروها و مژه های چشمش را بیرون آوردند و زندانش ساختند.

بار دیگر طلحه و زبیر به سخنرانی در میان مردم بصره و مهاجرین پرداختند و مردم را علیه امام علی علیه السلام تحریک کردند. در همان وقتی که زبیر مشغول سخنرانی بود یک نفر از طایفه عبدالقیس برخاست و زبیر را ساکت کرد و مردم مهاجر را مورد خطاب قرار داد و خواست تا مسئولیت انتخاب عثمان را به خلافت و ناپسند شمردن پاره ای از کارهای وی و بالأخره کشتن او را متوجه ایشان سازد. سپس از ایشان پرسید: آیا شما چه چیزی از علی علیه السلام دیدید که به جنگ با او راغب شدید؟ آیا علی علیه السلام سودی از بیت المال، مخصوص خود ساخت؟ آیا علی علیه السلام برخلاف حق عمل کرد و یا عمل ناشایسته ای انجام داد که من و مردم بصره علیه او قیام کنیم؟

مردی که به اعتراض علیه زبیر بپا خاسته بود، سخنان صحیح خود را با این مطلب پایان داد: «اگر علی علیه السلام شایسته بود، این کارها چیست؟».

جنگجویان جمل تصمیم قتل او را گرفتند اما طایفه آن مرد قیام کردند و به کشتن یکدیگر پرداختند و حدود هفتاد نفر از طایفه عبدالقیس را به قتل رسانیدند و بیت المال و مرکز ارزاق بصره (سیلو) را تصرف کردند و زبیر و فرزندش عبدالله، خوراک مردم شهر را میان سربازان خود تقسیم کردند.

حکیم بن جبلة که از دوستان علی علیه السلام بود از این گونه اعمال، سخت ناراحت شده بود و به همین جهت عده ای از یاران خود را جمع کرد و با جنگجویان جمل به جنگ برخاست و درباره طلحه و زبیر گفت: «ما این دو نفر را دیدیم که در مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند و وفاداری خود را اعلام داشتند اینک به مخالفت و جنگ پرداخته و به نام خونخواهی عثمان قیام کرده اند و میان ما مردم بصره که اهل یک منزل و همسایه هستیم اختلاف ایجاد کرده اند. بار خدایا گواه باش که طلحه و زبیر به فکر عثمان نیستند».

طلحه و زبیر هم به سربازانشان دستور دادند که با عده فراوانی از جنگجویانی که از بصره دفاع می کردند مبارزه کنند و به دنبال این دستور، عده فراوانی به قتل رسیدند!

بصره سقوط کرد

جنگجویان جمل، بصره را تصرف کردند و مردم از روی میل و یا اکراه با طلحه و زبیر بیعت کردند و بر بصره تسلط یافتند. در این موقع، زبیر گفت:

«ای کاش هزار سرباز جنگی داشتم که با آنها به طرف علی علیه السلام حرکت می کردم تا شاید بتوانم قبل از این که علی علیه السلام به ما برسد او را به قتل برسانم».

عایشه نامه ای به حفصه دختر عمر بن خطاب که در مدینه بود نوشت و وی را به پیروزی خود بشارت داد و او را از وضع علی علیه السلام و آینده آن حضرت آگاه ساخت: «اما بعد، تو را باخبر سازم که علی علیه السلام در ذی قار فرود آمده است و از تعداد سربازان و

میزان و آمادگی ما بیمناک است. علی علیه السلام همانند شتری است که محاصره شده است. اگر جلو آید دست و پایش قطع می شود و اگر عقب برود، نحر می شود».

طلحه و زبیر همان روش تبلیغاتی عصر جدید و قدیم را برضد علی تعقیب کردند و مراکز تبلیغاتی را تحت نظر گرفتند. اساس تبلیغات آن ها هم براین استوار بود که مطالب را مطابق میل خود منتشر سازند. باطل را به صورت حق و شر را به صورت خیر و مطلب ناچیز را به صورت مطالب بزرگ به اجتماع تزریق کنند. آنچه دراین گونه تبلیغات بیشتر مورد نظر است، پرده پوشی و ظاهرسازی برای دروغها است. و تنها مردمی به این ظاهرسازیها و فریبندگیها احتیاج دارند که کارشان براساس حق نباشد و یا بخواهند از راه باطل سود ببرند و کردارشان ارزشی نداشته باشد. ولی اکثریت مردم وقتی دستگاه تبلیغات به دست این عده افتاد، آنان را فراموش می کنند و اعتنایی به سخنانشان ندارند!

فلسفه بی اعتنایی به تبلیغات این گروه این است که طبیعت مردم خیانت را نمی پذیرد و زندگی بر اساس حيله استوار نمی ماند و روزگار نمی تواند حق را نابود سازد زیرا حق بالاتر از آن است که نابود شود.

از مطالب تبلیغاتی طلحه و زبیر برای تحریک مردم بصره بر ضد علی علیه السلام، مطالبی است که ابن ابی الحدید از مدائنی و واقدی نقل می کند که طلحه و زبیر در میان مردم به سخنرانی پرداختند و گفتند: «اگر علی علیه السلام بر شما مردم بصره دست یافت، شما را نابود می سازد. از زندگی خود دفاع کنید، زیرا علی علیه السلام هر کردار ناشایسته ای را مرتکب می شود؛ دست تجاوز به حریم شما دراز می کند، فرزندان شما را به قتل می رساند و زنان شما را اسیر می سازد. همانند کسی که از حریم خود دفاع می کند و مرگ را بر جسارت به بستگان خود مقدم می دارد از مرگ استقبال کنید!»

اعلام خطر امام علی علیه السلام

در مقابل این مبارزه طلبی علنی و این تبلیغات منظم، علی علیه السلام به انتظار عملکرد عایشه، طلحه و زبیر و سربازانشان نشسته است و انتظار دارد قلبشان از خونریزی منصرف شود و این گروهی که دلیل آشوبگریشان از خانه عنکبوت، سست بنیادتر است به خود آیند و دست از خونریزی بردارند. و تا شاید درک کنند که در این اخلاگری که در پیش گرفته اند، زیان زمامداری مسلمانان و ملت فراوان است و آرزوهای بزرگی که به عدالت علی علیه السلام، زهد و تقوا و استقامت او بستگی دارد برباد می رود.

علی علیه السلام، نمایندگان و سفیران خود را از ربه به سوی کوفه اعزام داشت تا مردم را برای مبارزه با جنگجویان جمل آماده سازد و این که دست از اخلاگری خود بردارند؛ اما فرماندار علی علیه السلام در کوفه به نام «ابوموسی اشعری» نه تنها دست از یاری علی علیه السلام برداشت، بلکه همت مردم را در یاری کردن به علی علیه السلام و پیوستن به آن حضرت سرد کرد. وقتی خبر به علی علیه السلام رسید، او را از کار برکنار ساخت!

طایفه عبدالقیس پس از این که بصره را در دست جنگجویان جمل دیدند از بصره خارج شدند و در سرزمینی میان بصره و «ذی قار» چادر زدند و منتظر بودند که علی علیه السلام بیاید تا به لشکر او ملحق شوند. از کوفه هم نه هزار مرد جنگجو زیرپرچم علی علیه السلام قیام کردند. و آنگاه که سربازان کوفه به «ذی قار» رسیدند علی علیه السلام به سخنرانی پرداخت و چنین گفت: «ای مردم کوفه، من شما را دعوت کردم که ناظر کار ما و برادران بصره ای خود باشید. اگر از کار خود پشیمان شدند، که این غایت مقصود و آرزوی ما است و اگر با ما لجاجت ورزیدند ما با آنها مدارا می کنیم و از آنها جدا می شویم تا ستمگری خود را شروع کنند. ما به خواست خدا هر کاری که در آن صلاح باشد بر فساد مقدم می داریم و همان را انجام می دهیم».

ارزیابی انسان ها

من از شما سؤال می کنم و می خواهم شما از یکدیگر سؤال کنید که آیا چه فرقی بین دو طرف جبهه از زمان ورود اصحاب جمل به بصره تا خطبه امام علیه السلام مشاهده می شود؟ گرچه گاهی برای تصحیح کار خود عذرهایی می آوردند، اما حوادث منطق مخصوصی دارند و موقعیت های افراد هم در برابر حوادث، منطق ویژه ای دارد که اوضاع و شرایط نامحدودی آن را ایجاب می کند و گاهی نقش عوامل پشت پرده خیلی مؤثرتر از عوامل ظاهری است.

انسانیت خالص مقیاس هایی دارد که غیر آن را نمی پذیرد و با همین مقیاس های انسانی به سود و زیان افراد قضاوت می شود و همین مقیاس ها است که در ارزش عمل و گفته و خواسته حکم درست را صادر می کند و بین آنها جدایی می افکند و باز همین مقیاس های انسانی است که برای همیشه میزان تشخیص زشتیها و زیبایی ها است. و اگر این مقیاس های انسانی وجود نداشت برای اراده کار خیر معنایی نبود و برای تربیت قلبی پاک بر مبنای اخلاقی بزرگ بهایی نبود. و باز رسالت های بزرگ انسانیت تمام اهداف خود را که براساس انقلاب هایی استوار است که به آشوبگری متهم می شود از دست می داد. و باز به اتکای همین ارزیابی های انسانی است که ارکان و اساسهایی برای بنای خیر و حق به وجود می آید.

اگر این مقیاس ها نبود، بد و خوب زندگی درهم می آمیخت و حق در اثر وجود باطل از دست می رفت.

اشتباه نشود، گاهی منطق حوادث بسیار سخت و سنگین است و گاهی برای بعضی از افراد بسیار طاقت فرسا است؛ در چنین شرایطی که بلندپروازان راه خود را سخت می بینند، می کوشند تا در همان شرایطی که هستند خود را حفظ کنند، چرا که مردم غالباً آسایش طلبند و کارهای آسان را بر کارهای سخت مقدم می دارند و به همین جهت افرادی که در راه عظمت خود و انسان های دیگر، سنگلاخ های ترقی را بپیمایند بسیار محدودند.

گفتیم طرفین جبهه هر یک برای خود عذری داشتند و روش خود را با آن عذرها توجیه می کردند و باز گفتیم که هر یک از طرفین نسبت به حوادث، منطق مخصوصی داشتند، اما ارزیابی انسان ها و مقیاس هایشان ثابت است و عذرها و منطق ها را ارزیابی می کند و

می‌سنجد. و همین ارزیابی و مقیاس است که میان علی علیه السلام و دشمنانش جدایی می‌افکند و در یک رویداد، دو وضع مختلف را آشکار می‌کند.

در یک طرف، جمعیتی بود که مردی را به مطلبی متهم ساخته بودند که خود آن جمعیت به آن تهمت شایسته تر بودند و آن مرد سترگ دامن پاکش از آن تهمت مبرا بود. سپس به حساب همین اتهام ساختگی علیه او قیام کردند در صورتی که برای آنها واجب بود از او اطاعت کنند و در شرایطی که رسماً خودشان به فرمانبرداری از او اقرار و اعتراف کرده بودند، مردم را علیه او تحریک کردند و افراد خود را به یکی از مراکز استان های زمامداری وی بردند و به استاندار آن اهانت کردند، ریشهای او را کندند، او را کتک زدند، به زندانش افکندند و از مرکز ریاست اخراجش کردند، نسبت به یاران و دوستانش ستم های بی حد روا داشتند و به بدترین وضعی آنها را کشتند.

در صورتی که نه تنها هیچ دلیلی برای کردار خود علیه این عده نداشتند، بلکه علیه رهبر غائب این گروه هم دلیلی پیدا نکردند. انبار غله بصره را که آذوقه تمام مردم در آن بود و باید به طور مساوی میان همه تقسیم می شد بین بستگان خود تقسیم کردند و کارشان به جایی رسید که آرزوی هزار سرباز جنگی را داشتند که به کمک آنان به آن مرد بزرگ حمله کنند و او را به قتل برسانند!

در طرف مقابل این جمعیت رهبری قرار گرفته بود که مردم با او بیعت کرده بودند آن هم در شرایطی که او حاضر نبود زیر بار مسئولیت ریاست برود، مردم هم حاضر نبودند دست از او بردارند و به همین جهت هجوم آوردند و گفتند: غیر تو را نمی‌جوئیم و به غیر تو هم راضی نمی‌شویم! با ما بیعت کن! جدا نمی‌شویم و پراکنده نمی‌گردیم. امام با آنها بیعت کرد. مردم هم به نفع او تبلیغ کردند. هرکس با وی از روی میل بیعت کرد امام پذیرفت و هر کس مایل نبود بیعت کند، امام هم او را به حال خود رها کرد. اما چندی نگذشت که مشاهده کرد عده ای بی جهت مردم را علیه او تحریک می‌کنند و یاران او را پراکنده می‌سازند و از روی ستمگری، اطرافیان او را به آشوبگری می‌کشانند.

عمال و انبارداران او را تحت شکنجه قرار می‌دهند، یارانش را به فرمایش خود حضرت از روی خدعه و شکنجه به قتل می‌رسانند و باز در کمین او نشسته اند که او را از زمامداری عزل کنند و از روی ستم و خیانت او را به قتل برسانند.

با این که این مطالب به گوش امام می‌رسید اما هرگز به فکر انتقام از ستمگران خود نیفتاد و کینه آنها را در دل نگرفت و آن ناراحتی که همیشه در روح مظلوم از دست ظالم به وجود می‌آید در دل او آشکار نشد؛ بلکه پیروان خود را جمع کرد و آن سخnrانی خود را که از اقیانوس بی انتهای انسانی سرچشمه می‌گرفت که حتی انسانیت غالب انبیای خدا هم به آن درجه نرسیده بود ایراد کرد و گفت: «ای اهل کوفه! من شما را دعوت کردم که ناظر کار ما و برادران بصره ای خود باشید...».

کرامت علی علیه السلام به همین جا پایان نیافت؛ بلکه تا آنجایی که انسان گنجایش دارد و می‌تواند از کردار ناپاکان چشم‌پوشی کند از ناپاکی های آنان صرف‌نظر کرد. و سفیری به منظور تماس با طلحه و زبیر به بصره اعزام داشت و از آنها درخواست کرد که دست از ستمگری بردارند و در راه خیر و صلح متحد شوند. و باز نمایندگان دیگری فرستاد و طلحه و زبیر و عایشه را به مهربانی و اتحاد و دوستی دعوت کرد.

داستان زیر روشن می سازد که فکر علی علیه السلام نسبت به دشمنانش چگونه بوده و درباره زمامداری خود چه فکری می کرده است: «وقتی علی علیه السلام به نزدیک بصره رسید عده ای از مردم بصره شخصی را به نام «کلیب جرمی» پیش امام علیه السلام فرستادند تا هدف وی را نسبت به اصحاب جمل به دست آورند و تردیدشان برطرف شود. امام علیه السلام مطلبی برای او عنوان کرد که کلیب جرمی بدرستی دریافت علی علیه السلام برحق است. سپس امام علیه السلام به او فرمود: با من بیعت کن.

آن مرد عرضه داشت: من نماینده جمعیتی هستم و کاری انجام نمی دهم تا پیش آنها بازگردم.

امام علیه السلام با منطق محکم خود به او گفت: «به من بگو: اگر این مردمی که تو را به نزد من فرستاده اند، تو را برای به دست آوردن بیابان های خوش آب و علف می فرستادند و تو باز می گشتی و از آب و گیاه بیابان به آنها خبر می دادی و راه را به آنان نشان می دادی ولی آنان اعتنایی نمی کردند و به سرزمین های خشک و سوزان می رفتند چه می کردی؟».

مرد پاسخ داد: من دست از آنها برمی داشتم و به سرزمین های سرسبز و خرم می رفتم. امام علیه السلام فرمود: پس اکنون دستت را پیش بیاور و با من بیعت کن!

مرد گفت: به خدا سوگند پس از این که دلیل برایم روشن و ثابت شد، دیگر قدرت نداشتم مخالفت کنم، و با علی علیه السلام بیعت کردم.

در مکتب نمونه انسانیت

آنگاه که سربازان امام علیه السلام آماده اصلاح جنگجویان جمل شدند، علی علیه السلام برای آن ها به شرح زیر سخنرانی کرد: «ای مردم، زمام خود را از دست ندهید! دست و زبان خود را از آنها حفظ کنید، زیرا آنها برادران شما هستند! در ناراحتی ها صبر کنید! دقت کنید کاری را بدون دستور انجام ندهید، زیرا کسی که امروز با دشمنی غلبه کند، فردا مغلوب می شود».

علی علیه السلام با این گونه بیانات و اتخاذ این گونه روشها علاقمند به صلح بود و با همین آرزو به رهبری بیست هزار سرباز عازم بصره شد تا با جنگجویان بصره روبرو شود و آنها را به صلح و دوستی دعوت کند. احساسات پاک علی علیه السلام او را از جنگ باز می داشت و این احساسات تا وقتی که دو لشکر روبرو شدند باقی بود؛ اما امر مصالحه طرفین محال به نظر می رسید.

علی علیه السلام در چنین شرایطی می خواست خیرخواهی و حسن نیت خود را عملاً اثبات کند و به همین منظور بدون اسلحه وارد میدان شد و فریاد زد: زیبر پیش من آید. زیبر غرق در اسلحه، رهسپار دیدار علی علیه السلام شد. عایشه فریاد علی علیه السلام را شنید و دید که زیبر رهسپار است؛ فریادش به این کلمه بلند شد که: آی جنگ!

عایشه به این دلیل این کلمه را به زبان آورد که تردیدی نداشت که زیبر حتماً کشته می شود؛ چرا که بدون تردید وقتی دشمن علی علیه السلام با او روبرو شود حتماً کشته خواهد شد، و هر قدر هم شجاع باشد در مقابل شجاعت علی علیه السلام ناچیز است. آنگاه که دیدند علی علیه السلام مشغول معانقه با زیبر شده است وحشت عایشه و اطرافیان او افزایش یافت. علی علیه السلام که دست در گردن زیبر

انداخت، تا مدتی حاضر نبود او را رها کند، زیرا موجبات دوستی همیشه در قلب بزرگش موجود بوده است. علی علیه السلام با لحنی دوستانه و برادرانه پرسید: «ای زبیر! چه چیزی تو را وادار به قیام کرد؟»

زبیر پاسخ داد: خون عثمان.

علی علیه السلام فرمود: خدا آنکه را که در خون عثمان بیشتر دخالت داشته است بکشد.

با این گونه سخنان، علی علیه السلام از وضع زبیر و دوست او طلحه آگاه است و آن مطلبی را که عبدالله بن عباس پس از زمامداری علی علیه السلام به آن حضرت پیشنهاد داد به خاطر دارد.

ابن عباس عرضه داشت: استانداری بصره را برای فرزند طلحه بنویس و برای فرزند زبیر استانداری کوفه را و معاویه را در شام برجای خود تثبیت کن تا قلب ها استوار شود و غضب قاتلین عثمان و پیراهن داران او برطرف شود. و هنوز این مطلب در گوش علی علیه السلام زنگ می زد که طلحه و زبیر در وقت بیعت با علی علیه السلام به آن حضرت گفتند: ما با این شرط با تو بیعت می کنیم که در ریاست با تو شریک باشیم.

اگر حيله و اشکال تراشی نباشد، مطالبه چه خونی را می کنند؟ قبل از این که جنگجویان در مقابل یکدیگر قرار گیرند علی علیه السلام به سربازانش دستور داد: که صف های خود را منظم کنند و سپس فرمود: «به آنها تیراندازی نکنید! نیزه زنید! شمشیر زنید و در این کار پیشی نگیرید!».

چند دقیقه ای نگذشت که یکی از سربازان دشمن تیری به طرف سربازان علی علیه السلام رها کرد و یکی از یاران علی علیه السلام را به قتل رسانید. حضرت فریادش بلند شد که: «خدایا گواه باش!». باز سرباز دیگری تیر خورد و کشته شد و باز علی علیه السلام فریاد برآورد که: «بار خدایا گواه باش!».

عبدالله بن بدیل هم تیر خورد و برادرش او را پیش علی علیه السلام آورد. علی علیه السلام ناله اش بلند شد و گفت: «ای خدا شاهد باش!» و جنگ آغاز شد.

امام علی علیه السلام همانند شعله آتش به جان یاعی گران افتاد و سربازان قریش را منهدم کرد و ارکان آنان را متزلزل ساخت و صف های آنها را درهم شکست. شورای جنگی به رهبری زبیر فرار کردند، اما یاران علی علیه السلام که به او دست یافتند راه او را باز کردند و او را به قتل نرسانیدند. عمار فرزند یاسر، حمله سختی به زبیر کرد. وقتی زبیر خود را اسیر دست عمار دید گفت: ای ابویقظان آیا می خواهی مرا به قتل برسانی؟

عمار از زبیر فاصله گرفت و گفت: نه یا اباعبدالله. وضع عمار نسبت به زبیر در این بحران شبیه وضع علی بن ابی طالب علیه السلام با عمروبن عاص در جنگ صفین است که بعداً نقل خواهد شد. زیرا در مکتب نمونه انسانیت که علی علیه السلام رهبری آن را به عهده دارد، روح طوری مایه گرفته و اخلاق به نحوی به وجود آمده و زندگی آن قدر محترم و مقدس شمرده شده است که حتی در بحبوحه جنگ که زندگی برای قاتل و مقتول ارزشی ندارد اثر این مکتب آشکار می شود. آنگاه که زبیر نام عمار را به زبان آورد و از او خواهش

کرد، و این در شرایطی بود که شمشیر عمار بر زبیر مسلط بود و می توانست او را به قتل برساند، برای عمار گران آمد که پاسخ دعوت زندگی زبیر را ندهد. همان طوری که برای استادش علی علیه السلام گران می آید که پاسخ دعوت عمرو بن عاص را ندهد. در همین موقع عمار، شمشیر خود را از زبیر برداشت و با این بزرگواری فراوان پاسخ داد: «نه یا ابا عبدالله، نمی خواهم تو را به قتل برسانم».

زبیر از صحنه جنگ کناره گرفت و به سرزمینی که به نام «وادی السباع» نامیده می شود رفت و قصد داشت بنابر نقل بعضی از نویسندگان دست از جنگ بردارد، زیرا پس از این که علی علیه السلام او را دعوت کرد و دست به گردن او انداخت و دوستیهای قدیم را به یادش آورد و از علت جنگ او سؤال کرد، روح انصاف او را بیدار ساخت، اما عایشه و فرزند وی عبدالله، وی را به سبب تمایلش به گوشه گیری سرزنش کردند و ناگزیر شد در جبهه جنگ بماند و کارش به برخورد با عمار بکشد و در وادی السباع تنها شود.

آتش جنگ شعله ور شد!

عایشه در میان سربازان خود که در حدود سی هزار نفر بودند آتش حس وطن پرستی و انتقام را به صورت عجیبی شعله ور می ساخت. سرداران قبایل و عشایری را که طرفدار او بودند جداً مورد توجه قرار می داد، شجاعت و نیرومندی آنان را می ستود و عشق به جنگ را در قلب های آنان زنده و تقویت می کرد. فعالیت های عایشه، سربازان او را به صورت جهنمی درآورد که آتش آن، دلیری و از خودگذشتگی بود.

پرچم عایشه در جلوی شتر او قرار داشت و عده ای از قریش آن را پیشاپیش او می بردند و هرگاه یکی از پرچمداران به قتل می رسید، دیگری آن را برمی داشت.

سربازان عایشه همانند سربازان امام علیه السلام آماده جانبازی شدند و جنگ به مرحله خطرناکی وارد شد.

شعر برای شعله ور ساختن آتش جنگ در هر دو لشکر سهم به سزایی داشت و برای مجسم ساختن افکار دو جبهه قابل توجه است. اشعار زیادی در این جنگ خوانده می شد. یکی از سربازان عایشه چنین می گفت: «ای مادر جان! ای همسر

پیغمبر صلی الله علیه و آله : ای همسر مبارک تربیت شده»، «ما طایفه «بنی ضبه» فرار نمی کنیم تا این که ببینیم سرها روی زمین بیفتند».

و از سربازان علی علیه السلام شنیده شد که کسی مبارز می طلبد و می گوید: «ای مادر جان! می دانیم که تو بدترین مادری. مادر، فرزند تربیت می کند و رحم به خرج می دهد» «مگر نمی بینی که چه تعداد از شجاعان را مجروح می سازند و دست و پا به زمین می ریزند».

یکی از جانبازان طایفه «ازد» که پرچم عایشه را پس از این که دوستش کشته شده بود برداشت و در راه خود به یکی از کشتگان سربازان علی برخورد کرد و گفت: «آیا می شنوی؟ از علی علیه السلام اطاعت می کنی؟ قبل از این که تیزی شمشیر آبدار را بپچی جان دادی! در راه خدا با زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت می کنی!» و سپس رو به عایشه کرد و گفت: «ای مادر جان! ای زندگی! نترس! «ازد» در کشته دادن سخاوتمندند».

یکی از سربازان علی علیه السلام که آماده مبارزه با این مرد شده بود در حالی که حمله می کرد و رجز می خواند، اینچنین می گفت: «شمشیر خود را برای مردان «ازد» برهنه کرده ام و با آن، پیرمردان و جوانانشان را به قتل می رسانم. تمام شجاعان و قدرتمندان را نابود می کنم».

در رجزهایی که خوانده می شد نظر جنگجویان درباره عثمان و عصر او آشکار می شد.

یکی از یاران علی علیه السلام که وارد جنگ شد علیه حکومت عثمان اینچنین رجز می خواند: «زمانماری او مانند زمانماری تجاوزگران قبل از خودش بود. درآمد ملت را اختصاص به خود داده بود و در عمل ستمگر بود. خدا بهترین افراد را به جای او به ما عنایت فرمود». و باز در میان اشعاری که خوانده می شد، حالت تأثر مردم بصره از تبلیغات دروغی که طلحه و زبیر بر ضد علی علیه السلام انجام داده بودند، روشن می شد. زیرا طلحه و زبیر گفته بودند که فرزند ابی طالب علیه السلام به زودی وارد بصره می شود و دست تجاوز به مقدسات آن دراز می کند. سپس از مردم خواستند که مرگ را بر دیدن جسارت به بستگان خود و تجاوز به آنها مقدم بدارند.

یکی از رجزخوانان این جنگ که از طرفداران جمل بود می گفت: «اگر امروز به علی علیه السلام دست نیابیم ضرر کرده ایم. اگر دو فرزند او حسن و حسین علیهما السلام را از دست بدهیم زیان کرده ایم. در این صورت باید با غم و اندوه طولانی بمیریم».

این شخص به نبرد برخاست و کشته شد. مرد شجاع دیگری ظاهر شد و گفت: من با سربازان علی علیه السلام جنگ می کنم اما او را نمی بینم و این ناپیدایی او اندوه بزرگی است».

علی علیه السلام با نیزه به او حمله کرد و او را به خاک و خون انداخت، سپس گفت: علی علیه السلام را دیدی! وضع علی علیه السلام چگونه بود؟

شاید زیباترین رجزی که از این جنگ به یادگار مانده است، رجز مالک اشتر نخعی باشد که یکی از فرماندهان لشکر علی علیه السلام در جنگ جمل و صفین و استاندار مصر بوده است: «وقتی جنگ دندانهای خود را آشکار و آن را فرو کرد، او از شدت ناراحتی لباس های خود را پاره کرد؛ ما پیشاپیش جنگ هستیم و عقب نخواهیم ماند. دشمن در نظر ما مرد جنگ نیست. هر کس امروز از جنگ بترسد من نمی ترسم. نه از نیزه اش می ترسم و نه از شمشیرش».

آخرین ضربت!

زمین از خون کشتگان موج می زد و بدن ها روی هم انباشته شده بود. این وضع، علی علیه السلام را ناراحت ساخت و تصمیم گرفت نقشه ای پیاده کند تا آنان که زنده مانده اند جان به سلامت برند و به همین منظور دستور داد: پای شتر فرمانده جنگ، عایشه زده، شود.

به دنبال فرمان علی علیه السلام، پای شتر عایشه قطع شد و سربازان مثلث قرشی فرار کردند، طلحه و زبیر هم به قتل رسیدند. اما درباره کشته شدن زبیر، روایات مختلف است. برای نمونه، می گویند: «عمر بن جرموز» به وادی السباع رفت و زبیر را با نیزه از پشت سر به قتل رسانید. وقتی خبر قتل او به علی علیه السلام رسید غمگین شد و به قاتلش لعن فرمود! اما طلحه به دست هم پیمان خود، مروان بن حکم با تیری به قتل رسید و آنگاه که مروان او را به قتل می رسانید می گفت: از این پس انتظار خونخواهی عثمان را نخواهم کشید.

کسانی که از وضع روحیه مروان آگاهند و وقایع مربوط به او را خوانده اند می دانند که مروان در قتل طلحه یکی از فصلهای منشور عمومی بنی امیه را اجرا کرده است؛ زیرا قانون بنی امیه می گوید: هر کس که طمع ریاست دارد، باید از صفحه روزگار محو شود و آسمان ریاست برای بنی امیه شفاف باشد.

گرچه مروان به دست علی علیه السلام گرفتار شد ولی از او درخواست عفو کرد و امام علیه السلام هم از او درگذشت.

آمار کشته شدگان این صحنه جانخراش نشان داد: هفده هزار نفر از جنگجویان جمل و هزار و هفتاد نفر از یاران علی کشته شده اند. همگی بر روی خاک افتاده اند و جرمی غیر از طمع ریاست چند تن از محرکین علیه امام در بین نبوده است.

یکی از یاران علی علیه السلام خواست عایشه را به قتل برساند، اما علی علیه السلام با سرعت تمام او را نجات داد و به سربازان خود اعلام کرد: «مجروحین را به قتل نرسانید؛ افراد فراری را تعقیب نکنید و به سمت آنان نیزه پرتاب نکنید. هرکس اسلحه خود را زمین گذاشت در امان است و آن کس که درب منزل خود را بست در پناه خواهد بود».

آیا در تاریخ جنگ ها، در هیچ زمان و شهری موقعیت کسی را پر عظمت تر و در عین حال شریف تر از موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام به خاطر دارید؟!

پس از این که جنگ به پایان رسید و علی علیه السلام ایستاد و به کشتگانی که روی زمین را پوشانده بودند نگرست، همان صحنه دلخراشی که علی علیه السلام می کوشید از به وجود آمدن آن جلوگیری کند و موفق نشد. دل حضرت به درد آمد و اشکش جاری شد و صورت وی را در هم کشید و در همین موقع فرمود: «بار خدایا، ما و این ها را بیمارزا! این ها هم برادران ما بودند که علیه ما قیام کردند!».

علی علیه السلام پس از مشاهده این منظره و اشک ریختن بر کشتگان هر دو جبهه، با خلوص نیت به نماز ایستاد!

علی علیه السلام عایشه را با احترام تمام، همان طوری که قبلاً نقل شد به مدینه بازگرداند!

معاویه و استاندار مصر

* قریش را رها کن! زیرا آن ها همان طوری که برای جنگ با رسول خدا علیه السلام متحد شدند برای نبرد با من هم متفق شده اند!

علی علیه السلام

* اگر آن مطلبی که درباره تو شنیده ام صحیح باشد بدون تردید شتر طایفه تو و بند کفشت از تو بهتر است!

علی علیه السلام

* من نامه آن دو تن را که در ارتکاب گناه با یکدیگر دوستان صمیمی هستند خواندم.

علی علیه السلام

* سرشت همه مردم چنان نیست که حق را تحمل کنند و گفتار و کردارشان براساس حق باشد!

امام علی علیه السلام از دید دشمن

توطئه علیه علی بن ابی طالب علیه السلام با شکست مخالفین آن حضرت در جنگ جمل پایان نیافت؛ زیرا علل مبارزه با علی علیه السلام در روح عده ای از مردم شام و حجاز ریشه دوانیده بود و همیشه طرفداران فراوانی داشت.

در حجاز، عایشه یاورانی داشت، طلحه و زبیر هم حزبی داشتند و بیشتر رهبران این عده، افرادی بودند که در عصر عثمان مصالحی داشتند و موجبات خوشگذرانی و ثروت را اندوخته بودند و در زمان ریاست علی علیه السلام آرزوهای آن ها برآورده نمی شد!

در مقابل این گروه و یارانشان، در حجاز، فقرا، مستمندان، یاوران پیغمبر علیه السلام و پرهیزگاران و دانایان، طرفدار علی علیه السلام بودند. شیوه علی علیه السلام به درجه ای از عظمت رسیده بود که مردم حجاز در آن، تفاوتی با سیاست پسرعمویش محمد صلی الله علیه و آله پیدا نمی کردند، غیر از اختلاف زمان و افراد.

اتحاد سیاست علی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله را این مطلب تأکید می کند که دشمنان علی علیه السلام همان طایفه قریش بودند که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله با محمد صلی الله علیه و آله دشمنی می ورزیدند.

علی علیه السلام در این باره می گوید: «قریش را با پیشرفت در گمراهی، مخالف همیشگی و سرکشی در کبر رها کن؛ زیرا همان طوری که این طایفه برای نبرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد شدند، برای جنگ با من هم متفق شده اند».

در شام هم معاویه علیه علی علیه السلام حيله گری می کرد و با سیاست مخصوص خود می کوشید که مردم را علیه او تحریک کند و در مواردی که ثروت و وعده مفید می افتاد از اموال بیت المال بهره برداری می کرد. معاویه سربازانی داشت که فرماندهی آنها را نیز خود

بعده گرفته بود و بهترین تعریفی که می توانیم در این باره ارائه دهیم این است که آنها جیره خوار و بسیار نادان بودند. معاویه هم جیره آنها را می رساند و سعی می کرد که در جهل خود باقی بمانند.

داستان زیر با این که مختصر است ماهیت وجودی سربازان معاویه را آشکار می سازد و اعتماد معاویه را به حقانیت دشمن خود روشن می کند و معلوم می شود که مبارزه معاویه با علی علیه السلام بی جهت نبوده است؛ چرا که معاویه با علی علیه السلام به وسیله مردمی می جنگیده است که نمی توانسته اند بین ظلم و عدل و یا بین معاویه و علی علیه السلام فرق بگذارند.

یکی از مردم کوفه پس از جنگ صفین، سوار بر شتر خود، وارد دمشق شد. یکی از مردم دمشق دامن مرد کوفی را گرفت و گفت: این شتری که بر روی آن سواری «ناقه» (شتر ماده) من است که در صفین از من گرفته اند. نزاع را پیش معاویه بردند و مرد شامی پنجاه نفر از مردم شام را گواه گرفت که آن شتر، ناقه او است. معاویه هم به ضرر مرد کوفی قضاوت کرد و دستور داد شتر را به مرد شامی بدهد!

مرد کوفی به معاویه گفت: خدا درباره تو لطف کند؛ این شتر، «جمل» (نر) است و «ناقه» (ماده) نیست.

معاویه گفت: حکمی که صادر شده است تغییر یافتنی نیست. سپس وقتی مرد شامی رفت بار دیگر او را احضار کرد و از قیمت شتر او پرسید و در مقابل پول شتر را به او پرداخت و به او مهربانی هم کرد و گفت: به علی علیه السلام بگو: من با صد هزار نفر با تو روبرو می شوم که در میان آنها کسی وجود ندارد که میان شتر ماده و نر تفاوت بگذارد.

و باز جاحظ مطلبی نقل می کند که گفته معاویه را درباره مردم زمان او تأکید و قسمتی از علل اطاعت شامیان را از معاویه آشکار می سازد.

جاحظ می گوید: «علت این که شامیان فرمانبردار و مطیع هستند این است که کودن، نادان و بی اراده هستند و روی سخنشان پافشاری می کنند، فکر نمی کنند و از اخبار پشت پرده جويا نمی شوند!»

سیاست اداری امام علی علیه السلام

گفتیم توطئه بر ضد علی علیه السلام با پایان یافتن جنگ جمل خاتمه نیافت، بلکه جنگ جمل یکی از توطئه های مستعد و بزرگی بود که بر ضد علی علیه السلام و حکومت او در جریان بود. زیرا هنوز علی علیه السلام لشکر عایشه و طلحه و زبیر را ریشه کن نساخته بود که وسایل جنگی خود را برای تأدیب معاویه آماده ساخت.

هدف علی علیه السلام در آن روز این بود که تا هراندازه می تواند مردم را به سوی نمونه های عالی انسانیت بکشانند، ستمگری متنفذان را از مردم برطرف سازد و دولت اسلامی را براساس رعایت حقوق ملت تشکیل دهد و به همین جهت راه علی علیه السلام غیر از راهی است که حکومت ها و یا دولت ها از آن استفاده می کنند بدین صورت که با نیرومندان مدارا می کنند، تا از وجودشان استفاده کنند، از جرم ستمگران چشم می پوشند تا از آنها یاری بگیرند و از نفوذ متنفذان بهره برداری می کنند.

در بخش های گذشته، این مطلب را آشکار ساختیم که علی علیه السلام در مقابل خدمتی که به اجتماع می کرد مزدی نمی خواست، جزاین که به حق از وی اطاعت کنند و بسیاری از اوقات این مطلب را تکرار می کرد که: «اگر کسی ظرفیتی داشته باشد، بدون پول سهم می گیرد».

مقصود حضرت این بود که اگر روح مردم بزرگ باشد و با تعقل صحیح بتوانند درک کنند، علم، حکومت و عدل را بدون پول در اختیار همگان قرار می دهند.

معاویه از آن افرادی نبود که ظرفیت کافی برای گرفتن سهم کامل، داشته باشد. عدالت اجتماعی و حقوق ملت هم در دست او سالم نبود و به همین جهت علی علیه السلام او را برزمامداری شام تثبیت نکرد؛ در صورتی که اگر علی علیه السلام می خواست در راه حق با معاویه معامله ای انجام دهد و به غیر از آنچه صفای وجدان او دستور می داد عمل کند می توانست با معاویه سازش کند.

و اگر معاویه با علی علیه السلام بیعت و دستور آن حضرت را اجرا نکرد، به خاطر این بود که تمایل داشت تا آنجایی که می تواند اسباب قدرت و نفوذ را تحت تصرف خود درآورد و به خود اختصاص دهد. توطئه مردم حجاز هم فرصتی به دست معاویه داد که خود را تقویت کند. پس از این که اتحاد مثلث قریش در جنگ جمل با شکست مواجه شد، علی علیه السلام شخصی را پیش معاویه فرستاد و از او خواست که دست از نافرمانی خود بردارد و با عقاید مردمی که علی علیه السلام را به ریاست برگزیده اند هماهنگ شود و این مطلب را چندین بار به معاویه تذکر داد.

از مطالبی که به معاویه گوشزد کرد، نامه زیر است:

سلام بر تو، اما بعد، تو که در شام هستی باید بیعت من را در مدینه قبول کنی؛ زیرا آنهایی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند با من هم دست بیعت دادند. تو هم باید با شرایط آنها هماهنگ شوی. نمی توان گفت آن که حاضر است باید بیعت کند و آن کس که غایب است مخالفت ورزد.

شورا مخصوص مهاجر و انصار است وقتی درباره مردی به اتفاق آرا تصمیم گرفتند که به رهبریش برگزینند، رضایت خدا هم به همراه آن است. و اگر کسی از برنامه آنان خارج شد، به جای خویش بازش می گردانند و اگر نافرمانی کرد به خاطر انحراف، با او جنگ می کنند تا این که با آنچه دوست می دارد خداوند او را به جهنم که جایگاه بدی است منتقل کند. طلحه و زبیر با من بیعت کردند، سپس بیعت خود را زیر پا گذاشتند و نقض بیعت آنان مانند بازگشت آنها از دین بود. پس از این که من آنها را پند و اندرز دادم و نپذیرفتند با آنان به مبارزه برخاستم، تا این که برخلاف میل آنها امر خدا صادر و حق پیروز شد. تو هم مانند مسلمانان دیگر باش، زیرا بهترین مطالب در نظر من این است که تو سلامتی را بپذیری! تو درباره قاتلین عثمان زیاده روی کرده ای، اگر دست از مخالفت و رأی خود برداشتی و در ردیف مسلمانان قرار گرفتی و با مردم نزد من برای محاکمه آمدی، من تو و مردم را در مقابل قرآن قرار می دهم که طبق آن عمل کنیم. اما آنچه را که تو می خواهی (ریاست)، مانند فریفتن طفل شیرخوار و منصرف ساختن او از پستان مادر است.

به جان خودم سوگند اگر با عقل خود فکر کنی و هوا و هوس را کنار بگذاری می بینی که من از تمام طایفه قریش دستم از خون عثمان پاک تر است. فراموش نکن که تو از آن افرادی هستی که در فتح مکه از اسارت آزاد شدند و نمی توانی در زمامداری و شورا شرکت

کنی. من جریرین عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است پیش تو و افرادی که تو را قبول دارند اعزام داشتم، با او بیعت کن! تکیه قدرت و نیروی من به خدا است.

معاویه در پاسخ نامه حضرت نوشت:

سلام علیک، اما بعد، به جان خود سوگند اگر افرادی که نقل کرده ای با تو بیعت کرده بودند و دامن تو از خون عثمان پاک بود، تازه مانند ابوبکر و عمر و عثمان می بودی، ولی تو مردم را برای ریختن خون عثمان فریب دادی و به انصار ستم کردی. نادان ها از تو اطاعت کردند و ضعیفان تقویت شدند. مردم شام آنقدر با تو جنگ می کنند تا قاتلین عثمان را به دست بسپاری. اگر چنین کاری را انجام دادی شورای مسلمانان تشکیل می شود. مردم حجاز، هنگامی بر مردم حکومت می کردند که همراه حق بودند اما دیگر این حق را (با کشتن عثمان) از دست دادند و اکنون حق انتخاب حکومت با اهل شام است. به جان خود سوگند آن دلیلی را که برای طلحه و زبیر آوردی نمی توانی برای مردم شام بیاوری. ولی اگر آنها هم با تو بیعت کنند، من با تو بیعت نخواهم کرد. اما برتری تو در اسلام و نزدیکی تو را با رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار نمی کنم...

از این نامه استناد می شود که معاویه چگونه نیت خود را آشکار می سازد و یکی پس از دیگری عذرتراشی می کند و مانع به وجود می آورد تا به هر وسیله ممکنه با علی علیه السلام بیعت نکند و هرگاه یکی از عذر ها از بین برود، عذر دیگری برای بیعت نکردن با علی علیه السلام می تراشد. معاویه که خودداری، اعتماد به نفس و بیزاری علی علیه السلام را از آن نسبت ها می داند، او را از این راه ناراحت می کند که در جانشینی آن حضرت برای عثمان و همدیفی علی علیه السلام با ابوبکر و عمر برای حق زمامداری تردید می کند و سپس از آن حضرت می خواهد که قاتلین عثمان را تسلیم وی کند، زیرا به عقیده معاویه، علی علیه السلام هم به قتل عثمان متهم است. بر فرض این که علی علیه السلام در دادگاه معاویه تبرئه شود، معاویه تسلیم علی علیه السلام نمی شود و با او بیعت نمی کند، زیرا خود معاویه مسلمانان را دعوت می کند که دست از پذیرش ریاست علی علیه السلام بردارند و در مورد زمامداری آن حضرت تجدیدنظر کنند و شورای جدیدی تشکیل دهند و ریاست جدیدی برای آن برگزینند. تازه، به عقیده معاویه شورای جدید نباید از مردم عراق و حجاز تشکیل شود، چون حق آنها ساقط شده است و فقط باید مردم شام شورا تشکیل دهند، چرا که فقط مردم شام حاکم بر مسلمانان هستند. در چنین شرایطی آیا کسی غیر از معاویه بن ابوسفیان به خلافت منصوب می شود؟!

فراریان عدل و داد امام علی علیه السلام

اگر چه وضع علی علیه السلام سخت ناراحت کننده بود ولی این وضع او را به تردید و یا عقب نشینی وادار نساخت. عرب به دو دسته تقسیم شده بودند و گرچه فاصله فراوانی بین این دو دسته بود، اما یکی از این دو دسته غالب و دیگری مغلوب می شد: دسته ای ستمدیده و مستمند متمایل بودند که زندگی آرامی داشته باشند که این زندگی از راه انصاف و تساوی حقوق اداره شود و یاران محمد صلی الله علیه و آله که راستگو بودند دوست می داشتند که زندگی آنان شایسته و برادروار باشد و در شهری زندگی کنند که نه محرومی در آن باشد و نه کسی که مردم را از حقوقشان محروم سازد.

دسته ای دیگر هم افرادی بودند که از راه ستمگری و نفوذ، زندگی خود را اداره می کردند و علاقه داشتند زندگی سعادت‌مندی داشته باشند و از راه غصب، غارت و پیمان بستن علیه ملت گرسنه و تشنه، زندگی خود را اداره کنند.

رهبری دسته اول به عهده علی بن ابی طالب علیه السلام بود و افراد زیرپرچم ریاست او، علاقمندان به حق و عدالت بودند. رهبری دسته دوم هم در دست معاویه بن ابی سفیان بود و اطرافیان او افرادی بودند که علاقه به ستمگری داشتند. پاداش دسته اول آسایش روح و وجدان بود و پاداش دسته دوم در دست معاویه بن ابی سفیان.

مردم به دنبال کعبه مقصود خود روان شدند. دسته ای از طرفداران معاویه که عدالت پرور بودند به جمع علی علیه السلام پیوستند و علی علیه السلام، سودپرستان شخصیت فروش را تحویل معاویه داد.

داستان آنان که معاویه را بر علی علیه السلام ترجیح دادند، سرشت همه آنان را آشکار می کند و باز علت اساسی جدایی آنان را از علی علیه السلام و یاری رساندن به معاویه روشن می سازد:

علی علیه السلام شخصی به نام «یزید بن حجه تیمی» را به استاندار ری و سرزمین دیگری منصوب کرد. این شخص مال فراوانی برای خود اندوخت، اما وقتی داستانش به علی علیه السلام رسید، دستور داد او را زندانی کردند و پاسبانی به نام «سعد» برای نگهداری او گذاشت، ولی خواب بر سعد غلبه کرد و یزید سوار شترش راهی دمشق شد تا به معاویه ملحق شود و گفت: «به سعد حيله زد و آهسته شتر خودم را برداشتم و به سوی شام رهسپار شدم و فردی را که برتر از همه بود انتخاب کردم». «در تاریکی از خواب بودن سعد سود جستم و حرکت کردم. سعد، غلام غفلت زده و نادانی است».

یزید بن حجه شعری در مذمت علی علیه السلام گفت و آن را به عراق فرستاد و به آن حضرت خبر داد که در ردیف دشمنانش است. معاویه بر حقوق او افزود. این به اصطلاح شاعر معاویه و اهل شام را مدح کرد و گفت: سرزمین شام مقدس و مردم آن با یقین و ایمان هستند.

«من از تمام مردم روی زمین فقط مردم شام را دوست می دارم و از روی تأسف برای عثمان گریه می کنم». «سرزمین شام مقدس است و عده ای از مردم آن، دارای یقین و تابع قرآن هستند».

علی علیه السلام مرد دیگری را به نام «قعقاع بن شور» به کارگزاری «کسکر» برگزید. عامل علی علیه السلام به غارت اموال مردم پرداخت و آن را برای خود ذخیره ساخت و یا این که در مخارج روزانه خود صرف کرد. یک قلم از مخارج او موضوع ازدواج وی است. قعقاع با زنی ازدواج کرد و صدهزار درهم به او مهر داد. وقتی این خبر به گوش علی علیه السلام رسید و قعقاع نیز از این که این خبر به آن حضرت رسیده است آگاه شد، از بازخواست و کیفر علی علیه السلام وحشت کرد و به همین جهت آنچه را از اموال مردم دزدیده بود برداشت و به طرف معاویه گریخت.

علی علیه السلام به «نجاشی بن کعب» به خاطر جرمی که مرتکب شده بود کیفر داد در صورتی که نجاشی از یاران علی علیه السلام بود و به همین جهت، نجاشی طاقت نیاورد که همانند دیگران به سبب جرایم خود کیفر ببیند و چون می ترسید که اگر خطایی مرتکب شود بار

دیگر تحت تعقیب و کیفر قرار گیرد به سوی معاویه رهسپار شد؛ زیرا معاویه به او پناه داده بود و به علی علیه السلام بدگفته بود. از اشعاری که در مذمت علی علیه السلام گفته این شعر است: «آگاه باشید! چه کسی است که از جانب من به علی علیه السلام خبر برساند که من جایگاه امنی به دست آورده ام و نمی ترسم».

طایفه «یمانیه» به نفع نجاشی خشمگین شدند، زیرا نجاشی از همین طایفه بود و عده ای هم از علی علیه السلام برگشتند.

به تعداد فراوان افرادی که دنیا را فقط برای خود می خواستند بر عدد منحرفین و پیروان معاویه افزوده شد، چرا که سرشت تمام مردم اینچنین نیست که حق را به راحتی بپذیرند و بر طبق آن سخن بگویند و براساس حق نیز عمل کنند. و باز طبیعت تمام مردم با این مطلب سازگار نبود که با فردی مانند علی علیه السلام که نسبت به شخص خود و بستگان خویش و تمام مردم در مورد حق دقیق بود سازش کنند و با مختصر موضوع ناراحت کننده ای از علی علیه السلام منحرف نشوند. و اگر بخواهم در این باره دسته ای از مردم را نام ببرم، باید سودجویان انحصارطلب و منافقین را یادآور شوم.

توبیخنامه های امام علی علیه السلام

چگونه این عده به معاویه ملحق نشوند و آن زمامداری را که نامه زیر را برای عامل خود می نویسد ترک نکنند؟ «به خدا، سوگند صحیح یاد می کنم که اگر باخبر شوم که ذره ای در صندوق بیت المال خیانت کرده ای به اندازه ای کار را بر تو سخت می گیرم که دستت از مال دنیا تهی و کمرت خم شود و به بدبختی بيفتی!».

و باز به آن دیگری می نویسد: «شنیده ام محصول مردم را غارت کرده ای! و آنچه توانسته ای گرفته ای! و هرچه به دست آورده ای خورده ای! هرچه زودتر خود را به من معرفی کن و حسابت را برای من روشن ساز!».

راستی چگونه افراد عادی مردم می توانند به این درجه عالی اخلاق شایسته انسانی برسند که علی علیه السلام به رهبر و یا فرماندارشان می گوید: «اگر آنچه درباره تو شنیده ام صحیح باشد، شتر بستگان تو و بند کفشت بهتر از تو است».

آیا قابل تصور است که سودجویان، متنفذین، طلا و نقره اندوزان، ستمگران و همدستانشان و آنان که به ستمگری راضی هستند، حاضر شوند که ریاست به دست همان علی ای قرار گیرد که مال را برای منافع تمام مردم می خواهد، نفوذ را برای حمایت مستمندان و در راه جامعه می خواهد و با ستمکاران و شرکایشان جنگ می کند و مردم را علیه آنان می شوراند و به آنانی که به ظلم، ولو هر قدر هم که کم باشد راضی می شوند لعنت می کند.

چگونه ممکن است که غاصبین به زمامداری کسی راضی شوند که می گوید: «به خدا سوگند اگر شب را روی خار «سعدان» بگذرانم و خواب به چشمم نرود و در میان غل و زنجیرها بسته شوم برای من بهتر از این است که به یکی از بندگان خدا ستم کنم و یا مختصری از مال دنیا را غصب کنم».

چگونه از مردی برنگردند که اعلان می کند در مقابل خونریزی ستمگران و ظلم آنان و کسانی که مال مردم را بی جهت غصب می کنند مسئولیت دارم و اگر این مسئولیتی که احساس می کنم به خاطر آن زنده ماندن واجب است نبود، اوضاع مردم را به خودشان واگذار می کردم تا یکدیگر را ببلعند! و باز در جای دیگر می گوید: «اگر خدا با دانشمندان معاهده نبسته بود که در مقابل مرض پرخوری ستمگران و گرسنگی مظلومین ساکت ننشینند، من مهار زمامداری را رها می کردم و درخت خلافت را به همان حال اولش وامی گذاشتم و می دیدید که این دنیای شما در نظر من از صدایی که از بینی به بیرون می جهد بی ارزش تر است».

آیا آنهایی که دست از علی علیه السلام برمی دارند و رهسپار شام می شوند چگونه حاضرند امور خود را به دست کسی دهند که درباره آنها که هم عصر حضرت هستند می گوید: «کسی که از پایان کار خبر داشته باشد خیانت نمی کند. ما در زمانی زندگی می کنیم که بیشتر مردم، خیانت را عقل می داند و نادانان را چاره اندیش می خوانند».

بدین طریق آنان که دست از علی علیه السلام برداشته و منحرف شده بودند، افرادی منافق و سودطلب بودند و دوست می داشتند که معاویه دستشان را در منافع غیر مشروع بیت المال و دسترنج ملت بازگذارد.

دسته ای دیگر هم افرادی بودند که مصالح آینده خود را در نظر نمی گرفتند و در اثر جهالتی که داشتند، آینده خویش را ارزیابی نمی کردند.

قبلاً یادآور شدیم که در آن عصر، مردم گروه گروه بودند و هر گروهی پیرامون رهبر خود فعالیت می کردند و گاهی از زمامدار خود نمی پرسیدند که برای چه چیزی خشمگین و یا از چه چیزی خشنود شده است.

علی علیه السلام درباره این گروه از مردم که در زمان آن حضرت می زیسته اند مطالبی فرموده که در آن اظهار ناراحتی و درد کرده است و همانند ناراحتی پدری دانا و علاقمند نسبت به فرزندان نادان و منحرف خود سخن گفته و از این که دست از خیر خود برداشته و به عملیاتی دست زده اند که خواه ناخواه آنها را به هلاکت می کشاند سخت غمگین بود.

علی علیه السلام درباره فرزندان زمان خود چنین می گوید: «شکایت مردمی را که زندگی جاهلانه ای دارند پیش خدا می برم». و باز با آنها این چنین سخن می گوید: «در کمین شما نشسته اند و شما در غفلت و بی اعتنایی و نسیان به سر می برید». و آنگاه که مردم را دعوت می کند که علیه ستمگران قیام کنند می گوید: «دسته ای از مردم با اکراه می آیند و دسته ای بهانه دروغ می آورند و گروه دیگر به منظور مخالفت، با من همراهی نمی کنند!».

و باز درباره آنها می گوید: «برای آزار رساندن سؤال می کنند و با سختی جواب می دهند. بهترین افرادشان که فکر شایسته ای دارند، خشنودی و یا غضب شان آنها را از رأی خود باز می گرداند. افرادی که از جهت ایمان و شجاعت قوی هستند با مختصری نفع متمایل می شوند و پیشامد سوئی آنها را منحرف می سازد».

علی علیه السلام در عبارت اخیر خود بهترین تعریفی را که برای افراد مطیع و فرمانبردار زمان خود می توان آورد، فرموده است: اگر روشنفکرند، هوای نفسشان بر فکرشان مسلط است، خواه این نفس دستور به خرسندی دهد و یا غضب! آنگاه که راضی شد، مطابق میل

خود حکم می کند، و نظری به حق ندارد و آنگاه که خشمگین می شود علیه کسی که او را عصبانی کرده است قیام می کند گرچه کارش صحیح نباشد. و آنان که محکم تر و استوارترند، نیم نگاهی قلبشان را جذب و فکرشان را عوض می کند و یک سخن از شخص متنفذ یا رشوه دهنده و یا شخص موجهی ایشان را به موافقتِ باطل و همکاری با ستمگر مایل می سازد.

دین یا دنیا؟

پس از این که علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد، مرکز توطئه علیه آن حضرت به شام منتقل شد و معاویه، رهبر بنی امیه با سرعت هرچه تمام تر در جمع آوری اخلاکگران کوشید. تا ریشه مخالفین خود را قطع سازد و به همین منظور اولین نامه ای که از علی علیه السلام به دستش رسید افرادی را که انتظار داشت به او کمک می کنند به سوی شام دعوت و تأکید کرد که در اسرع وقت به شام رهسپار شوند.

خطرناکترین فردی که در میان دعوت شدگان وجود داشت و دعوت معاویه را پذیرفت عمروبن عاص بود. و چون معاویه کاملاً او را شناخته بود پس از دریافت نامه علی علیه السلام بدون لحظه ای درنگ عمروبن عاص را با دعوتنامه زیر به سوی خود خواند:

اما بعد، اخبار علی علیه السلام، طلحه و زبیر و عایشه را شنیده ای. از باقیمانندگان جنگ بصره، مروان پیش من آمده است. جریربن عبدالله هم برای بیعت گرفتن از من برای علی علیه السلام آمده است. من در خانه نشسته ام و منتظر هستم که به لطف خدا به شام مسافرت کنی.

وقتی این نامه به دست عمروبن عاص رسید دو فرزند خود، عبدالله و محمد را دعوت و با آنها مشورت کرد. عبدالله گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله که از دنیا می رفت از تو راضی بود. ابوبکر و عمر هم که از دنیا می رفتند از تو راضی بودند. اکنون اگر برای مختصری مال دنیا، دین خود را از دست بدهی فردا در آتش جهنم گرفتار خواهی بود.

عمروبن عاص به محمد فرزند دیگرش گفت: نظر تو چیست؟ محمد گفت: زودتر به شام مسافرت کن و قبل از این که پُست های ریاست از دست بروی مقامی را به چنگ آور!

صبح فردا عمروبن عاص غلام خود «وردان» را احضار کرد و به وی گفت: آماده حرکت باش!

دوباره گفت: بارهای سفر را باز کن! غلام بارها را فرود آورد و این بستن و بازکردن وسایل سفر و دستور عمروبن عاص سه بار تکرار شد! وردان به ارباب خود گفت: هذیان می گویی؟ اگر می خواهی می توانم ناراحتی تو را بازگو کنم.

عمروبن عاص گفت: بگو!

وردان گفت: دنیا و آخرت هر دو به قلب تو عرضه شده است. می گویی: به همراه علی علیه السلام آخرت است و دنیا نیست و به همراه معاویه، دنیا است و آخرت نیست. نظر من این است که در این دعوت، گوشه منزلت بنشینم اگر دینداران پیروز شدند دینت را حفظ کرده

ای و با آنها هستی و اگر دنیاطلبان پیروز شدند محتاج تو هستند. گرچه وردان و عبدالله مطالب لازم را به عمروبن عاص گفتند، اما وعده های معاویه آن چنان عمروبن عاص را فریفته بود که پند و اندرز غلام و فرزندش در مغز او اثر نگذاشت و بالأخره برای مبارزه بر ضد علی علیه السلام وارد شام شد. چون عمروبن عاص در توطئه علیه علی بن ابی طالب علیه السلام همدیف معاویه است، شایسته است مطالبی درباره عمروبن عاص نقل شود تا عللی که او را به پیمان با معاویه کشاند روشن شود و همچنین این پیمان دوستی از نظر مقیاس انسانیّت ارزیابی شود.

عمرو عاص و دلایل پذیرش دعوت معاویه

روح سودطلبی فرزند عاص اولین مطلبی است که از سیاست عمروبن عاص قبل از اسلام آشکار می شود و نمی توان سودطلبی او را نادیده گرفت. عمروبن عاص خود می گوید:

وقتی از جنگ خندق بازگشتیم، عده ای از مردم قریش را که همراهی من بودند و سخن مرا می پذیرفتند جمع کردم و گفتم: «به خدا سوگند می دانید که به صورت بی ماندی، محمد صلی الله علیه و آله ترقی می کند من فکری کرده ام و می خواهم ببینم نظر شما چیست؟» مردم گفتند: «نظر تو چیست؟» من گفتم: «فکر می کنم که پیش نجاشی (حبشه) برویم و آنجا بمانیم. اگر محمد صلی الله علیه و آله بر بستگان ما مسلط شد ما جان به سلامت برده ایم. و اگر طایفه ما پیروز شدند، ما را می شناسند و ضرری از آنها نمی بینم!» وقتی این پیشنهاد را دادم، گفتند: «فکر صحیح همین است». من گفتم: «پس هدیه خوبی برای او فراهم کنید...»

فرصت طلبی و بهره برداری از مناسبت های مختلف در روح عمرو عاص ریشه دوانیده بود. روش او همانند افرادی بود که ابوبکر، عمر و علی علیه السلام با آن ها جنگیدند. قبلاً هم نقل کردیم که عمر، اموالی را که عمروبن عاص از مصر جمع آوری کرده بود مصادره کرد و گرچه برای تصحیح کار خود دلیلی آورد، اما عمر قانع نشد.

عمر به عمروبن عاص نوشت: «شما جمعیت استانداران روی سر منشأ و گنجینه اموال نشسته اید و عذر می آورید؛ شما جوای آتش هستید و در تنگ خود عجله می کنید. من محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم نیمی از مالت را در اختیار او بگذار.»

وقتی محمد پیش عمروبن عاص آمد، عمروبن عاص برای او غذایی مطبوع آماده ساخت و از او دعوت کرد که غذا بخورد، اما محمد از آن نخورد و گفت: این غذایی که تهیه کرده ای هدیه شرّ است؛ اگر غذای مهمان بیاوری می خورم. این را از جلوی من بردار! و اموالت را حاضر کن!

عمروبن عاص اموالش را حاضر کرد. محمد هم نصف آن را برداشت؛ وقتی عمروبن عاص دید مبلغی که محمد مصادره کرده زیاد است؛ گفت: «خدا لعنت کند روزگاری را که من در آن استاندار عمر شده ام. به خدا سوگند فراموش نمی کنم که عمر و پدرش عبای سفید و کوتاه خود را پوشیده بودند و از زانوهایشان پایین تر نمی آمد و روی گردن عمر بند هیزم قرار داشت و پدرم، عاص بن وائل در لباس های ابریشمی بود.»

از این داستان می توان دریافت که عمرو بن عاص، عشق فراوانی به سودی که از راه نفوذ و قدرت به دست می آید داشته است. و باز طرز فکر منافقین و ارزیابی مطالب از نظر آنها روشن می شود؛ عمر و پدرش فقیر بوده اند و لباسی که خود را به آن پوشانند نداشته اند و این که با دست های خود کار می کردند، هیزم بدوش می کشیدند و مخارج خود را اداره می کرده اند.

عمرو بن عاص برای پدر خود بهتر از این امتیازی نمی یابد که لباس هایی از جنس ابریشم می پوشیده است. در صورتی که اگر عمرو بن عاص انصاف می داد و دست از طرز فکر جاهلیت خود برمی داشت و مطالب را از دریچه فکر انسانی می نگریست، درک می کرد که آنچه باعث سرزنش عمر بن خطاب شده، دلیل بر عظمت او است و آنچه گمان می کند امتیاز عاص بن وائل است از خرافات قدیم است.

خواننده محترم فکر نکند که مخاصمت عمرو بن عاص، با عمر بن خطاب فقط به همین جا ختم می شود، چون چنین نیست؛ چرا که این روحیه جزوی از نهاد او بود و همیشه در وجود او جای داشت. مردم در نظر او به دو دسته شریف و غیر شریف تقسیم می شدند و شرافت اشخاص فقط از راه پدرانشان به دست می آمد و چنین فردی امتیازاتی داشت که غیر شریف نداشت و این که مردم باید نوکری این دسته را از جان و دل بپذیرند!

مورخین این مطلب را به طور دسته جمعی درباره سیاست عمرو بن عاص ذکر کرده اند که «او معتقد بود چیزی که سرزمین مصر را آباد و اصلاح می کند و مردم را از مهاجرت باز می دارد، این است که سخنان طبقه سوّم اجتماع درباره رئیس آنها پذیرفته نشود» (۶۰). بدین طریق روح عمرو بن عاص با هواهای نفسانی قدیم که به نسب داران حق می داد منافع را به خود اختصاص دهند و بر مردم ریاست کنند با آرزوی سودطلبی و استفاده از فرصتها و مناسبت های مختلف، آمیخته بود و گاهی فکر او سرگردان می شد که آیا سلامتی وجدان را حفظ کند و یا وجدان را در راه منفعت قربانی کند؛ اما حیرانی او دیری نمی پایید و نفع را مقدم می داشت. نمونه اضطراب روحی او را به هنگام حرکت وی به سوی شام و اجابت دعوت معاویه ملاحظه کردیم و دیدیم بالأخره رفتن به شام را بر ماندن ترجیح داد.

عمرو بن عاص در راه شام

تاریخ نویسان قصیده ای را به عمرو بن عاص نسبت می دهند که در راه خود به سمت شام سروده است.

وی در این اشعار، عقیده خود را علناً درباره علی علیه السلام و معاویه آشکار می سازد. آنگاه که علی علیه السلام در منطق عمرو بن عاص شخصیت بزرگی است، معاویه هم در نظرش چیز دیگری است. و روی این حساب، عمرو بن عاص دو روح دارد: یک روح او، وی را از رفتن به نزد معاویه باز می دارد و روح دیگر او به وی دستور می دهد به نزد معاویه برود و در خاتمه اشعارش چنین می گوید:

من چون طمعکار بودم بدون دلیل و برهان و با اطلاع، دنیا را پذیرفتم. من اوضاع دنیا را می دانم و شناخته ام و در روح من هواهای رنگارنگی است. اما روح من زندگی با شرافت را دوست می دارد و هیچ فردی به خواری در زندگی راضی نیست.

از دیدِ عمرو بن عاص، زندگی با شرافت فقط منافع مادی و وعده های بنی امیه است؛ چنانکه در زمان عمر بن خطاب هم زندگی با شرافت را در لباس های ابریشمی پدر خود، عاص بن وائل می دانست و خواری در زندگی را در یاری علی علیه السلام می پنداشت که حاضر نیست منصب ها را بفروشد و یا این که بر سرقیمت آن سخن بگوید. و باز در عصر عمر بن خطاب هم زندگی فلاکتبار را در عبای کهنه ای که عمر و پدرش به تن می کردند می دانست.

معامله سیاسی

وقتی عمرو بن عاص به خانه معاویه رسید، زمامدار بنی امیه به او گفت: «یا اباعبدالله! من تو را برای مبارزه با این مرد (علی علیه السلام) که نافرمانی خدا را کرده، اتحاد مسلمانان را بر هم زده، آشوب به راه انداخته و جمعیت ها را متفرق ساخته است دعوت کرده ام...»

عمرو بن عاص گفت: اگر من فرمانبردار تو شدم و خطری را که در پیش است پذیرفتم در مقابل آن چه جایزه ای به من می دهی؟

معاویه گفت: هر چه خواستی؟

عمرو بن عاص گفت: زمامداری مصر را به من بده!

معاویه و عمرو بن عاص حيله گری های زیادی کردند و هر یک می خواست دیگری را بفریبد و در این توطئه نفع بیشتری ببرد. بالاخره حيله گری های آنان به اینجا خاتمه یافت که عمرو بن عاص با معاویه بیعت کرد و او را زمامدار خود شناخت؛ به این شرط که معاویه مصر و مِلّت آن را طعمه عمرو قرار دهد و درباره زمین و مردم آن از عمرو بن عاص سئوالی نکند.

این معامله را که علیه علی علیه السلام انجام دادند و پایان و شروع این ملاقات را علی علیه السلام خلاصه کرده است و می گوید: «عمرو بن عاص وقتی با معاویه بیعت کرد که وجهی در مقابل آن دریافت داشت؛ (فروشنده ضرر می کند و وجه دریافت شده هم از دست می رود) آماده جنگ شوید، و وسایل آن را فراهم کنید».

و باز علی علیه السلام درباره این موضوع می فرماید: «به من خبر داده اند که عمرو بن عاص وقتی با معاویه بیعت کرد که با او شرط کرد تاوانی بگیرد که از قدرت معاویه بیشتر باشد. فروشنده، دین خود را به دنیا فروخت و مشتری هم ملتزم شد که مرد ستمگر و فاسقی را در مقابل اموالی که می گیرد یاری دهد».

عمرو بن عاص به این میزان فعالیت به نفع خود اکتفا نکرد بلکه معاویه را راهنمایی می کرد که برای آماده ساختن مردم برای جنگ آینده، تبلیغات منظمی را علیه علی علیه السلام شروع کند.

از مطالبی که عمرو بن عاص به معاویه گفت این مطلب بود که: «افراد مورد اعتماد خود را بفرست که انتشار دهند علی علیه السلام عثمان را کشته است». در صورتی که می دانست دامن علی علیه السلام از خون عثمان پاک است و این خود اوست که نقش مهمی در قتل عثمان داشته است چنانکه در بحث محرکین قتل عثمان گذشت.

وقتی معاویه از عمرو بن عاص درخواست کرد که برای آماده شدن جنگ به تنظیم صفوف لشکر بپردازد، عمرو قبل از این که به بهره خود اطمینان یابد، عملی انجام نداد: عمرو عاص گفت: «به شرط این که اگر علی علیه السلام کشته شد و شهرهای اسلامی زیر نفوذت قرار گرفت حکومت من ثابت باشد». از مطالبی که دلیل بر سودجویی عمرو بن عاص است رویداد زیر است.

اتحاد دو دشمن

در داستان معروف «حکمیت»، ابوموسی و عده ای از مردم و عمرو بن عاص درباره زمامدار مسلمانان سخن می گفتند و بحث می کردند که چه کسی لایق زمامداری است.

ابوموسی تمایل داشت این منصب به عبدالله فرزند عمر بن خطاب برسد و این مطلب را چندبار تکرار کرد و گفت که وی برای زمامداری شایسته تر است: «به خدا سوگند اگر می توانستم نام عمر بن خطاب را زنده می کردم». در چنین موقعی عمرو بن عاص گفت: «اگر می خواهی به خاطر دین پسر عمر بن خطاب با او بیعت کنی و او را به زمامداری منصوب سازی چرا فرزند من عبدالله را فراموش کرده ای در صورتی که از شایستگی و فضل او اطلاع داری». و با این که عمرو بن عاص که فرمانده لشکر معاویه بود و پیمان حکومت مصر را از او گرفته بود و در کنفرانس زمامداری، وکیل معاویه و حیل گر داستان حکمیت بود، باز بدین صورت علیه معاویه نقشه طرح می کرد.

هم معاویه و هم عمرو بن عاص یقین داشتند که نسبت به علی علیه السلام مرتکب جنایت می شوند و اعتقاد هم داشتند که علی علیه السلام افضل است، اما هر دو می کوشیدند که از این مبارزه سود بیشتری ببرند. اگر چه به صورت ظاهر، عمرو بن عاص و معاویه با یکدیگر رفیق بودند ولی قلباً دشمن یکدیگر بودند. زیرا کسانی که برای تجاوز و ستم شریکند طبعاً با یکدیگر دشمنی دارند.

تاریخ معاویه و عمرو بن عاص و سخنانی که گاه و بیگاه به یکدیگر می گفتند این حقیقت را ثابت می کند.

پس از جنگ صفین معاویه به یکی از اطرافیان خود گفت: «عجیب ترین موضوعات چیست؟» هر کس جوابی داد، وقتی که نوبت به عمرو بن عاص رسید گفت: «عجیب ترین موضوعات، پیروزی باطل بر حق است».

مقصود عمرو بن عاص، معاویه و علی علیه السلام بود. معاویه هم فوراً گفت: «عجیب ترین چیزها این است که وقتی کسی از خدا نترسد، چیزی به او بدهند که لایق آن نباشد». منظور معاویه داستان عمرو بن عاص و زمامداری او در مصر است. عمرو بن عاص صریحاً عقیده خود را درباره معاویه و علی علیه السلام اظهار می داشت و این اظهار عقیده او، حدود حیل گری و ضعف عقیده او را ثابت می کند و باز گفتار عمرو بن عاص برای ما به ثبوت می رساند که انسانیت در نظر یاوران معاویه بی ارزش است. و حدود خیانت آنان را نسبت به عقیده خود آشکار می سازد. پس از این که علی علیه السلام به قتل رسید، معاویه در واگذاری استانداری مصر به عمرو تعلل کرد.

عمرو بن عاص از معاویه درخواست کرد که به عهده‌ی که با وی کرده است عمل کند؛ اما معاویه باز تعلل ورزید. عمرو قصیده‌ی طولانی ساخت و برای معاویه فرستاد. در آن اشعار می‌گوید: «معاویه! فضل مرا فراموش مکن! از راه حق منحرف مشو!». «ای پسر هند! ما از روی نادانی تو را علیه آقای بزرگ و افضل یاری کردیم». «بین شما هیچگونه نسبتی نبود؛ چه ارتباطی میان شمشیر و داس وجود دارد؟!». «آسمان و زمین چه ارتباطی با هم دارند؟! علی علیه السلام و معاویه فاصله‌ها دارند».

معاویه پس از این قصیده، مصر را تحویل عمرو بن عاص داد. و باز از مواردی که ثابت می‌کند معاویه و عمرو بن عاص فقط به خاطر منافع با یکدیگر ارتباط پیدا کرده‌اند و قلباً دشمن یکدیگر بوده‌اند این داستان است که وقتی معاویه، عمرو بن عاص را فرستاد که کنفرانس زمامداری را تشکیل دهند و از جهل و نادانی ابوموسی اشعری سود جویند، جمله‌ای به عمرو بن عاص گفت که او دلگیر شد و شعری در مذمت معاویه سرود، معاویه هم ناراحت شد و به عبدالرحمن بن ام‌الحکم دستور داد جواب شعر عمرو بن عاص را بدهد و از او بدگویی کند.

عبدالرحمن هم به عمرو بن عاص بدگفت، تهدیدش کرد، به وی لعنت فرستاد و سرزنشش کرد که در جنگ صفین از جنگ علی علیه السلام فرار کرده است:

آن ناپاکی را که به آن آلوده شده‌ای کنار بگذار، زیرا کسی که ناپاک باشد ملعون است. تو از جنگ علی علیه السلام در جنگ صفین فرار کردی و در جانبازی حسادت ورزیدی؟ ترسیدی که مرگ گریبان را بگیرد، در صورتی که هر فرد جاننداری از دنیا می‌رود.

چگونه این شاعر درباره این دو مردی که با هم پیمان بسته‌اند تهدید و بدین گونه سرزنش می‌کند، در صورتی که این دو نفر برای خونخواهی عثمان و انتقام گرفتن از علی علیه السلام قیام کرده‌اند.

قبل از آنکه این آشوبها به وجود آید، ماهیت وجودی معاویه و عمرو بن عاص در طمعکاری و میل به سود برای همه کس آشکار بود.

یکی از نمونه‌های آن، پیشگویی عمر بن خطاب است درباره آنها، زیرا عمر مردم را در آخرین لحظات زندگی از معاویه و عمرو بن عاص می‌ترساند و می‌گفت: «ای پیروان دین محمد صلی الله علیه و آله با یکدیگر دوست باشید و به یکدیگر پند و اندرز دهید، زیرا اگر این کار را انجام ندهید عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان بر سر شما مسلط می‌شوند».

مردمی هم که پس از عمرو بن عاص و معاویه به جهان آمدند، نظریه عمر بن خطاب را تأیید کردند و آنگاه که درباره امور عقلی و وجدانی به بحث می‌پرداختند، معاویه و عمرو را نسبت به علی علیه السلام خیانتکار می‌دانستند؛ در میان فرقه‌های اسلامی معتزله هستند گروهی که با جرأت تمام سعی می‌کنند اعمال گذشتگان را ارزیابی و به آن اعتراض کنند. اکثریت این گروه از معاویه و عمرو بن عاص بنا به گفته «المنیة والامل»، بیزار می‌جویند و می‌گویند: این دو نفر بیت المال مسلمانان را دزدیدند (۶۱). علی علیه السلام درباره معاویه می‌گوید: «در بلعیدن، قدرت فراوانی داشت و دارای شکمی وسیع بود. هرچه به دست می‌آورد می‌خورد و از آنچه به دست نمی‌آورد جستجو می‌کرد». و در مورد عمرو بن عاص می‌گوید: «حرف می‌زند و تکذیب می‌کند، وعده می‌دهد و مخالفت می‌کند، درخواست می‌کند و فشار می‌آورد و اگر از او درخواست شد، بخل می‌ورزد و به پیمان خود خیانت می‌کند».

چنین اخلاقی این دو فرد را جمع ساخته بود، زیرا مرد پرخور وقتی دستش باز باشد، آنچه به دست آورد می خورد و به جستجوی آن چیزی است که به دست نمی آید و توجهی به آنچه می خورد و یا می جوید ندارد که آیا حلال است و یا حرام؟ معنای عدل که انسان را در راه ترقی قرار می دهد و یا معنای ستمگری که انسان را در راه سقوط می افکند برای او قابل درک نیست. و آنگاه که مردی دروغگو و بی قول شد و در تقاضای خود اصرار ورزید، بخل کرد، و پیمان شکنی پیشه ساخت، تمام کارهای او فقط به خاطر سود بردن است. و روی این حساب، «نفع» محور کردار این دو شخص است. راستی آیا آنگاه که این دو فرد سودجو با اختلافی که دارند درباره خیانتی متحد شدند که در این خیانت هر دو نفر سود می برند، پایان آن کار چیست؟

علی علیه السلام در مورد همین مطلب می گوید: «نامه دو فرد معصیت کار را که در نافرمانی خدا با یکدیگر دوست شده اند خوانده ام».

توطئه مخالفانِ امام علیه السلام

این مردم به صورت خطرناک و عمیق و منظم علیه علی علیه السلام توطئه کردند. توطئه گران گرچه افکار و هدفهای مختلفی داشتند ولی همگی در این مطلب متحد بودند که تن به زمامداری الهی علی علیه السلام ندهند. معاویه در این توطئه بزرگ و حفظ آن، قدرت فراوانی داشت و دیگران زیر پرچم او بودند. اینجا است که این احتمال تقویت می شود که: اگر معاویه در زیر پرده، طلحه و زبیر را تحریک نکرده بود، جنگ جمل هم پیا نمی شد. دلیل ما این است که وقتی با علی علیه السلام بیعت کردند، معاویه فوراً یکی از افراد طایفه بنی عمیس را با نامه زبیر به مدینه فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

به سوی بنده خدا زبیر امیرالمؤمنین، از طرف معاویه بن ابوسفیان.

سلام بر تو! اما بعد، من از اهل شام برایت بیعت گرفته ام همه مردم شام همانند حیوانات شیردهی که برای شیردادن هجوم می آورند، برای بیعت شما به ما فشار آوردند. کوفه و بصره را حفظ کن که به دست علی بن ابی طالب علیه السلام نیفتد؛ چون با تصرف این دو شهر، سرزمین های دیگر اهمیتی ندارد. من طلحه بن عبیدالله را ولیعهد تو قرار دادم. به نام مطالبه خون عثمان قیام کنید و مردم را برای همین مطلب دعوت کنید و در این راه کوشش و اتحاد را از دست ندهید. خدا شما را پیروز کند و دشمنان را ذلیل!

وقتی این نامه به زبیر رسید از آن خرسند شد و به طلحه خبر داد و نامه را برایش خواند و از این سخن معاویه فریب خوردند و تصمیم به مبارزه با علی علیه السلام را گرفتند و داستان جنگ جمل به وجود آمد؛ معاویه هم به آنچه می خواست رسید. زیرا او می خواست هم زمامدار را تضعیف کند و هم علاقمندان به ریاست را، وقتی جنگ جمل به پایان رسید، معاویه به بخشش اموال و دادن وعده پرداخت و به خریدن قدرتمندان و ریاستمداران همت گماشت و به مواردی که احتمال می داد او را یاری کنند و یا این که انتظار سکوت درباره خود و علی علیه السلام را داشت به کمک خویش می افزود! و در آن مواردی که امید کمک و حتی سکوت نداشت، به حيله گری و فریبکاری و گمراه ساختن اشخاص می پرداخت.

بزرگترین یاران معاویه در این توطئه، عمرو بن عاص بود که به محض این که علی علیه السلام از جریان کار او با معاویه آگاه شد، خود را بزرگتر از آن دید که با وی مدارا کند. و خرسندی او را بجوید، چنانکه هیچ گاه فریبکاری را در شأن خود نمی دانست هرچند کار، سخت و مصیبت بار باشد.

علی علیه السلام برای عمرو بن عاص این نامه را نوشت:

تو دین خود را برای دنیای کسی از دست داده ای که گمراهیش آشکار و پرده اش دریده است. در مجلسش شرافت انسان بر باد می رود و با آمیزش او مرد خردمند به سفاهت می گراید. دنبال او را گرفته ای و از کثرت ریاست او همانند سگی که به دنبال شیر می رود و نگاهی به چنگال او است که از مزاد طعمه اش به او بدهد انتظار داری. دنیا و آخرت خود را از دست داده ای! اگر دنبال حق می رفتی به آرزوی خود می رسیدی. اگر تو و معاویه به جنگ من آمدید کیفر کردارشان را می دهم و اگر من مغلوب شدم و شما زنده ماندید آنچه در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام.

هوای طوفانی

* هان! این همان علی علیه السلام است که به وسیله شمشیرش ظلمتها را از هم می درد و بر مغز دشمنانش صاعقه فرو می ریزد. و بادهای سخت و غبارانگیزشان را پراکنده می سازد. او است که آن چنان می خروشد که اشک چشمش بجرقه آتش تبدیل می شود و عطوفت قلبش به شعله فروزان.

* هان! علی علیه السلام مخفیگاه تهدیدست در برابر باد است. سد ناتوان در مقابل سیل است. پناهگاه بینوا در برابر طوفان نابود کننده است. و او است که در نیمروز سوزان، همانند شب، سایه آرامبخش گرمزدگان است.

* هان! او علی بن ابیطالبی است که روزگار همزبان با سایر گویندگان درباره او و شمشیرش همی گوید: شمشیری جز ذوالفقار، و جوانمردی غیر از علی علیه السلام نیست.

اعلان بسیج در حجاز و شام

چند صباحی نگذشت که معاویه با لشکری که از صدویست هزار متجاوز بود از شام عازم عراق شد و در سرزمین صفین نزدیک «نهر فرات» فرود آمد؛ زیرا این سرزمین وسعت فراوانی داشت و برای جنگ مناسب بود. صفین سرزمینی است که فاصله آن از «شاطی الفرات» زمینی است آبدار و دارای درخت و چشمه!

علی علیه السلام هم با سربازان خود از کوفه به این قصد حرکت کرد که تا جایی که ممکن است به نحو احسن معاویه را تأدیب کند و هرگاه از راه مسالمت هدفش پیش نرفت با شمشیر وارد میدان شود. وقتی علی علیه السلام به سرزمین صفین رسید، مشاهده کرد عده ای از سربازان معاویه نهرهای آب را تصرف کرده اند تا بین آب و سربازان علی علیه السلام مانع شوند. علی علیه السلام به نزد معاویه فرستاد و فرمود: «ما برای آب به این سرزمین نیامده ایم و اگر قبلاً به آب دست یافته بودیم تو را از آن منع نمی کردیم».

عمروبن عاص کوشید که معاویه را قانع سازد که دست از ممانعت از آب بردارد؛ به این دلیل که علی علیه السلام نیرومند است و تا زمانی که مهار اسبهای جنگی را در دست داشته باشد تشنه نمی ماند. اما معاویه در جواب گفت: «به خدا سوگند این پیروزی اول ما است. اگر این ها از آب استفاده کردند خدا از چشمه پیغمبرش به من آب ندهد مگر این که به مبارزه برخیزند و بر من غلبه کنند».

کار سربازان معاویه به جایی رسید که این مطلب صریح را به علی علیه السلام گفتند: «ما یک قطره آب هم به تو نمی دهیم تا از تشنگی بمیری!».

گرچه علی علیه السلام در جایی قرار گرفته بود که از نظر جنگی مناسب نبود، اما مالک اشتر نخعی را برای مبارزه و فتح آب اعزام داشت. مالک اشتر هم آنان را از مواضع آب بیرون راند و فرات را تحت تصرف درآورد. بنابراین چه ابن قتیبه نقل می کند عمروبن عاص

معاویه را سرزنش کرد و گفت: «چه فکری می کنی، اگر علی علیه السلام هم مانند تو، سربازانت را از آب منع کرد، آیا می توانی مانند آنها بجنگی؟ اما علی علیه السلام روش تو را انجام نمی دهد!»

عده ای از یاران علی علیه السلام خواستند آن حضرت را به این مطلب قانع کنند که همانند معاویه و سربازانش با آنها معامله کنند و از آب منع شوند؛ اما آن مرد بزرگ این پیشنهاد را نپذیرفت و اجازه داد که دشمن او نیز از آب استفاده کند. به علی علیه السلام گفتند: یا امیرالمؤمنین! همان طوری که شما را از آب منع کردند شما هم آنها را از آب منع کن و قطره ای آب به آنها نده! و آنها را با شمشیر عطش به قتل برسان و آنان را تسلیم خود ساز! دیگر احتیاجی به جنگ نخواهی داشت!».

علی علیه السلام به یاران خود فرمود: «نه، به خدا سوگند، من آنها را به کار خودشان مکافات نمی کنم؛ راه نهر را برای آنها بازگذارید!».

راستی اگر در لشکر معاویه، نوری از اخلاق شایسته وجود داشت، با این حادثه درک می کردند که ماهیت معاویه و علی علیه السلام چیست؟ و می فهمیدند که هر یک از دو نفر به کدامیک از طایفه بشر منسوب هستند و اطمینان پیدا می کردند که با یاری رساندن به معاویه علیه علی علیه السلام با یک واسطه با محمد صلی الله علیه و آله نبرد می کنند!

اما عمرو بن عاص از سالها پیش تمام ارزشها و نیکیها را با استانداری مصر معامله کرده بود و اگر چنین فلسفه ای برای عمل عمرو بن عاص نگوئیم دوستی او را با معاویه که در نظر عمرو بن عاص نسبت به امام بزرگ، فرد پست و بی ارزشی بود به چه مطلبی تفسیر کنیم؟ مردم شام به طور ناشایسته ای به علی علیه السلام بد می گفتند و این عمل در مقابل معاویه و به رضایت او بود؛ بلکه خودش به آن امر کرد و بعد به این کار فرمان داد و در هر صورت سرشت خود را آشکار کرد و ارزش انسانی خویش را از دست داد.

در میدان جنگ

مردم عراق بدگویی شامیان را به علی علیه السلام شنیدند و همانند آن را به آنان نسبت و پاسخ آن را دادند. این عمل که به گوش علی علیه السلام رسید و دید این کار نقصی برای سربازان او به شمار می رود و بزرگواریها را از بین می برد، این سخنرانی را که به مردم دستور می دهد با مردم خوشرفتاری کنند و در این روش فرقی بین دوست و دشمن نگذارند، ایراد کرد:

من دوست نمی دارم که شما بدگویی کنید. اگر شما کردارشان را بیان کنید و احوالشان را نقل کنید حرف صحیح تری زده اید و برای عذر آوردن مناسب تر است. شما به جای بدگویی به آنها، بگویید: بارخدا! خون ما و آنها را حفظ کن و اختلاف ما را برطرف ساز! آن ها را از گمراهی بیرون بیاور تا آنان که نادانند حق را بشناسند و ستمگران و تجاوزکارانشان دست از ستمگری بردارند.

علی علیه السلام طبق عادت خود، سعی و ممارست فراوانی به خرج داد تا اسباب جنگ را برطرف سازد و صلح را برقرار کند اما در کار خود پیروز نشد. چند روز راه های جوانمردی را به روی مردم بازگذاشت، اما در مردم شام، عقل و وجدانی نیافت. یاران حضرت که از اجازه ندادن جنگ خسته شده بودند به علی علیه السلام اعتراض کردند.

حضرت در پاسخ آنها فرمود:

اما این مطلب که می گوئید: دستور جنگ ندادن من به خاطر ترس از مرگ است، به خدا سوگند باکی ندارم که در آغوش مرگ جای گیرم و یا مرگ پیش من آید. و اما این مطلب که می گوئید: آیا در وضع مردم اهل شام تردید دارم؟ به خدا سوگند هیچ روزی جنگ را به تأخیر نینداختم جز به امید این که عده ای به من ملحق و به وسیله من راهنمایی شوند و در روشنایی من زندگی کنند. این روش برای من بهتر از این است که آنها به خاطر گمراهی خود، هرچند غرق در گناه باشند، در جنگ نابود شوند.

وقتی کاملاً ثابت شد که اهل شام دست از گمراهی خود برنمی دارند و از کردار ناپسند خود ناراحت نیستند، بلکه در عملیات ناشایسته فرو رفته اند و بالأخره جنگ برپا خواهد شد.

علی علیه السلام در مکانی که صدایش به گوش لشکر خود و لشکر معاویه می رسید، ایستاد و مطالب زیر را بیان فرمود:

خدایا! تو می دانی که اگر من می دانستم رضایت تو در این است که نوک شمشیر خود را روی شکم خویش بگذارم و روی آن خم شوم تا شمشیر از پشت من بیرون آید من چنین کاری را می کردم. بارخدایا! از مطالبی که به من آموخته ای می دانم که امروز در نظر تو عملی بهتر از جنگ با این فاسقان وجود ندارد و در صورتی که عملی که در نظرت بهتر بود می یافتم انجام می دادم. ای خدایی که این زمین را برای آسایش مردم و زندگی حشرات و حیوانات خلق کرده ای و پروردگار زمین و موجودات بیشمار که دیده می شود و یا دیده نمی شود هستی، پروردگار کوههای بلندی که آنها را مانند میخهای زمین قرار داده ای و تکیه گاه خلق است، اگر ما بر دشمن خود پیروز شدیم ما را از ستمگری بازدار و به وسیله حق ما را حفظ فرما و اگر آنها را بر ما پیروز گرداندی، شهادت را نصیب ما کن و ما را از انحراف حفظ فرما!

چند لحظه قبل از شروع جنگ عمرو بن عاص رجزی خواند و در آن هوش و سیاست خود را ستود و آن را برای علی علیه السلام فرستاد. از آنچه در رجز او آمده، این شعر است: «علی علیه السلام دیگر، از دست فنا در امان نیست؛ ما همانند تائیدن ریسمان، جنگ را به هم می تائیم».

یکی از مردم عراق اشعار زیر را به عمرو بن عاص پاسخ داد:

آگاه باشید و از جنگ با علی علیه السلام حذر کنید، زیرا او همانند شیر و پدر دو بچه شیر است، باهوش و بیم انگیز است. علی علیه السلام شما را همانند آسیا نرم می کند. به زودی ای نادان، ضرر فراوانی می بری. از ناراحتی، انگشت می گزی و به دندان می کوبی.

اکثر افراد قبیله های ربیعه که طرفدار علی علیه السلام بودند فریادشان بلند شد که: «وای به حال شما مگر مشتاق بهشت نیستید؟» و حمله سختی به صفوف لشکر شام وارد آوردند و در آن ها رخنه کردند و وحشت فراوانی در میانشان ایجاد کردند.

«محرزین ثور» یکی از رجزخوانهای طایفه ربیعه، اشعار زیر را می خواند:

من با لشکر شام جنگ می کنم ولی معاویه ای را که وجودش ناپدید شد و سقوط کرده است نمی بینم. آتش ام هاویه او را در آغوش گرفته است و سگهای هار همنشین او هستند. از همه اوباشان گمراه تر است که رهبری او را هدایت نکند.

طایفه های ربیعه معتقد بودند که طرفدار حقّند و به آن یاری می کنند. گوینده این طایفه می گوید: «طایفه ربیعه در یاری خلیفه برای یاری کردن حق سرعت گرفت زیرا حق آیین طایفه ربیعه است».

جنگ بین دو لشکر آغاز شد و گسترش یافت. علی علیه السلام همانند صاعقه مرگبار بر سر مردم شام مرگ می بارید، هر شمشیری می زد مضروب خود را به جهنم می فرستاد، با هر نیزه ای که می زد، مقدّرات افراد را عوض می کرد. هیچ یک از درندگان آن صحنه با آن حضرت روبرو نشدند مگر از این که از ترس فرار کردند و در حالی که مرگ را بالای سر خود می دیدند، کالبدشان بی جان و سست می شد و لرزه اندامشان را فرا می گرفت.

علی علیه السلام به حق سوگند یاد کرده بود که به طور حتم، طرفداران شیطان را از دم شمشیر و نیزه بگذرانند.

گویا چشمه شجاعت امام علیه السلام در آن روز به تدریج می شکافت و در آن واحد، هم سپر بود و هم زره و هم اسلحه. امام علیه السلام با موهای سینه خود شمشیر و نیزه را استقبال می کرد و با نور پیشانی خویش صاعقه ای علیه ستمگران به وجود می آورد که چشم ها را برمی گرداند. و حمله گران لشکر شام فوراً می ترسیدند و یا فکر خود را از دست می دادند.

گویا می بینم که سوار بر اسب خاکستری رنگ خود شده است و هرکجا قدم می گذارد لشکر دشمن برایش شکافته می شود و هر کجا می ایستد همانند ستونی از آتش برای جان دشمن استوار است.

گویا می بینم که دست های علی علیه السلام، ذوالفقار را بالا می برد و در هوا جای خود را باز می کند تا نقاط دورتری را بشکافد و با نور حق علامت و علامتهایی را ایجاد کند.

گویا می بینم فرزند جنگ و برادر امواج مرگ، شمشیری نمی زند و نیزه ای به کار نمی برد و یا حمله ای نمی کند مگر این که از هر گوشه و کناری فریادها بلند می شود. هزار صیحه از این طرف و هزار فریاد از آن طرف و همگی این صداها از حلقومها و دهنهایی بیرون می آید که این مطالب را تکرار می کنند:

آگاه باشید! که علی بن ابی طالب علیه السلام قهرمان جنگ اسلام و میدان حق و مبارزه عدالت انسانی است.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که با شیر وحشت آور عربستان «عمرو بن عبدود» در آن روزی که غیر از جهت ایمان در سایر جهات دیگر کودک بود و بهشت زیر سایه شمشیرها بود؛ جنگید.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که با دو دست او درهای قلعه ها از جای بلند می گردید. قهرمانان متزلزل می شدند و با کمال سرعت کمک می طلبیدند. در چنین شرایطی درها روی دست او سبکتر از پری که در بال پرند ای باشد قرار داشت.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که اگر مردم تمام روی زمین با او به جنگ برخیزند، باکی ندارد؛ وحشت نمی کند و با خود غیر از سخن صادقانه از شجاعت ندارد.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که از جنگ بهره هایی برد که برای دیگران این بهره ها نبود. زیرا زهد علی علیه السلام، راه جنگ و مبارزه را بر روی او گشود؛ در صورتی که زهد برای دیگران فقط گوشه گیری و پذیرش شکست بود.

مهربانی به مستمندان، قعله های بسته را بر روی او گشوده است. دوستی او به مردم، کاخهای ستمگران را واژگون ساخته است. عشق علی علیه السلام به مردم، او را وادار کرده است که به این مبارزه خطرناک و عمیق دست بزند.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که با شمشیرش ظلمتها شکافته شد و بر مغز دشمنانش رعد و برقها فرود آمد و طوفانهای وحشتناکی که دشمنانش را ریشه کن ساخت به وجود آورد. علی علیه السلام است که آن چنان می خروشد که وحشتها را از یاد می برد، در چشم هایش شراره های آتش موج می زند و عطوفت قلبش به شعله ای فروزان تبدیل شده است!

آگاه باشید! که او علی بن ابیطالبی است که شمشیر او بر روی شخص ستمگری فرود نیامد، مگر این که شمشیرش مانند مرد عیفی که به شخص لاآبالی می خندند، خندید.

آگاه باشید! او علی بن ابیطالبی است که شمشیر او در هوا بالا نمی رود و پایین نمی آید مگر این که شکنجه دیده ای در حجاز یا عراق و سرزمین شام می گوید: ای شمشیر حق و ای دادخواه مظلومین و محرومین، پدرم به فدای تو باد.

آگاه باشید! که او علی بن ابیطالبی است که پناهگاه فقیران در مقابل باد است. و برای ضعیفان سدّی است در مقابل سیل.

علی علیه السلام استراحتگاه عاجزان در مقابلِ هوای طوفانی و هلاک کننده است. علی علیه السلام دارای سایبانی است همانند شب تاریک برای ظهر آتشین و سوزان!

آگاه باشید! که او علی بن ابیطالبی است که هرکجا پابگذار زمین سبز می شود و باران می بارد و به عشق صورت او آب نهر می جوشد و از دوستی او امواج دریا می خروشد!

آگاه باشید! که او علی بن ابیطالبی است که بر تمام دلها حکومت می کند، خواه قلب ها باصفا باشد و خوب و یا بی صفا و از دست او گرفته.

آگاه باشید! که او علی بن ابیطالبی است که به زودی روزگار درباره او و شمشیرش با گویندگان می گوید: «شمشیری غیر از ذوالفقار و جوانمردی غیر از علی علیه السلام نیست».

آگاه باشید! او علی بن ابی طالب علیه السلام است. ای آشوبگران فرار کنید و اگر بمانید موقعیت های جنگی زمین شما را حفظ نمی کند.

کشتارِ صفین

آنچه حوادثِ روزگار خبر می داد حتمی بود. به مردم شام اخبار حتمی و شایعات این طور گزارش می داد که سربازانِ شامی از سربازانِ عراق ضربه سختی خورده اند و متزلزل شده اند.

خلاصه هرکس با سربازانِ عراقی روبرو شده با نیزه از پا درآمده است و آن کس که روبرو نشده با شمشیر به زمین افتاده است. صفوفِ سربازانِ شام پراکنده و چراغهایشان خاموش شده است. زیرا ایشان افرادی تجاوزگر و ستمگرند. فرمانده آنها می خواهد مردم گرسنه با شکم خالی بخوابند و از تشنه جلوگیری کند که آب نیاشامد!

لشکریان، صدویست روز در صفین ماندند و نودبار بینِ دو لشکر جنگ و حمله واقع شد.

این مدّت دوامِ لشکر، در سرزمینِ صفین است. اما دو هفته در میان این مدّت آتش جنگ بسیار شعله ور بود و این حمله را به نام «وقعة الهیر» نامیده اند. تعداد کشتگانِ طرفین جنگ صفین، صدویست هزار بود. در میان طرفین جنگ، برادران و پسرعموهایی بودند که به جنگ یکدیگر آمده بودند و یکدیگر را به قتل می رساندند.

طایفه «ازد» درباره این جنگ گفتند: «این جنگی بود که ما با دست خود دست های خویش را قطع می کردیم و با شمشیرهای خود، بال و پر خویش را می بریدیم».

چهار بار یارانِ علی علیه السلام در وقتِ نبرد به جایگاه معاویه رسیدند و نزدیک بود او را دستگیر کنند.

وقتی برای معاویه این مطلب روشن شد که لشکر او حتماً شکست خواهند خورد. دماغ او زرد و سست و دست هایش بیجان شد و به وحشت و اضطراب افتاد و نتوانست ناراحتی خود را برطرف سازد و به همین علل فکر کرد حيله دیگری به کار زند و پشت ماسک جدیدی خود را حفظ کند. معاویه فکر کرد بر اسب خود سوار شود و در وقتی که علی بن ابی طالب علیه السلام مشغول نبرد است و با هر جمعیتی که روبرو می شود ارکانشان را متزلزل می کند و پاهایشان را می لرزاند و عقب گرد می کنند و فرار را برقرار ترجیح می دهند از میانِ لشکر فرار کند.

معاویه به یاران خود دستور داد که به جنگ ادامه دهند تا شاید شیطان به حيله او و عمروبن عاص کمک کند. نبرد به صورت شدیدی در آمد و در سه روز، کشتار فراوانی شد.

تاریخ نویسان می نویسند: در آن ایام بلا و کشتاری مهم تر از بلا و کشتار این سه روز واقع نشد.

ابن قتیبه می نویسد: علی علیه السلام در دلِ شب دستور داد لشکرش حرکت کنند وقتی صدای شترها به گوش معاویه رسید، عمروبن عاص را احضار کرد و گفت: چه می بینی؟

عمروبن عاص: فکر می کنم این مرد فرار می کند.

وقتی صبح شد دیدند علی علیه السلام و یاران او با لشکر معاویه مخلوط شده اند.

معاویه به عمرو بن عاص گفت: فکر می کردی که فرار می کنی!

عمرو بن عاص خندید و گفت: به خدا قسم، این از کارهای علی علیه السلام است. در چنین وقتی بود که معاویه یقین کرد که نابود خواهد شد؛ مردم شام هم فریاد زدند: قاضی ما و شما قرآن!

امام علی علیه السلام و اختلاف داخلی

در این موقع ذلت اهل شام آشکار شد؛ قرآن را بالای نیزه های خود قرار داده و بلند کردند و به سمت کوه بلندی پناه بردند و به کلمات زیر فریادشان بلند شد که: «ای ابالحسن علیه السلام قرآن را رد نکن! زیرا نسبت تو به قرآن بیشتر از نسبت ما است و تو سزاوارتری که به آن عمل کنی!»

این نقشه از عمرو بن عاص بود. یاران علی علیه السلام هم از او بسیار ناراحت بودند، زیرا چنان که یعقوبی درباره او گفته است دین خود را که همراهی با علی علیه السلام بود با دنیای معاویه معامله کرده بود.

علی علیه السلام پیشنهاد شامیان را درباره قضاوت قرآن نپذیرفت زیرا از حيله گری و نقشه های آنان باخبر بود، اما یاران علی علیه السلام سخت به جان هم افتادند. آیا حکومت قرآن را با این که برای ترویج آن مبارزه می کنند و برای حفظش به جنگ دعوت شده اند، قبول کنند و یا این که به این دلیل قضاوت قرآن را ترک کنند که پیروزی آنان حتمی است و در آستانه آن قرار گرفته اند و شامیان به فکر حيله افتاده اند؟ این دو فکر، طرفداران فراوانی داشت و هر دو دسته روی عقیده خود پافشاری می کردند. اما مصیبت علی علیه السلام از دست یارانش بیشتر از دشمنانش بود؛ زیرا به قول «چیران» علی علیه السلام، پیغمبری بود برای مردمی دیگر و زمانی دیگر و حتی نزدیکترین افراد به علی علیه السلام او را نشناخته بودند.

همیشه در میان سربازان علی علیه السلام مردمی بودند که مخالف آن حضرت بودند؛ با پیمانهای وی مخالفت و در کارهایش اخلاص نداشتند. این ها در دوستی خود زیاده روی کرده بودند و یا این که در یاری رساندن به آن حضرت ناراحت بودند.

برای نمونه، اشعث بن قیس که آرزوهای فراوانی داشت، دارای افکاری ناپاک بود و چندین بار به حضرت خیانت کرده بود. ولی خیانت او در روزگار صفین آشکارتر بود. وقتی قرآن را بالا رفت، اشعث هم به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: «فکر می کنم که شامیان تسلیم شده باشند، خرسندی آنها این است که قضاوت قرآن را یارانت بپذیرند. اگر بخواهی پیش معاویه می روم و از نظر او جویا می شوم و درمی یابم که درخواست او چیست؟»

اختلاف لشکریان علی علیه السلام بالا گرفت، اشعث مردم را به قضاوت قرآن دعوت می کرد و علی علیه السلام و یارانش قبول نمی کردند و کم کم به یاران اشعث افزوده و به تدریج به جرئتشان نیز اضافه شد و علی علیه السلام را با مطالب زیر تهدید کردند: «یا علی

علیه السلام ، اکنون که تو را به قضاوت قرآن دعوت کرده اند، دعوت آنان را قبول کن! اگر قضاوت قرآن را نپذیری، ما تو را دست بسته، تحویل دشمن می دهیم؛ و یا همان عملی را که با عثمان انجام دادیم با تو هم انجام می دهیم (کنایه از کشتن آن حضرت). به ما پیشنهاد شده است که به مطالب قرآن عمل کنیم، ما هم قبول کرده ایم، به خدا سوگند، یا باید تسلیم قضاوت قرآن شوی و یا این که ما به یکی از دو کار خود عمل می کنیم».

کار علی علیه السلام به جای دقیقی رسیده است. آیا به آشوب داخلی تن در دهد و یا تسلیم مردم شود؟! وقتی مردم به رهبری اشعث بن قیس به علی علیه السلام فشار آوردند که فرمانده لشکر خود، مالک اشتر نخعی را از جبهه جنگ احضار کند، علی علیه السلام بیشتر ناراحت شد، زیرا او را تهدید کردند که اگر نپذیرد دست از او بردارند و یا آن حضرت را غافلگیر سازند! علی علیه السلام هم ناگزیر شد که برگردان فرمانده لشکر خود را همانند ناگزیری او در پذیرش حکمت قبول کند.

صحنه انتخاب نمایندگان

معاویه و مردم شام، عمرو بن عاص را به نمایندگی خود انتخاب کردند؛ اشعث هم به علی علیه السلام گفت: ما ابوموسی اشعری را برای نمایندگی تو انتخاب کرده ایم. علی علیه السلام چون هر دو نفر را می شناخت و می دانست که عمرو بن عاص، حيله گر و سیاستمدار است و ابوموسی اشعری ساده و فریب خورنده، به اشعث فرمود:

ابوموسی مورد اعتماد من نیست، او با من مخالفت کرد؛ مردم را از اطراف من پراکنده ساخت و فرار کرد تا این که من پس از یک ماه به او امان دادم و بازگشت. من ابن عباس را برای این کار انتخاب می کنم.

اشعث و طرفداران او گفتند: ما فرد بیطرفی را می خواهیم که نظرش نسبت به شما و معاویه یکسان باشد و به یکی از شما نزدیکتر به دیگری نباشد.

در سخن این عده دلیلی است که به فکر خیانت به علی علیه السلام بوده اند و گویا گویندگان این مطلب، عشق یاری کردن معاویه را داشته اند و یا می خواسته اند به نفع او کار کنند!

علی علیه السلام در نپذیرفتن ابوموسی برای نمایندگی پافشاری کرد و فرمود: «مالک اشتر نخعی را به جای او انتخاب می کنم».

وفاداری مالک اشتر، تصمیم او، خوشفکری او و استقامت در جنگش را دیگران نداشتند و به همین جهت در قلب علی علیه السلام برای خود مقامی داشت که به آن مقام اشعث و سایر یاران او نرسیده بودند و به علت همین کسر فضیلت به مالک اشتر حسادت می ورزیدند و به علی علیه السلام گفتند: غیر ممکن است که ما زیر بار قضاوت مالک اشتر برویم.

یاران علی علیه السلام، حضرت را رنجاندند و مخالفینش افزایش یافتند؛ و شاید طولانی شدن جنگ، آنها را به متوقف ساختن جنگ متمایل ساخته بود و برای این منظور به کمک اشعث شتافتند.

وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام مشاهده فرمود آنها اصرار می ورزند و یارانش محدودند فرمود: حتماً طرفدار ابوموسی هستید؟

گفتند: آری.

علی علیه السلام فرمود: هر چه می خواهید انجام بدهید!

دسته ای هم که قضاوت قرآن را قبول نداشتند و می گفتند باید جنگ ادامه یابد، مخالفت خودشان را با انتخاب و اعزام نماینده اعلام داشتند و معتقد بودند در صورتی که مطلب روشن و آشکار است نظریه حکمیت اشتباه بزرگی است. آنها معتقد بودند که علی علیه السلام بر حق است و معاویه و یاران او در گمراهی و باطل.

ایشان جنگ کرده اند؛ کشته زیادی داده اند و همه ایمان دارند به این که در یاری علی علیه السلام بر حق بوده اند و علی علیه السلام که شکی در ذی حق بودن خود ندارد که تن به حکمیت بدهد. یکی از مخالفین حکمیت، شعاری تهیه کرد که به طور خلاصه افکار مختلف آنان را در برداشت و آن شعار این بود که: «لاحکم الا لله» (قضاوت به خدا منحصر است) و این شعار به سرعت برق، میان سربازان علی علیه السلام پخش شد و هر کس مخالف حکمیت بود این شعار را تکرار می کرد.

این دسته نه تنها به دشمنی با علی علیه السلام پرداختند، بلکه از آن حضرت درخواست کردند که به اشتباه خود اعتراف کند، به این مطلب هم قناعت نکردند و گفتند: چون قضاوت قرآن و نمایندگی ابوموسی را پذیرفته، کافر شده است و باید به آن اعتراف کند و از معاهده ای که با معاویه بسته است صرف نظر کند و با چنین شرایطی حاضرند در رکاب علی علیه السلام بجنگند و در صورتی که علی علیه السلام، این شرایط را نپذیرد علیه وی قیام می کنند.

علی علیه السلام حاضر نشد با عقاید آنها هم صدا شود. زیرا چگونه ممکن است مردی که همیشه به عهد خود وفادار بوده است، عهد خود را بشکند و چگونه ممکن است مردی که تاکنون، لحظه ای به خدا کافر نشده و کار منکری را انجام نداده و به هیچ انسانی، بدی روا نداشته اقرار کند که کافر شده است! اگر علی علیه السلام همانند معاویه و عمروبن عاص فردی پیمان شکن بود به پیشنهادات مخالفین جدید خود (خوارج) تسلیم می شد؛ دل آنها را به دست می آورد و به جنگ ادامه می داد و پیروز می شد!

علی علیه السلام در چنین شرایطی قرار گرفته بود و درباره کار خود و مردم فکر می کرد که قلبش را حسرتی سوزان اشغال کرده است و زبانش به این کلمات تکلم می فرمود:

«ای مردمی که به شما حيله زدند و حيله را پذیرفتید و حيله گری حيله گران را شناختید و باز در پیروی هوای نفس فشار آوردید و اصرار کردید و در آشوب و اشتباهکاری آن گام برداشتید؛ و از حق آشکار روی گردانیدید و از راه راست منحرف شدید، بدان خدایی که دانه را می شکافد و بشر را خلق می کند، سوگند یاد می کنم که اگر علم را از معدن خود آموخته و خیر را از سرچشمه آن اندوخته و راه بهتر را انتخاب کرده بودید و حق را از طریق آن فرا می گرفتید، راه ها برای شما روشن می شد، علامتها برای شما آشکار می شد، و هیچ یک محتاج نمی شدید و هیچ یک از شما مسلمانان و یا هم پیمانان مظلوم واقع نمی شدند»

وقتی نتیجه اظهار نظر دو نماینده لشکر به سود معاویه پایان یافت و خوارج علیه علی علیه السلام قیام کردند، علی علیه السلام حاضر نشد بجنگد تا این که مانند عادت همیشگی خود از روی صلح جلو برود. زیرا خوارج اجتماع کرده و متفق شده بودند که: «عمروبن عاص و ابوموسی اشعری که (به حيله گری عمروبن عاص معاویه را به زمامداری نصب کردند) مطابق دستور خدا قضاوت نکردند و سربازان علی علیه السلام، برادران ما، با این که ما حاضر به پشتیبانی آنها و نبرد بودیم به قضاوت آن دو نفر تسلیم شدند و مردم را قاضی دین خود قرار دادند کافر شدند و ما بحمدالله در میان این مردم برحق هستیم».

میان حق و باطل

* آنهایی که این اعتراضات را به علی علیه السلام متوجه می سازند فکر می کنم کارهای او را با مقیاس هایی ارزیابی می کنند که در حساب سیاست و اصول آنها، امانت، راستگویی و کارهایی که با وجدان سازگار است جایی ندارد!

دو نمونه از فداکاری امام علیه السلام

قبل از این که داستان خوارج و امام را بیان کنم لازم است به دو واقعه ای که در جنگ صفین بوقوع پیوست و به عقیده ما بهترین دلیل بر روح و حقیقت پیروزی است و نشانه هایی از پیروزی را به همراه خود دارد اشاره کنم. اگر علاقمندان به امام علیه السلام و افرادی که اعمال آن حضرت را ارزیابی می کنند نمی گفتند امام علیه السلام در این دو داستان به مصلحت خود رفتار نکرده است و می توانسته بدون جنگ به نتیجه برسد و یا با جنگ مختصری کار را خاتمه دهد و از راه دیگری به روش و اسلوب خود ادامه دهد، من این موضوع را عنوان نمی کردم.

داستان اول: مطلبی است که نقل شد؛ علی علیه السلام پس از این که شامیان آن حضرت را از آب منع کرده و به او گفته بودند که «قطره ای هم نمی دهیم تا از تشنگی بمیری» و پس از این که معاویه در اشغال نهر فرات گفت: «این اولین پیروزی است» و نگذاشت عراقیان از آب استفاده کنند و سوگند شدید یاد کرد مگر این که علی علیه السلام به زور به آب دست یابد.

علی علیه السلام به جنگ برخاست و آنها را از آب دور کرد ولی مجدداً اجازه داد که همدوش سربازان خود از آب استفاده کنند.

داستان دوم: چشم پوشی و اغماض علی علیه السلام از قتل عمرو بن عاص به هنگام جنگ و غلبه بر او است. خلاصه داستان این است که وقتی علی علیه السلام مشاهده کرد کشتار، فراوان شده است به بالای بلندی رفت و با فریاد بلند گفت: ای معاویه!

معاویه: چه می گویی؟

علی علیه السلام: چرا مردم کشته شوند؟ به جنگ من بیا و مردم را رها کن؛ هر کس پیروز شد زمام امور را در دست گیرد.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد حرفش از روی انصاف است. معاویه خندید و گفت: تو هم طمع ریاست پیدا کرده ای؟

مقصود معاویه این بود که اگر به جنگ علی علیه السلام برود حتماً کشته می شود و عمرو بن عاص به آرزوی زمامداری خود می رسد.

عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند فکر نمی کنم که دست از سر تو بردارد مگر این که آماده جنگ شوی.

معاویه: به خدا سوگند شوخی می کنی، همگی به جنگ او می رویم.

مقصود معاویه این بود که افراد، تک تک حاضر نیستند به جنگ او بروند، بلکه باید به صورت دسته جمعی عازم شوند.

نقل می کنند که عمرو بن عاص گفت: از علی علیه السلام می ترسی و مرا در پند دادن به خودت متهم می کنی! به خدا سوگند به جنگ او می روم و گرچه هزار بار کشته شوم؛ و به جنگ علی علیه السلام رفت و لحظه ای نگذشت که نیزه بر پیکر عمرو بن عاص فرود آمد و او را به زمین افکند و شمشیر علی علیه السلام مانند شعله آتش بالای مغز عمرو برق زد؛ اما عمرو بن عاص پیراهن عربی را بالا زد و عورت خود را آشکار ساخت و بدین وسیله خود را نجات داد. زیرا علی علیه السلام صورت خود را از او برگرداند و از وی منصرف شد؛ تا طبق عادت خود از روی حیا و جوانمردی به عورت عمرو بن عاص نظر نکند.

عده ای از علاقمندان علی علیه السلام و عاشقان پیروی او می گویند که: علی علیه السلام در این دو داستان به مصلحت خود عمل نکرد. اگر به مخالفین خود اجازه استفاده از آب را نمی داد دو دلیل داشت: اولاً قانون نظامی به او اجازه می داد که دشمن خود را از آب منع کند تا این که تسلیم شود و یا جنگ را ترک کند و یا عملی انجام دهد که از پیروزی او جلوگیری کند. همین مطلب را معاویه درک کرده بود که وقتی بر آب مسلط شد گفت: این اولین پیروزی است. دلیل دوم که ریشه نظامی هم دارد این بود که چون علی علیه السلام آب را به زور از مردم شام گرفت و آنان قبلاً آن را از حضرت منع کرده بودند حق داشت که با شامیان از روی آیین خودشان و قوانین نظامی رفتار کند و به آنها اجازه ندهد به آب دست یابند.

و آن گاه که از عمرو بن عاص فرمانده نیرومند و سیاستمدار مکار و محرک اجتماع مخالفین علیه علی علیه السلام صرفنظر کرد و او را به قتل رسانید به مصلحت خود عمل نکرد؛ زیرا علی علیه السلام ذوالفقار را روی مغز عمرو بن عاص گذاشته و با نیزه شکمش را نشانه رفته است و هرگاه او را به قتل می رسانید سه دلیل داشت:

دلیل اول کاملاً نظامی است و آن دلیل این است که کشته شدن عمرو بن عاص یعنی ایجاد تزلزل در ارکان لشکر معاویه و گشودن راه وسیعی برای شکست دادن و نابود کردن دست راست معاویه و کشته شدن قهرمان حيله گران او در میان سربازانش و از دست رفتن فرد متنفذی از سربازان معاویه.

دلیل دوم این است که عمرو بن عاص فرمانده لشکر یاغی گرانی بود که ریختن خون علی علیه السلام و یارانش را در جنگ طولانی و خطرناکی آرزو داشتند.

دلیل سوم این است که عمرو بن عاص علی علیه السلام را به مبارزه دعوت کرد تا به میدان جنگ بیاید و عمرو را بکشد و یا کشته شود. اگر عمرو، همرمز علی علیه السلام بود و قدرت می یافت که شمشیری بر مغز علی علیه السلام فرود آورد، از این کار چشم نمی پوشید و علی علیه السلام نجات نمی یافت. بنابراین اگر علی علیه السلام، عمرو بن عاص را به قتل می رسانید، عذری نداشت.

این مسئله که علی علیه السلام در این دو حادثه جنگی به پیروزی خود ضربه مهلکی وارد ساخت، گفته آزمودگان جنگ است و شاید قضاوتشان از نظر جنگی نزدیک به صحت باشد، ولی آیا آن علی ای که به عنوان یک فرمانده جنگ سرزنش می شود و مورد اعتراض قرار می گیرد همان علی علیه السلام است که در صحنه های دیگر هم ظاهر شده است؟ و آیا تاکنون این مطلب دستگیرمان شده است که علی علیه السلام ابعاد شخصیتی گوناگونی دارد؟ آدمی حتی در آن هنگام که از دیدگاه انسانیّت به تمام جهان و موجودات آن به طور

جهانی و وسیع می نگرد باز نظرش کوتاه می شود و نتیجه نزدیک را می بیند و علاقه به پیروزی او را وادار می کند که دست از تمام موضوعات جهان بشوید و به تمام ارزشها پشت پا بزنند.

ولی علی علیه السلام در هر حال و هر موقعیتی دارای صفات کامل و ارکان شخصیتی و اصول اخلاقی والا بود. آن علی ای که در معرکه صفین بود، همان علی ای است که در جنگ جمل بود. و آن علی ای که به دشمنان خود اجازه می داد و به طالبیین خون خود و آنان که او را حتی از خوردن آب منع می ساختند تا از تشنگی بمیرد، همان علی علیه السلام است که می گفت: «برادر خود را با احسان به او، سرزنش کن و با نیکی او را بازگردان!». «بهترین خوبیها به اختلاف و بدی می کشد». «نسبت به دشمن خود راه فضیلت را برگزین زیرا انتخاب این راه، شیرین ترین پیروزی طرفین است».

آن علی ای که عمروبن عاص را اسیر کرد و او را نکشت، همان کسی است که قبلاً گفته بود: «آن مجاهدی که در راه خدا شهید شود، اجرش زیاده از آن کس نیست که با وجود قدرت، عفت و پاکدامنی ورزیده باشد. گویا مرد پاکدامن، فرشته ای از فرشتگان خداوند است».

«بهترین افرادی که باید عفو کنند، افرادی هستند که قدرت بیشتری بر کیفر دادن، دارند». و باز علی علیه السلام همان کسی است که به زودی درباره قاتل خود می گوید: «اگر از جرم او بگذرید به پرهیزگاری نزدیک تر است». علی علیه السلام قهرمان این دو حادثه، همان مرد بزرگی است که برای کشتگان دشمن خود در جنگ جمل می گرید.

روح علوی

آری؛ خلاف آنچه بعضی از دوستانش تصوّر می کنند، حدود و مرزی برای شخصیت بزرگ علی علیه السلام وجود ندارد. زیرا شخصیت علی علیه السلام مانند آن فرماندهی که تمام وجودش را نخوت پیروزی بر دشمن احاطه کرده و حساسی برای چیزهای مهم تر از پیروزی باز نکرده است نیست. و آن چیزهایی که مهم تر از پیروزی است، فقط فقط در فکر علی علیه السلام طوفان بیا می کند و آن عبارت است از ارزشهای انسانی که قوانین جنگی و اجتماعی نمی تواند آن ها را تفسیر کند و تنها وجدانهای پاک و اخلاق بزرگ می تواند آن را با تمام وجود درک کنند.

آری، شخصیت علی علیه السلام بالاتر از آن است که او را وادار سازد که بشر را گرچه دشمنش باشد از آب منع کند و گرچه پیروزی علی علیه السلام و شکست دشمن در گرو منع آب باشد. زیرا هر چند قوانین صلح و جنگ بشر چنین عملی را تجویز کند، علی علیه السلام این کار را نمی پذیرد، چرا که او برای زندگی و زندگان احترامی قائل است که بالاتر از قوانین خود مردم است.

اخلاق شخصی علی علیه السلام والاتر از آن است که با مقیاس های خشک حساب ارزیابی شود. گرچه برای علی علیه السلام آسان بود که به ناله عمروبن عاص در زیر شمشیر خود گوش ندهد و او را به قتل برساند ولی حیای علی علیه السلام و بزرگواری او بیش از آن است که برای او کاری را تجویز کند که افراد با عفت و حیا زیر بار آن نمی روند!

علی علیه السلام در این دو حادثه تاریخی، صفحاتی از کردار «فروسیّت» را به وجود آورد که سراسر آن زیبا و قابل توجّه است. زیرا فروسیّت غیر از شجاعت است؛ چرا که این کلمه تمام امتیازات شجاعت را به اضافه شرافت نفس و اخلاق شایسته و توجّه به زندگی و نیکی به زندگان در خود دارد. و همین امتیازات است که افراد را در ردیف سرورانِ انسانیّت که در هر مقیاسی دارای ارزش و وزن هستند قرار می دهد.

اگر شجاعت به سرعتِ عمل و تغلب احتیاج دارد، فروسیّت به همین دو مطلب اکتفا نمی کند، بلکه این دو عمل را در شرایطِ عفت، حلم، مهربانی و از خودگذشتگی مجسم می سازد و اگر شجاعت مقیاس ها را در اسلوبِ تغلب و پیروزی زیر پا می گذارد، فروسیّت، مقیاس ها را اساسِ هر پیروزی و غلبه ای می داند. و روی این حساب است که آن کس که دارای فروسیّت است، مرگ در نظرش آسان تر از آن است تا پیروزی ای نصیبش شود که اخلاقِ شایسته و صفای وجدان در آن سهمی نداشته باشد. و اگر بتوان گفت مزایای فروسیّت به طور کامل تنها در وجود یک فرد جمع شده است، آن فرد فقط و فقط می تواند علی بن ابی طالب علیه السلام باشد.

جای تعجب است! آیا علی بن ابی طالب علیه السلام عده ای از مردم را از آبی که پرندگان، گیاهان و حیوانات زمین از آن بهره می برند منع کند؟ آیا علی علیه السلام به مردی که از وی درخواست می کند او را زنده بگذارد که زندگی کند به خورشید و ماه نظر افکند، نان بخورد، و آب بیاشامد، اعتنا نکند و به قتلش برساند؟!

دوستانِ علی علیه السلام باید این دو حادثه ای را که برای او در جنگ صفین پیش آمد با سایر اعتراضاتی که به آن حضرت می کنند مربوط بدانند؛ زیرا می گویند چندین بار در سیاستِ خود اشتباه کرده است: در عزلِ معاویه، معامله با طلحه و زبیر، تضییق فرمانداران و استانداران مرتکبِ اشتباه شده است. چرا دستشان را در ریاست باز نگذاشت تا در اموال مردم تصرف کنند و از دوش ملت سواری بگیرند، تا یاران او محفوظ بمانند و به تعدادشان افزوده شود؟

من فکر نمی کنم اعتراضاتی که به علی علیه السلام می شود از عیوب و نقایص آن حضرت باشد، بلکه برعکس؛ این عملیات از کردار پاک او که از دقت نظر و روشنفکری و روح پاکش سرچشمه می گرفته ناشی شده است.

این گروهی که به علی علیه السلام اعتراض می کنند، اعتراض به او را با مقیاس های عصرهای بعد که کوچک ترین نشانه ای از امانت و راستی و آسایش وجدان در اصول سیاست و حسابشان پیدانی شود؛ مقایسه کرده اند.

علی علیه السلام در مهارت و قدرت سیاسی به جایی رسیده بود که هوشیارانِ عرب و زیدگانشان هرگز به آن درجه و مرتبه از بلوغ فکری دست نیافتند. علی علیه السلام در فکر عمیق و پیش بینی دقیق در امور سیاسی و جنگ و در آزمایش مردم و شناسایی افراد ناپاک و در به دست آوردن نتایج قبل از رسیدن به آن و در اطلاع از هواهای مردم و طمع هایشان و اسلوبهای حيله گری آن قدر استاد بود که نه معاویه بن ابوسفیان و نه عمرو بن عاص و نه هوشیاران و سیاستمداران دیگر عرب لحظه ای به پای آن حضرت نمی رسیدند. ولی علی علیه السلام از حيله گری اجتناب می کرد و از آنچه مردم آن را بهره برداری از فرصت می دانند و مردم را شرمنده می سازد خشمگین بود.

علی علیه السلام حاضر نبود حيله و مكری به كار برد، گرچه برای او پیروزی آور باشد و به سختی می کوشید که صراحت و راستگویی را از دست ندهد. مگر علی علیه السلام درباره آنچه شایع شده بود که معاویه سیاستمدار است و علی علیه السلام در سیاستمداری از معاویه عقب تر است نگفت: «به خدا سوگند سیاست معاویه بیشتر از من نیست؛ بلکه او خیانت می ورزد و گناه می کند و اگر ناراحتی از خیانت نبود من سیاستمدارترین افراد عرب بودم».

در مورد این قسمت چه به طور مستقیم و چه غیر مستقیم به تفصیل بحث کرده ایم و دیگر نیازی به تکرار آن مطالب نیست ولی در این مقام که ما متعرض این بحث شدیم، به خاطر دو داستان صفین است تا ثابت کنیم که بعضی از دشمنان و یا دوستان نادان علی علیه السلام تا چه حد در شناخت شخصیت برگزیده علی علیه السلام عاجز بوده اند، اینها تأسف می خورند که چرا این دو فرصت سیاسی و جنگی از دست داده شد، در صورتی که همگی در ارزیابی شخصیت علوی خطا کردند. زیرا مطالب سیاسی و قوانین نظامی در نظر امام علیه السلام فقط از شخصیت علوی و یا بهتر بگویم روح علوی که دارای ابعاد مختلفی است و همه اعمال علی علیه السلام باید با آن روح تطبیق کند سرچشمه می گیرد و مقیاسی در نظرش مهم تر از وجدان سالم و اخلاق شایسته ای که هر قانون و قاعده ای را کنترل کند وجود ندارد.

مطلب شایسته دیگری را هم لازم دانستم در این مورد ذکر کنم که یکی از دوستان ادیب من که توجهی به امور اسلام دارد مانند بعضی ها می گفت: «من قانع نمی شوم که علی علیه السلام در امور سیاسی و مردم داری استاد بود و در نبوغ و هوش سیاسی آن طوری که تو می گویی بوده است».

از دوستم پرسیدم: فرض می کنیم اگر عبدالرحمن بن ملجم نتوانسته بود علی علیه السلام را به قتل برساند و اگر فرض کنیم که اوضاع در صبح روز کشته شدن آن حضرت به طور ناگهانی عوض شده بود و عده ای از یارانش از آن ضربت دردناک جلوگیری کرده بودند و بار دیگر علی علیه السلام تصمیم خود را درباره تأدیب معاویه عملی کرده بود و در مبارزه با شمشیر بر لشکر شام پیروز شده بود و یا داستان حيله گری «قضاوت قرآن» در جنگ صفین نتوانسته بود عده ای از یاران علی علیه السلام را از جنگ منصرف سازد و آن ها به جنگ ادامه داده بودند و معاویه و عمروبن عاص را دستگیر ساخته بودند و جنگ صفین هم مانند جمل پایان یافته بود و با تمام فرضها، علی علیه السلام همان طوری که بر طلحه و زبیر پیروز شده بود بر معاویه هم استیلا یافته بود درباره سیاست علی علیه السلام چه می گفتی؟ و چه نقضی در شایستگی او سراغ داشتی؟ مگر نمی گفتی که علی علیه السلام اضافه بر بلاغت، حکمت، بزرگواری و وجدان، سیاستی داشت که از سیاست معاویه برتر بود. نیرویی در مقابل حوادث و بهبودی مشکلات داشت که چنین نیرویی را عمروبن عاص نداشت؟ آنچه درباره علی علیه السلام در این مورد گفتیم، درباره مورد زیر هم باید گفت. به علی علیه السلام اعتراض کردند که معاویه و سایر نمایندگان عثمان را که اوضاع زمان و سیاست عثمان با آن سازگار نیست عوض نکند، اما این پیشنهاد با اخلاق سالم و ادراک عظیم و شایستگی خالص علی علیه السلام وفق نمی کرد تا بگذارد آن ها با مال و ثروت ملت و مفاهیم انسانی نبرد کنند!

عموم مردم و همچنین مورخین و اهل مطالعه عادت کرده اند که اوضاع زمان علی علیه السلام را با اوضاع زمان خود مقایسه و طبق آن قضاوت کنند و قبل از این مقایسه و قضاوت، ارزشهای افراد را در مبارزه ها با مقیاس درخواست پیروزی و یا قبول شکست می سنجند و نظری به اسلوبی که در راه به دست آوردن پیروزی وجود دارد ندارند و باز نظری به احتمالات زیاد زیر ندارند. گاهی احتمالات مربوط

به اخلاق است و نشیب و فراز دارد و زمانی هم مربوط به تصادفات و مقدرات است و هیچ کس چه، سیاستمدار و چه قدرتمند نمی تواند آن را تغییر دهد و یا شرایطی را به وجود آورد و به عنوان سلاحی نیرومند از آن استفاده کند. هرچه باشد این اعتراض کنندگان می خواهند علی علیه السلام در سیاست خود خیانت کند و حيله گری پیشه سازد و از مناسبت های مختلفی در جنگ استفاده کند؛ ولی روح علی علیه السلام آماده چنین کاری نبود؛ زیرا این گروه می خواهند علی بن ابی طالب معاویه شود؛ ولی آن حضرت در همه جا و در لحظه لحظه زندگیش علی بن ابی طالب علیه السلام است.

آخرین ضربت!

* این چنین مقدّر شده بود که تیر جدیدی از «ترکش» خصمِ دون بیرون آید و به جانب علی علیه السلام رها شود.

در میدانِ جنگِ نهروان

افرادی که از بینِ پیروان علی علیه السلام در جنگ صفین بر ضدّ آن حضرت قیام کردند به دهکده ای نزدیک کوفه به نام «حروراء» رهسپار شدند و گرچه این یاغی گران «حروریه» نامیده شدند و باز به آن ها «محکمه» هم می گویند و مقصود از این کلمه این است که این عده می گفتند: «حکم مخصوص خدا است» ولی به «خوارج» مشهورترند.

علی علیه السلام با سربازان فراوانی با آن ها روبرو شد ولی کوشید تا آنجا که ممکن است بدون جنگ آن ها را براه راست بازگرداند و به همین منظور با آن ها به بحث نشست.

علی بن ابی طالب علیه السلام به آن ها پیشنهاد داد که نماینده ای بفرستند تا با او سخن بگوید و پاسخ بگیرد و اگر آن حضرت محکوم شد توبه کند و اگر خوارج محکوم شدند خود توبه کنند.

خوارج، پیشوای خود، عبدالله بن کواء را به نزد علی علیه السلام فرستادند و بحث بین علی علیه السلام و عبدالله به طول انجامید و علی علیه السلام پاسخ سئوالاتش را داد و او را محکوم ساخت!

ابن کواء به نزد یاران خود رفت و به آنها ابلاغ کرد که حق با علی علیه السلام است و در مطالبی که بحث شد، خوارج محکومند. اما خوارج حاضر نشدند پس از این که علی علیه السلام را تکفیر کرده اند، تسلیم آن حضرت شوند و به رهبر خود اعتراض کردند و او را مورد سرزنش قرار دادند که در منطق و دلیل و فکر صحیح همدریف علی علیه السلام نیست و نمی تواند با او بحث کند، زیرا همگی می دانستند که امثال علی علیه السلام در جهان انگشت شمارند.

خوارج از رهبر خود خواستند که دست از سخن گفتن با علی علیه السلام بردارد و داستان خود را برای کسی نقل نکند. و تصمیم گرفتند روی لجاجت خود بمانند و هوس هایشان هم به آنان دستور می داد که راه و دلیل علی علیه السلام را کنار بگذارند و سپس در کافر دانستن علی علیه السلام پافشاری کردند و هیچ گونه دلیلی برای خود نداشتند و می کوشیدند که با سربازان و یاران او معامله کافرین را انجام دهند.

علی علیه السلام از این که افرادی که تا دیروز یاور او بوده اند امروز تبدیل به دشمنانش شده اند سخت ناراحت بود. و خشمگین بود که چرا حرف صحیح به گوش آن ها کارگر نمی شود و هوس، فرمانده آنها شده و چشم هایشان را نابینا ساخته است.

علی علیه السلام یقین پیدا کرد که حاکم میان حق و باطل شمشیر است و اکنون که در کوبیدن روح یاران علی علیه السلام بی باک تر شده اند و به اخلا لگری و تخریب و کشتار پرداخته اند دیگر جای سکوت نیست. ولی قبل از جنگ، اسلوب شایسته تاریخی خود را فراموش نکرد و به اصحاب خویش فرمود: «شما قبل از آنان جنگ را آغاز نکنید تا آن ها شروع کنند».

خوارج هم فریاد زدند: «لا حکم الا لله» (حکم مخصوص خدا است). و همانند پیکر واحدی به لشکر علی علیه السلام حمله ور شدند و اخلاق ناپسند و عداوت از آن ها می بارید و در کار خود سرعت عمل به خرج می دادند و عقب گرد هم نمی کردند.

علی علیه السلام و یارانش هم با شمشیر از آن ها استقبال کردند و جنگ در گرفت و دو لشکر به کشتن یکدیگر فشار آوردند و در این نبرد، تمام خوارج کشته شدند و از آن ها فقط چهارصد نفر مجروح باقی ماند که قدرت جنگیدن نداشتند و اگر این ها هم مجروح نبودند دست از هدف خود بر نمی داشتند تا کشته و یا پیروز شوند.

علی علیه السلام دستور داد که با آن ها مدارا کنند و آن ها را به طایفه هایشان برسانند تا از آنان پرستاری شود و جراحت هایشان را شفا بخشند و معالجه کنند. بار دیگر علی علیه السلام تصمیم گرفت که به سوی شام رهسپار شود و معاویه را تأدیب کند و باز اشعث بن قیس به مخالفت برخاست و توانست عده ای را از پایگاههای سربازان علی علیه السلام منهزم کند و بگوید: در شهرهای نزدیک به سربازخانه ها بمانید. دلیل اشعث این بود که مردم در اثر جنگ های طولانی خسته شده اند و باید تجدید نیرو کنند و سپس به سربازخانه ها بازگردند. علی علیه السلام رهسپار کوفه شد تا لشکری تدارک ببیند و به شام حمله کند. معاویه هم از خدمت سربازانش سود برد و هم از یاغی گری خوارج.

اشعث بن قیس هم به عقیده بعضی از مورخین به او دانسته خدمت می کرد. اشعث به شام منتقل شد و دید منفعت و لذت به او لبخند می زند، او هم به انتظار آینده در شام ماند!

شورای انقلابی

اینک سرنوشت علی بن ابی طالب علیه السلام به جایی کشیده است که آخرین ضربه بر او فرود آید و سختیهای زندگی این مرد بزرگ بالأخره پایان پذیرد و دشمنانش با این که نه نیرویی در دست داشتند و نه فکری در مغز به مزایایی دست یابند.

عده ای از افراد آتشین خوارج کنفرانسی تشکیل دادند و درباره کشتگان دوستان و بستگان خود سخن گفتند و به اینجا رسیدند که گناه این خونها به گردن سه نفر از مسلمانان است و این سه نفر بوده اند که بنا به گفته خودشان «زاممداران گمراهی» هستند. مقصودشان از این سه نفر، علی علیه السلام، معاویه و عمرو بن عاص بود.

یکی از میان این عده به نام «برک بن عبدالله» برخاست و گفت: من به حساب معاویه می رسم. «عمرو بن بکر» هم گفت: من عمرو بن عاص را به قتل می رسانم. عبدالرحمن بن ملجم هم قتل علی علیه السلام را به عهده گرفت.

این سه نفر تصمیم گرفتند در یک شب، علی علیه السلام، عمرو بن عاص و معاویه را به قتل برسانند گرچه عقیده ای بر پایه هوس و میل به خونخواهی آنان ضامن اجرای توطئه آنها بود ولی حادثه عجیب دیگری به وقوع پیوست و عبدالرحمن بن ملجم را در قتل علی علیه السلام بیشتر تحریک کرد و بفرض این که دو رفیق او برای اجرای توطئه آنان سستی می کردند، ابن ملجم به طور حتم علی علیه السلام را به قتل می رسانید.

حادثه عجیب این بود که وقتی ابن ملجم از مکه وارد کوفه شد و به خانه یکی از دوستان خود رفت، به «قطام» دختر اخضر که دوشیزه ای زیبا بود و در عصر خود همتا نداشت برخورد کرد. پدر و برادر قطام در جنگ نهروان به قتل رسیده بودند.

هنوز چشم ابن ملجم به جمال دلارای قطام نیفتاده بود که قلبش به تپش افتاد و دلباخته او شد و از وی درخواست ازدواج کرد. قطام پاسخ داد مهریه من چیست؟ ابن ملجم: هرچه می خواهی بگو!

قطام: من می گویم: سه هزار درهم پول، یک غلام، یک کنیز، و قتل علی بن ابی طالب علیه السلام!

ابن ملجم: سه هزار درهم، غلام و کنیز را می دهم، اما قدرت قتل علی علیه السلام را ندارم.

قطام برای تطمیع وی گفت: اگر علی علیه السلام را به قتل برسانی جان خود و مرا به آسایش رسانده ای و سالها در آغوش من زندگی سعادت مندی خواهی داشت!

قبلاً ابن ملجم درباره آنچه تصمیم گرفته بود به تردید افتاده بود، زیرا برای مردی هراندازه هم پست سیرت و کوتاه فکر، آسان نیست که علی علیه السلام را به عللی که آن حضرت علیه السلام سبب آن نبوده است به قتل برساند و باز برای انسان آسان نیست که خود را در وادی هولناکی بیندازد که از پایان آن خبر ندارد. ولی مقدرات چنین ترتیب داده شده بود که تردید او برطرف شود و به کار خویش عشق دیگری پیدا کند و ابن ملجم را در راه آن جرم بزرگ قرار دهد و دست او را برای رها کردن تیری جدید به سوی امام علیه السلام باز گذارد. باری، مقدرات، عبدالرحمن را به خانه دوستش هدایت کرد و باز در همان ساعت، قطام را هم به آن خانه راهنمایی نمود و آن قرارداد و مذاکرات و آن مهریه ناپاک و خیانت بزرگ شکل گرفت.

دراین باره شاعر گفته است: «من تاکنون ندیده ام که در میان عرب و عجم سخاوتمندی پیدا شده باشد که مانند مهر قطام، مهریه ای قرار دهد». «سه هزار درهم، غلام و کنیز و کشتن علی علیه السلام با شمشیر تند زهرآگین». «مهریه هر قدر گران تر هم که باشد با ارزش تر از علی علیه السلام نیست و ضربتی بدتر و هولناکتر از ضربت ابن ملجم نخواهد بود».

مذاکرات میان قطام و ابن ملجم به اینجا خاتمه یافت که ابن ملجم به او گفت: من خواسته تو را درباره قتل علی بن ابی طالب علیه السلام اجابت می کنم. در موقعی که توطئه گران از یکدیگر جدا می شدند شب معینی را قرار دادند که در آن شب هدف خود را عملی سازند و آن سه نفر را به قتل برسانند.

آرزوهایی که نقش بر آب شد!

تصادفات روزگار به قدری در برخوردها عجیب است که نمی توان حتی فکرش را کرد و جرم آن را به گردن کسی انداخت. اما عمرو بن عاص به دست قاتل خود نیفتاد و آن تروریست اعزامی به هدف خود نرسید. داستان آن از این قرار است که عمرو از درد می نالید و صبح برای نماز به مسجد نرفت، بلکه دستور داد رئیس شهربانی او به نام «خارجة بن حذافه» برود و با مردم نماز صبح را بخواند. قاتل انتظار کشید تا «خارجة» نزدیک شود، وقتی نزدیک شد ضربت محکمی بر مغز او فرود آورد و فکر می کرد که خارجة، عمرو بن عاص است. او را به زمین افکند، اما قاتل را دستگیر ساختند و پیش عمرو بن عاص بردند. عمرو بن عاص به او گفت: تو اراده کرده بودی مرا به قتل برسانی ولی خدا اراده کرده بود «خارجة» به قتل برسد و دستور داد قاتل را به قتل رسانند.

برک بن عبدالله هم شمشیر خود را به منظور ضربت بر مغز معاویه فرود آورد ولی شمشیرش خطا رفت و «ران» معاویه را مجروح ساخت. برک را پیش معاویه آوردند. برک به معاویه گفت: من بشارتی برایت آورده ام.

معاویه: چه بشارتی؟

برک داستان دو رفیق خود را برای او نقل کرد و به معاویه گفت: علی علیه السلام امشب به قتل می رسد. مرا زندانی کن، اگر کشته شد درباره من هر دستوری می خواهی بده! و اگر کشته نشد، من با تو عهد و پیمانی محکم می بندم که بروم و او را به قتل برسانم و سپس پیش تو آیم و دست خود را در دست تو بگذارم تا هر نظری درباره من داری اجرا کنی.

معاویه، برک را زندانی کرد. وقتی خبر آمد که علی علیه السلام کشته شده است، او را آزاد ساخت.

این مطلبی بود که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نقل می کند؛ ولی عده ای دیگر می نویسند: معاویه دستور داد برک را به قتل برساند و او را در همان ساعت به قتل رسانند.

پرنده‌گانِ نوحه‌گر!

* ساعت‌های شب پشت سرهم می‌گذشتند و تاریکیها در یکدیگر فرو می‌رفت!

* لعنت خدا و لعنت کنندگان و آنهایی که به دنیا آمده و یا مرده‌اند و لعنت تمام موجودات جهان بر این ملجم باد! هزار شیطان او را به هلاکت رساندند و او را به رو در جهنم افکندند؛ جهنمی که دارای دهانه‌های آتشین و زبانه‌های پرخروش است.

* امام علیه السلام دشمن خود را بر روی زمین در هلاکت رها کرد و رفت!

یکتا نابغه غریب اشکبار!

در گوشه‌ای از جهان غریبی است که غربت او غمناک است و تنهایی، او را به صورت بی‌مانندی رنج داده است. این غریب از هموطنان خود بیگانه است ولی دردهای هموطنانش در دل او ناله و دردها به وجود آورده است. غریبی است که از روزگار خود بیگانه است، اما به تمام روزگار احاطه دارد.

در جهان بیگانه است، ولی جهان، تمام سخنرانی‌ها و اعمال بزرگش را ضبط کرده است. در جهان، غریبی است که می‌بخشد ولی نمی‌گیرد. به او ظلم می‌کنند ولی او انتقام نمی‌گیرد. بر دشمن خود دست می‌یابد و از او درمی‌گذرد و عفویش بی‌انتهاست. نسبت به کسی که دشمن شده است حقوقش را حفظ می‌کند و درباره آن کس که او را دوست می‌دارد به گناه نمی‌افتد.

پناهگاه ضعیفان، برادر غریبان و پدر یتیمان است. نسبت به آنان که از زندگی به تنگ آمده‌اند مهربان است. این مردم در هر ناراحتی به امید او هستند و در هر سختی به انتظار و آرزوی او به سر می‌برند، علمش فراوان و حلمش بزرگ است و بر دشت و کوه احاطه دارد. اشک مستمند و یا غم زده‌ای قلب او را لبریز می‌کند. گرچه با شمشیر مغز دیوان را می‌شکافد ولی مهربانی او بر شخص بدبخت، غلبه پیدا می‌کند. آن‌گاه که روز روشن می‌شود به اجرای عدالت در میان مردم و برقرار ساختن برنامه‌های حق می‌پردازد اما وقتی شب فرا می‌رسد و پرده تاریک شب گسترده می‌شود برای آینده ملت به تلخی اشک می‌بارد.

در جهان، غریبی است که هنوز ستم زده‌ای ناله‌اش را به گوش علی علیه السلام نرسانده است که فریاد رعدآسای آن حضرت به هوا بلند می‌شود و صاعقه وار بر کاخ ستمگر فرود می‌آید. هنوز دردمندی از آن حضرت کمک نخواست است که برق شمشیرش مفسد حيله گران را می‌بلعد و هنوز ستم کشیده‌ای علی علیه السلام را نخوانده است که مهربانی وی می‌جوشد و باران مهربانیش بر صحراهای خشک و سنگلاخ‌های سوزان می‌بارد و همه را از آب رحمت مهربانی خود سیراب می‌کند.

غریبی است که گفته او صحیح، لباسش خشن و راه رفتنش باتواضع است. فروتنی را پیشه خود ساخته و بزرگی یافته است. در جهان غریبی است که مردم از وجودش در آسایشند ولی خود او از دست خویش در تنگدستی و عزلت.

آیا این شجاع و از جان گذشته و این نابغه ای که تیر نگاهش جهان وسیعی را هدف قرار داده، و همان مردمی که برای ایشان آسایش زمین و بهشت آسمان را طالب است او را به رنج انداخته اند کیست؟ این دلیر بی مانند غریب کیست که دشمنانش او را از روی حسادت و طمع نمی شناسند و دوستانش از ترس و ناراحتی او را رها کرده اند و او تنها با فساد و تبهکاری به جنگ برخاسته است و ملت را برپایه برنامه صحیح و طریقی شایسته اداره می کند و نه از پیروزی برخورد می بالد و نه از شکست ناراحت می شود، زیرا که او حق است و غیر از حدود حق هدف دیگری ندارد و به همین جهت عده ای او را نمی شناسند و عده ای دیگر از او می ترسند؟

این نابغه بزرگ و غریب غیر از علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام شخص دیگری نیست. او آن افسرده غمناکی است که به زودی به عنوان مهریه زن ناپاکی که شیطان از زبان او سخن می گوید، به دست خائنی به شهادت می رسد!

شب غمزا و خیال انگیز

شب تیره و غم آور! آسمان ابر و غبارآلود در گوشه و کنار آسمان، ابرهای سیاه و عظیمی به آرامی و خود خواهی گام بر می دارند و فقط گاهی برقی می جهد و ابرها را از هم می شکافد و روشنی در آن ها پدید می آورد و آهسته به راه خود ادامه می دهد.

وضع آسمان، آن شب چنین بود اما در میان کاخ و کوخ زمین، عقابهای ناتوان سربه زیر بال برده و به خواب خوش فرو رفته اند و درک نمی کردند که فردا در ترس و اندوه به سر خواهند برد و نمی فهمیدند که در آینده ای نزدیک باید در ضجه و ناله ای ابدی فرو روند و برای شاهین بزرگ و تیزپرواز آسمانها سوگواری کنند!

امام علیه السلام در تمام شب، دمی به خواب راحت نرفت، چرا که می دید در گوشه و کنار جهان افراد ستمدیده ای هستند که ستم را به بدبختی انداخته و زندگی را برای آنها تنگ ساخته است. خوش گذرانهایی قدرت طلب و زورمندانی بزرگ نما به چشم می خورند!

مردانی بزرگ، آواره از شهر و دیارند! زیردستانی که خوراک نیرومندانند! دشمنانی که در جنایت همدستند! ستمگرانی که برای ستم هم پیمان شده اند، یارانی که یکدیگر را از کمک به حق باز می دارند و خیانت می ورزند!

امام علیه السلام شب را نخوابید، زیرا مشاهده می کرد که عدل از اجتماع رخت بر بسته و نیکی نابود شده و سرنوشت مردم بازیچه بازیگران شده است، احترام زندگی و زندگان به اراده اخلاط لگران و ناپاکان بسته شده و دورویی و نفاق همه جا را فرا گرفته است.

امام علیه السلام همه طول شب را نخوابید، زیرا از آن روزی که دیده بر جهان گشود پشتیبان و تکیه گاه عدالت بود، برادر و دوست ستمدیدگان بود، همانند صاعقه بر مغز یاغی گران و ستم پیشگان فرود می آمد. هم زبانش درباره آنها سخن می گفت و هم شمشیرش ذوالفقار!

در چنین شبی صفحاتی از تاریخ دور و نزدیک خود را به خاطر می آورد. او خود را به صورت نوجوانی در خیال خود مجسم کرد که در نهایت تعجب مردم قریش و وحشت آنان شمشیر از نیام کشیده است و برای یاری اسلام و اعلام خطر به دشمن و بشارت به دوست می

جنگد. در این هنگام طایفه اش از روی تمسخر و بی اعتنائی دست از او برمی دارند ولی علی علیه السلام با قدمهایی استوار در راه خود گام برمی دارد و خون عزیز خویش را وقف درخشان ساختن نور پاک اسلام کرده است.

خود را در «شب هجرت» دید و دید که در بستر پیغمبر علیه السلام در سایه شمشیرها و شعله خشمها آرمیده است. شاید خواب علی علیه السلام، ابوسفیان و مشرکین و آدم فروشان را گمراه سازد و بنیانگذار اسلام جان به سلامت برد و نور درخشانش ظلمت جاهلیت را پراکنده سازد.

علی علیه السلام کوشید تا خاطرات گذشته خود را از صفحه ذهنش بگذراند. به خاطر آورد که قهرمان مبارزه های عدالتخواهی بوده است. قهرمانی بوده که قلعه های سربازان را درهم فرو می ریخته و طومار زندگی ناپاکان را درهم می پیچیده است. پیرامون او یاورانی هستند که همه فقیر و مستمندند و برای هر شمشیری که با دست علی علیه السلام فرود می آید، پیشانی این ستمدیدگان برای شکرگذاری خدا به خاک می رسد و ستمگران همانند ملخ های بیابان که با هوایی طوفانی مواجه شده باشند، فرار می کنند.

پسرعمویش پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقابل چشمش مجسم شد که با نگاه مهربانی و دوستی به علی علیه السلام می نگرد، او را در آغوش می کشد و اشاره به علی علیه السلام می کند و می گوید: این علی علیه السلام برادر من است.

بار دیگر پسرعمویش، محمد صلی الله علیه و آله به خاطرش می آید که وارد منزل علی علیه السلام شد و مشاهده فرمود علی علیه السلام خوابیده است. فاطمه علیها السلام رفت که علی علیه السلام را بیدار کند. محمد صلی الله علیه و آله به فاطمه صلی الله علیه و آله فرمودند: بگذار بخوابد، پس از من بی خوابیهای فراوان دارد. فاطمه علیها السلام اشکش جاری شد و به تلخی بسیار گریست. در خاطرش موضوع مهم تری جلوه گر شد. به خاطرش آمد که محمد صلی الله علیه و آله به او می گوید: خدا تو را به آنچه در نظرش بهترین زینتهاست، آراسته است؛ دوستی مستمندان را به تو بخشیده است، تو راضی هستی که آن ها از تو پیروی کنند و آن ها هم راضی هستند که تو امامشان باشی!

بار دیگر خاطره غم انگیز مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقابل چشم هایش مجسم شد که آخرین نگاه خود را از آن حضرت برمی دارد و ناراحتی های فاطمه علیها السلام به قدری فراوان است که پس از پدر بیش از چهل روز زنده نمی ماند و در سنّ سی سالگی به پدر بزرگوارش ملحق می شود (۶۲). علی او را به خاک می سپارد و برای او با تمام وجودش و از اعماق روحش به سختی می گرید و در اوّل شب با غم و اندوهی بی پایان به خانه خود باز می گردد و اندوهش ابدی و شب او پر از تنهایی است! به خاطرش آمد که عمرین خطاب به طرف علی علیه السلام می آید و به او می گوید: «به خدا سوگند اگر زمامدارشان شوی را به راه صحیح و روشن می کشانی». و باز سیمای یاران محمد صلی الله علیه و آله را از نظر می گذراند که همگی می گویند: «ما در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقین را فقط از راه دشمنی با علی علیه السلام می شناختیم» و مگر محمد صلی الله علیه و آله بارها درباره او فرموده بود: «یا علی علیه السلام فقط منافق است که با تو دشمن است».

به یاد همزمانش

علی علیه السلام در آن ساعتهای شب، همزمان جنگ خود را به خاطر می آورد و به یاد می آورد که در سایه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه با یکدیگر همکاری و برادری می کردند، اما اکنون دسته ای مخالف او شده اند و در راه به دست آوردن ریاست کشته شده و یا زنده اند! اما آن پاک طینتانی که در راه حق و عدالت وفادار بودند و در راه خیر با یکدیگر معاهده می بستند، خدا رحمتشان کند، زیرا آنها با این جهان بیگانه اند. عدالتخواهی و وفاداریشان به کشتنشان داد! و دست های ستم با هزار پرده تیره پیکرشان را پوشانده است و از مردم مخفی هستند! اما ابوذر غفاری همان مردی که علیه کسانی که برای زندگی مردم ارزشی قائل نبودند قیام کرد و آن بزرگوارِ کریمی که حق طلبی اش، دوستی وفادارتر از علی علیه السلام برایش باقی نگذاشت به چه سرنوشت دردناکی گرفتار آمد!

اینک ابوذرش به سوی محمد صلی الله علیه و آله رهسپار است تا خود را بر آن حضرت عرضه بدارد و آمادگی خویش را برای خدمت به حق اعلام کند مشاهده می کند و می بیند که پشتیبانِ همیشگی حق شده است و با خون و ضربانِ قلب خویش اسلام را یاری می کند تا این که انقلابش در راه ستمدیدگان و محرومین آغاز شود. و سرنوشتش به دست عثمان و مروانش که فرزندِ حکم بود به صورت غمناکی شکل گیرد. تبعید می شود و در چنین شبی از دنیا می رود؛ او پس از این که فرزندانش در مقابل چشمش جان می دهند و می بیند که همسر عزیزش به او نظر افکنده است و نمی خواهد که ابوذر قبل از او بمیرد که دوبار مزه مرگ را بچشد، در میان بیابان، به تنهایی از دنیا می رود. در عصری که طلای زمین در اختیار بنی امیه بود، ابوذر را از گرسنگی، کشتند.

امام علیه السلام به خاطر آورد که همین چند روز پیش بود که یاور و بلکه برادرش، آن فرد پرهیزگار و روشن بین و راستگو، عمار بن یاسر را به قتل رسانیدند. عمار به دست یاغی گران جنگ صفین به قتل رسیده بود. آری، کجایند آن دوستان باوفای علی علیه السلام که برادروار در راه حق می کوشیدند و با یکدیگر معاهده بسته بودند، نه حرف نامربوط می زدند و نه پشت سر کسی بد می گفتند و نه حيله گری می کردند؟

آن نیک مردان کجایند؟ همگی دیده از جهان فرو بسته اند، اما امام علیه السلام هنوز با ستم و ستمگران نبردی خونین دارد و ای کاش خدا به امام علیه السلام قدرتی می داد که یاغی گران و ستمگری ستمگران را بسوزاند و در آب دریا پراکنده سازد.

نبردی که علی علیه السلام در آن شرکت دارد مانند جنگ های معمولی نیست، زیرا علی علیه السلام یارانِ باوفای خود را از دست داده و در تنهایی مطلق طرفدار حق است.

اما مخالفین علی علیه السلام، کودکان گمراه و جوانشان خونریز و پیرمردشان نه امر به معروف می کند و نه نهی از منکر. از کسی پروایی ندارند مگر این که از زبانش بترسند. به افرادی کمک می کنند که از او انتظار داشته باشند. اگر علی علیه السلام آن ها را رها کند، آنها امام علیه السلام را رها نمی کنند و اگر با آن ها ارتباط پیدا کند و راغافلگیر می سازند زیرافاقتشان براساس صداقت و راستی نیست. و هرگاه از یکدیگر جدا می شوند به بدگویی از یکدیگر می پردازند. پیکار سختی است که برای علی علیه السلام در نظر گرفته اند تا مانند موج پروایی نداشته باشد که چه چیز را غرق می کند یا مانند آتشی که در گیاهان خشکیده می افتد باک نداشته باشد که چه را می سوزاند!

این نبرد میان دسته ای است که می خواهد دنیا را آباد سازد و آن را سبز و خرم کند با دسته ای که آبادی و مناطق سرسبز را از مردم گرفته اند و آن ها را به سرزمین های هولناک و طوفانی رهسپار ساخته اند.

آه از این زندگی که تاکنون برای علی علیه السلام غیر از سختی و ناراحتی چیز دیگری نداشته است. آه از دست روزگار که نیک مردان را یکی پس از دیگری بلعید و به تدریج ستمگری و جنایت در آن گسترش یافت!

این نابغه غریب، آینده نزدیک مردم را در مقابل خود مجسم ساخت و دید به زودی ظلمتی جهان را فرو می گیرد که از شبهای تاریک ستمدیدگان تاریکتر و از افکار پیمان شکنان، سردتر است. سنگینی خود را برکالبد ستمدیدگان می اندازد و باد سرد و سوزان آن فرو نمی نشیند و ضجه های مستمندان خاموشی نمی گیرد!

علی علیه السلام فردایی را درنظر آورد که افرادی که از روی حيله و دروغ به زمامداری رسیده اند و بر مردم مسلط شده اند، ارزشی برای ملت قائل نیستند. در این دستگاه غیر از افراد آلت دست و نیرنگباز و آنان که تا حدود فراوانی حاضر به اخلاص هستند مقامی ندارد. در این دستگاه، ستمگران و خونخواران به مقام می رسند و فقط افراد بی بندوبار و خوش گذران در رتبه مأمورین قرار می گیرند! در چنین دورانی فقط افراد پست، بی ارزش و وقیح می توانند زندگی کنند. هرکس بخواهد دادِ مظلومین را بگیرد و دوست می دارد که به داد ستمدیدگان برسد و علیه ستمگران و یاغیان بپا خیزد و در هر فضا و محیطی که ستمگران اثر و نفوذی به جای گذاشته اند طوفانی بپا سازد، مورد اهانت و بی اعتنائی و شکنجه قرار می گیرد. فردا، آه چه فردای غم انگیزی که علی علیه السلام آن را با قلب و عقل خود درک می کرد. با سپری شدن امشب، دیگر اثری از آن بزرگمردی که حتی وقتی دید راستگویی برایش مضر است ولی باز دست از آن برنمی داشت و دروغ را با آنکه برایش نفع داشت کنار می گذاشت به چشم نمی خورد.

پس از امشب، دیگر زمامدار پدرمنشی برای مردم پیدا نمی شود که دردهای حق را بر لذت باطل ترجیح دهد! از این شب به بعد دیگر هرگز آن قلب و عقلی که در میان مردم از روی عدالت رفتار و روی حق عمل کند و اعتنائی به تزلزل کوه ها و متلاشی شدن زمین نداشته باشد دیده نخواهد شد!

فردا، آه چه فردایی که برای شخص جاهل و نادان کافی است دست خود را به ظلم آلوده سازد تا عروس قدرت با تنی فریبنده و دامن کشان به آغوش او درآید، و برای شخص بزرگواری کافی است که با ریشه افکار و عقاید ستمگران مبارزه کند و خود را به دست شکنجه و آتش و درد گرفتار سازد و در حالی که هنوز اسیر شکنجه ای بی پایان است جان از تنش مفارقت کند

آن ستم کشی که علی علیه السلام با عقل، قلب، زبان و شمشیرش با او نبرد کرد و پرده از روی جهل و غرور او برمی داشت، سعادتمند می شود چرا که با تبلیغات خود آن قدر حقایق را تحریف کرده که روز را شب و راست را چپ جلوه داده است!

و آن عدالت پیشه ای که با عقل، زبان و شمشیر از عدالت حمایت می کند به بدبختی و ناراحتی می افتد و از هرسو گرفتاری به او هجوم می آورد.

علی علیه السلام به محاسن مبارک خود چنگ زد و گریه ای تلخ را سر داد وهای های گریست! شب هم با علی علیه السلام هم ناله شد و گریست و با گریستن، چشم هایش روشن شد!

علی علیه السلام در دل شب، چشم به ستارگان دوخته بود. ظلمت شب کاخهای ستمگران و کوخهای فقیران را دربر گرفته بود و مکر حيله گران و شکنجه های پاک سرشتان را به طور مساوی تحت نظر داشت.

در همین لحظه با قلب آکنده از درد خود دنیا را مخاطب ساخت و فرمود: «ای دنیا، ای دنیا، دیگری را فریب بده!» و دنیای علی علیه السلام او را رها کرد و رفت!

لحظات شب به پایان خود نزدیک می شد و تاریکیها به هم می آمیخت! علی علیه السلام احساس کرد گویا به سرمنزل تنهایی رسیده است. آه چه منزلی! خانه ای تنها! مأوایی وحشت زا! و آسایشگاهی غربت آفرین!

لحظه ای چشم علی علیه السلام تار شد و گویا ناراحتی های شب تار او در مغزش نیز راه یافته است؛ اما این لحظه بهت آور غیر از خواب کوتاهی نبود! رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقابل علی علیه السلام مجسم شد و علی علیه السلام عرضه داشت: «یا رسول الله، چه ناراحتی ها و کینه ها که از ملت تو دیدم!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «نفرینشان کن!»

علی علیه السلام عرضه داشت: خدایا، یارانی بهتر از اینها به من عنایت کن! و زمامداری بدتر از من بر سر آنها مسلط فرما!

علی علیه السلام احساس کرد که زمین بیچارگان و ستمدیدگان همانند آن کشتی ای که بادهای طوفانی در میان دریا به این سوی و آن سویش می کشاند متلاطم است. و احساس کرد که مردم روی زمین در میان فریاد ناله ها حیرانند و تاریکی شب آنها را احاطه کرده است. بادهای طوفانی آنها را به این گوشه و آن گوشه حرکت می دهد و به چنگ هول و وحشت می افکند! و در همین حال، یاغی گران به اطراف زمین می شتابند و با صف های منظم گروه به گروه به پیش می تازند و دسته ای فرمانده اند و دسته ای دیگر حکمران!

امام علی علیه السلام در پیشگاه خدا

در سحرگاه آن شب، در همان وقتی که نسیم سحر، مانند چشمانی که می نگرند و می گریند بر پهنه زمین می گذشت، علی علیه السلام آهسته آهسته گام برمی داشت، تو گویی گامهای آهسته علی علیه السلام بر روی زمین کلماتی بود که در آن لحظات غمناک با زمین می گفت و گویا پرندگان هم در چنین زمزمه ای شرکت داشتند. هنوز علی علیه السلام به درون مسجد نرسیده بود که چند مرغابی به سوی او می دویدند و با آهنگ خروشان فریاد می زدند و در آن صبح سرد همراه باد نوحه گری می کردند.

مردم از گوشه و کنار به مسجد روی آورده بودند اما مانند بهت زدگان، نه سخن می گفتند و نه اظهار خرسندی می کردند. رفتند تا مرغابیان را از پیش روی کوه حکمتی که به حرکت آمده است برانند، اما مرغابیان نمی روند و دست از نوحه سرایی بر نمی دارند و هماهنگ با باد، می نالند؛ راستی آیا آن پرندگان هم مثل باد از آینده امام بزرگ و سختیایی که از دست مردم می بیند باخبر شده اند؟

امام علیه السلام دوست می دارد که نوحه گری این مرغابیان را بشنود و به همین جهت نگاهی به مردم کرد و با آهنگی که از اعماق مصیبتی بزرگ خبر می داد فرمود: آنها را بازندارید که نوحه گرند!

چرا نوحه گری نکنند؟ و چرا مردم از نوحه گری آنها جلوگیری کنند و چرا علی علیه السلام در این صبحگاه به آن ها ننگرد؟ و سپس علی علیه السلام با قلب و چشمی اشکبار به این صبحگاهان نظر نکند؟

علی علیه السلام قبل از این لحظات، هراز و یک صبح دیگر را دیده است، ولی این صبحگاه طور دیگری است که صبحهای دیگر این گونه نبوده است. زیرا علی علیه السلام آنچه را امروز احساس می کند قبلاً احساس نمی کرده است. راستی آیا این مرد بزرگ حق ندارد صدای سوگواریش را از زبان مرغان و ناله باد بشنود؟! آیا حق ندارد با این خورشید و شبی که دیگر نخواهد دیدشان وداع کند؟! آیا حق ندارد که آخرین نگاه خود را به سرزمینی بیندازد که در آن فقیرانه زندگی کرد تا مردم را بی نیاز سازد، نظر به زمینی بیفکند که بخش هایی از شجاعت و نبوغ و سختیهای او را مشاهده کرده است و با اشک چشم خود در شبهای طولانی این اعمال را آبیاری ساخته است؟!

اگر مردم همین دنیا پایبند حق بودند و به اصول و وجدان توجّهی داشتند علی علیه السلام از وداع با دنیا باکی نداشت؛ ولی افسوس که این مردم، شکمبار و حقّه بازند و حلال را با حرام مخلوط می سازند؛ اما علی علیه السلام شخصاً در بلا و آسایش یکسان بود و اگر آن مرگ حتمی به دیدارش نمی آمد، یک لحظه جان در کالبد علی علیه السلام تحمل باقی ماندن نداشت!

اما علی علیه السلام چه کند که نابخردان و خیانتکاران فریاد ناله زمین را برآورده اند و در زیر چنگالشان ضجه های مردم بلند است و جان مردم گرفته می شود! در عراق، حجاز و شام پیوسته افراد محرومی با بیچارگی دست به گریبانند اما مردمان منافق با اعمال دورویانه خود در ناز و نعمت به سر می برند. چه می شد اگر دنیا می گذاشت علی علیه السلام مطابق میل خود دو قدم برمی داشت و همه چیز را دگرگون می ساخت؟ ولی دنیا نخواست که اوضاع عوض شود!

علی علیه السلام احساس کرد که پاهایش او را به یک تنهایی طولانی می کشانند. آن نابغه بی مانند کنار درب مسجد لحظه ای ایستاد و به ناله مرغابیهای نوحه گر نگریست و نگاهی به مردم کرد که ایستاده و ساکتند.

علی علیه السلام سخن خود را تکرار کرد: آنان را ناراحت نسازید که نوحه گرند!

علی علیه السلام داخل مسجد شد و در پیشگاه خدا به سجده افتاد و دیده از جهان فرو بست و در این حال دید که دنیای مردم سه چیز را از دست داده است: پول حلال، زبان صریح و راستگو و برادری که پناهگاه درماندگان است! روزگار، فرمان خیانتکارانه اش را صادر

کرد. ابن ملجم با شمشیری زهرآلود که درباره آن گفته بود آن قدر زهر به شمشیرم داده ام که اگر به مردم مصر می دادند به قتل می رسیدند ناجوانمرد نیرنگباز به علی علیه السلام حمله کرد و ضربتی هولناک بر مغز حضرت فرود آورد!

نفرین خدا و نفرین نفرین گرانی که تاکنون دیده برجهان گشوده اند و یا از دنیا رفته اند و یا آنکه نزدیک است به وجود آیند بر ابن ملجم باد. آن چنان نفرینی برابن ملجم باد که چشمه ساران را بخشکاند و کشاورزی را آن چنان بسوزاند که درختان را نابود سازد و دیگر هرگز نرویند!

خدا شعله جهنم و فریادش را در نهاد ابن ملجم قرار دهد و هزار شیطان، او را به رو در آتش جهنم بیفکنند. در آن آتشی که سوزان است و شعله های آن سوزنده و دارای غرش و خروش است تا ابد بماند!

گردبادها برخاست، زمین به لرزه درآمد، همه خروشان و با نهیب و هرچه بود و نبود در هم کوبیده می شد! خاک از هرگوشه به هوا برمی خاست و با شدت تمام آنچه در زیر آن بود بیرون می انداخت، گویا صاعقه ای آمده است که آسمان را به زمین می ریزد. تاریکی جهان را فرا گرفت و نور خورشید مخفی شد، دیگر خورشید، تاریکیها را برطرف نمی سازد و نور کمی هم آشکار نمی شود و روی همین حساب، وضع عجیبی پیش آمده است. زمین در ضجه و ناله ای ابدی فرو رفته است. آسمان ابرآلود است و برقههای جهنده ابرها را می شکافد! آنان که به دیدار علی علیه السلام می شتابند با اندوهی فراوان دست به گریبانند و این اندوه برای نسلها باقی خواهد ماند!

برندگان به لانه های خود فرو رفته اند و متقارهای خود را در بالهای سیاه گردآلود خویش پیچیده اند.

درختان کوه پیکر دجله و فرات هم دوست می دارند که از ریشه برآیند و با فریاد هولناکی بغرند و چون بال و پر حیوانات به پرواز درآیند و برگهای سبز رنگ خود را روی پاهای مطهر این شهید بریزند!

فریاد و شیون

همه موجودات جهان به خشم آمده بودند و علیه قاتل علی علیه السلام انقلابی بپا کرده بودند. این تنها علی علیه السلام است که با رویی خندان، سخن از انتقام به میان نمی آورد و حتی نه به مبارزه و جبهه بندی اشاره می کند. آنان که به عیادت علی علیه السلام آمده بودند بر درب خانه اش ایستاده اند و همگی می نالند و اشکشان جاری است و در غم فرزند ابی طالب بی تابی می کنند و از خدا می خواهند که درباره علی علیه السلام رحم کند و او را شفا بدهد و بدین وسیله دردهای مردم را شفا بخشد. مردم برای شفای دل خویش ابن ملجم را دست بسته پیش علی علیه السلام آوردند، اما حضرت فرمودند: «غذایی خوب و بستری نرم در اختیارش بگذارید!»

روی خندان علی علیه السلام برای بیان عظمت فاجعه از فریاد هولناک باد و برخورد موجودات، رساتر و هولناک تر بود.

صورت علی علیه السلام در این موقع کاملاً شباهت به صورت سقراط دارد که هموطنان نادانش برای مسموم ساختن او پافشاری می کردند. و باز به چهره عیسی بن مریم علیه السلام شبیه است که بازرگانان یهود با تازیانه او را می زدند (۶۳) و به سیمای محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله شباهت دارد که نادان های طائف او را سنگباران کردند و نمی دانستند چه شخص بزرگواری را سنگباران می کنند!!

«اثیر بن عمرو بن هانی» را که بهترین پزشکان کوفه و در طب و جراحی برتر از همه بود به نزد علی علیه السلام آوردند.

«اثیر» امام را علیه السلام معاینه و شکاف پیشانی حضرت را بررسی کرد و در حالی که آهی سرد از سینه برمی آورد و صدایش لرزان و نشانی از ناامیدی به همراه داشت گفت:

«ای امیرالمؤمنین! به این جهت که ضربت شمشیر این لعین به مغز سرت اصابت کرده است وصیت خود را بفرما!»

امام علیه السلام از گفته پزشک نه دلتنگ شد و نه تردیدی بدو راه یافت، بلکه سرنوشت خود را به دست تقدیر الهی سپرد و فرزندان خود، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را دعوت کرد و وصیت خود را املا فرمود و از آنها درخواست کرد که به سبب کشته شدن علی علیه السلام، انقلابی به پا نکنند و خونی نریزند. و درباره قاتل خویش سفارش کرد که اگر از جرم او صرف نظر کنید به پرهیزگاری نزدیک تر است. اینک قسمتی از وصیتنامه علی علیه السلام که برای فرزندانش املا کرده است در اختیار شما قرار می گیرد:

خدای را، خدای را، درباره همسایگانتان به خاطر آورید خدای را، خدای را، درباره مستمندان و بیچارگان به خاطر آورید و آنان را در زندگی خویش شریک سازید! همان طوری که خدا دستور داده است با مردم سخن شایسته بگویید! امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید! همت خود را صرف تواضع و نیکی و بخشش کنید. و مواظب باشید که پیوند دوستی را قطع نکنید، از تفرقه انداختن پرهیزید و از تکروی و کناره جویی چشم ببوشید!

مردم از علی علیه السلام سؤال کردند که آیا اجازه می فرمایید که پس از شما با امام حسن علیه السلام بیعت کنیم؟ امام علیه السلام فرمود: نه دستوری می دهم و نه منع می کنم! علی علیه السلام می خواهد، خلیفه ای برای خود تعیین نکند و باز نمی خواهد که مردم را از انتخاب هر کس که مایلند منع سازد، علی علیه السلام با روش خود عقیده خویش را آشکار ساخته است. و به مردم به طور دقیقی انتخاب زمامدار را آموخته و عمیقاً اعتراف کرده است که مردم در انتخاب رئیس آزادند و باید ریاست از ناحیه مردم به زمامداران اعطا شود (۶۴). علی علیه السلام لحظه ای بعد رو به مردم کرد و فرمودند: «من دیروز همدم شما بودم و امروز مایه عبرت شما هستم و فردا دیگر در میان شما نخواهم بود خدا من و شما را پیامرزد».

علی علیه السلام قبل از آنکه برای مردم طلب آمرزش کند، برای خود طلب مغفرت کرد تا به مردم احترامی گذاشته باشد و نسبت به خدای جهانیان تواضع فرموده باشد.

شهید انسانیّت و فضیلت

ضربت ابن ملجم در صبح جمعه اول سپیده صبح فرود آمد و امام علیه السلام پس از ضربت، دو روز درد و رنج کشید و سخنی نگفت. به خدا پناه برد و به نیکی به مردم و ارفاق به بیچارگان سفارش کرد و در شب یک شنبه، ۲۱ ماه رمضان سال چهارم هجرت دیده از جهان فرو بست! آن بزرگمرد غریبی که دوست و دشمن یکسان آزدندش دیده از جهان فرو بست! بزرگمرد غریبی دیده از جهان فرو بست که زندگی او شهیدانه بود و به علّت این که برای شهدا پدر بود از دنیا رفت! علی علیه السلام شهید پایداری و دعوت به سوی خیر است! علی علیه السلام شهید نبوغی شد که در راه اخلاق انسانی حاضر نبود سهل انگاری کند و یا نرمشی نشان دهد.

آن بزرگمرد قبل از این که دولتی به وجود آورد دیده از جهان فرو بست تا پس از نسلهای مختلفی به نام او دولت ها بنا کنند و به نام مبارکش اختلافات را برطرف سازند و علیه اخلاکگرانی که در خاک تیره پوسیده اند دادگاهی تشکیل دهند و حقّ علی علیه السلام را بستانند!

علی علیه السلام شهید شد تا خاندانی از شهیدان به جای گذارد. زینب علیها السلام غمگسار را به جای گذارد که دردها پیکرش را متلاشی سازد و روزگار آن چنان بر او سنگدلی کند که بر دیگری نکرده باشد! حسین علیه السلام را به جای گذارد تا در چنگال دشمنان خود، فرزند ابوسفیان و سایر دشمنان انتقام جوییش گرفتار شود. بدین ترتیب نخستین مرحله توطئه ای بزرگ علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندانش به پایان رسید تا نوبت توطئه دوم و سوم و دهم برسد. به آن توطئه هایی برسد که متضمن ناراحتی های فراوان، نگرانیهای بیشمار و در سنگدلی، بالاتر و در وحشت، فروتر از تمام حوادث است.

شهادت امام بزرگمردان

با مرگ امام علیه السلام همانند آب نماهایی که در بیابان های خشک سوزان می درخشد ولی آب نیست و کشاورزی خشکیده است، قصرهایی باشکوه درخشیدن گرفت و آنهایی که به خاطر تأسیس دولت به هر جنایتی دست می زدند دولتی برپا کردند و راستی چه حکومت پستی است که باید اساسش با کشتن بزرگان شکل گیرد.

اما چه سود که آن ناله های جانسوزی که از سینه شکسته دلان برمی آید و بر مرگ امام می نالند، به صورت انقلابی درمی آید که انقلابیون را تا نسلهای بعد زنده نگاه می دارد و هیچ غمی در قلب های پاکان ریشه نمی دواند مگر این که گسترش می یابد و شدت پیدا می کند تا همانند شعله آتش، خرمن وجود ستمگران و دوستانشان و دولت ها و سعادتمندهایشان را که به هم بسته اند خاکستر سازد!! این گونه دولت ها با چنین اوصافی در مقابل گریه مستمندان و تبعیدیانی که برای علی علیه السلام می نالند چه ارزشی دارند؟!

گریه آنان برای مرگ، تسلی دهنده گریه کنندگان پدر تبعیدیان و بیچارگان و آن پاک طینت مهربان بود.

آری، زر و سیم جهان و زیبایی آن به کفش نابغه فقیر نمی ارزد. نه پادشاهی و نه زمامداران به کلمه ای از کلمات او که در نهج البلاغه آورده است نمی ارزد و با فکری که در خیال او و یا قطره اشکی که در دیده او است و هنوز نچکیده است قابل مقایسه نیست!

بزرگمردی از جهان دیده فرو بست و آنان که بزرگ نمایی می کردند بپا خاستند. اینجا است که یک نفر از دنیا می رود و عظمت می یابد و عده ای زندگی می کنند و رو به ضعف و بدبختی می گذارند! بدین طریق، امام علیه السلام ، دشمن خود را برای ابد سرافکنده و شرمگین رها کرد و رفت!